

PDF VERSION BY WWW.MYOWNFLAG.ORG

دکتر مرزبان توانگر

ناآگاهی و پوسیدگی

سیری در نوشته‌های سید روح‌الله خمینی

کتاب نخست: کشف اسرار

نشر نوآوران (لندن، شهریور ماه ۱۳۶۹)

فضل و علم تو جز روایت نیست
 بآن خود غیر ازین حکایت نیست
 از حقیقت به دست گوری چند
 مصحفی ما ندو کهنه گوری چند *

* از شیخ سعدالدین محمد شستر، متفکر نام آورو عارف شهرایرانی، در گذشته به سال ۷۲۵ ه. ق.، که معروف ترین اشعار فارسی اش مثنوی "گلشن راز" است.

فهرست:

صفحه *	دییاجه
۳	فصل نخست - شکل کتاب و معرفی نسخه مورد استناد
۱۵	فصل دوم - منابع کتاب
۲۴	فصل سوم - نحوه بیان کتاب ، (بحثی در شکل و قالب)
۲۷	فصل چهارم - روش استدلال و محتوای کتاب ، (بحثی در مضمون و معنی)
۲۹	فصل پنجم - ختام و نتیجه
۱۴۳	فهرست اعلام
۱۴۷	

دوستی نازنین را مشغله خاطر سخت آن می بود که اندر دل کتاب قطور تاریخ جهان نام‌هایی ثبت است " از آن ما رخوارا هرمن چهرگان" (۱) کسه بشریت را از وجود آنان و از نام آنان شرم است، این حقیقت است و از آن گزیری و گریزی نیست.

نام سید روح‌الله خمینی، چه بخوایم و چه نخواهیم، از زمره همان نام‌هاست و فرزندان ما با چهره‌اش و با یادش، در کتاب‌های تاریخشان در آینده‌های تابناک و طنمان، رویاروی خواهند بود، به روزگارانی که توفان وجودی خوابیده و فرومرده باشد، همراه بانام بردیای مغ، همراه بانام گجستک اسکندر، همراه بانام حجاج بن یوسف، همراه بانام تموجین مغول، همراه بانام تیمور گورکان ... و همه‌آنانی که برای ایرانی ستم‌راندند. از این روی شناخت وی، از جنبه‌های گوناگون، برایمان ضرور است که یکی از آن جنبه‌ها، بررسی و تجزیه و تحلیل نوشته‌های وی است و آنچه، به زمانهای مختلف، از مغز وی تراویده، اوراق این رساله‌کوشی است در این زمینه (۲).

۱ - از حکیم بزرگمان فردوسی طوسی.

۲ - درباره زندگی خمینی و نوشتن زندگینامه‌اش کوشش‌های بسیاری جالب صورت پذیر شده است که برخی‌شان با موشکافی و دقت و تفصیل فراوان همراه است و با اندازه قابل ملاحظه‌ای بی‌طرفی.

دیباچه

اگرچه دشتی انتهای تاریخ انسان ها ، از دور دست ها ، از بالاها ،
بنگریم ، دشتی که تا مرزهای اندیشه دامن گسترده است ، و از آن نیز درمی گذرد ،
هزاران هزار انسان را می بینیم که در این روزی پایان ، در زیر خورشید
درختان و روشنی بخش تاریخ ، درهم می لولند ، درهم می خزند ، می جنبند و
موج می زنند . در میانه* این اقبانوس نا پیداکرانه تاریخ انسان ها ،
گاه گذاری ، یکی را این جای یکی را آن جای می یابیم که سر و گردنی از دیگران
فزون تر است و مشخص و برجسته و ممتاز .

این ممتازان نه همه صبح طلعتان گلچهره* اندیشه* انسانی و سهی
با لایان سرقامت عواطف بشری ، همچون جلال الدین محمد بلخی ، شمس الدین
محمد حافظ ، شهاب الدین سهروردی شهید ، و مانی اندوسقراط و بودا و گاندی
و بتهوفن ، شکسپیر و اینشتاین و دانته ... در این آشوب عظیم و در این
قیامت کبری دیوان و ددانی نیز چند ، سر و گردنی بالاتر از دیگرانند ، کسه
هیتلر و چنگیز و استالین ... از آن طائفه اند و سید روح الله خمینی نیز از
آن طائفه .

چونی و چرایی و چگونگی پیدایش هیتلر و استالین و چنگیز هنوز هم که هنوز
است محل قیل است و قال . هنوز هم به درستی و به وضوح پاسخ نتوانسته ایم
یافت که بی مقدار سر جوخه ای چون هیتلر چگونه بر سپهسالاران پر آوازه آلمان
فرمان راندن می گیرد (۱) و جاهل آدمی چون استالین بر اندیشه گران
سترگ روس تحکم کردن . در مقیاسی کوچک تر ، از همین مقوله است چرایی و
چونی پیدایش ، رشد و آخر الامر ، سلطه* خون آلوده سید روح الله خمینی بر میهن
بزرگ ما .

۱ - به گواهی اسناد خون نشان و حکایت اعمال شیعی که مرور کرده است ، دور و
بر هیتلر دیوانه ، اکثریتی عظیم دزدانی می بودند و دغلانی که دکان ریا گشوده
و سفره دغا گسترده ، انسان بی بن آرز بر پشت و تیغ روح شکار تکفیر دردمشت و
نیز شماری قلیل نادانانی احمق و احمقانی نادان و مخبط و منحرف که در طیف
انحرافشان از لاطیان و ملو طان گرفته تا آدمکشان و آدمی خواران دیوانه
خون آشام - که از کشتن و سوختن و ویران کردن و غارتیدن به حال غلبه
در می افتادند - و مخلوقات آکنده از تعصب - که تعصب نا بخردانه و بیمار -
گونه شان نیز شاهدی دیگر است بر انحرافی روانی و شاید جنسی - قرار می گرفت .

اگر نیک بنگریم سید روح الله خمینی را با آدولف هیتلر و جوه اشتراک بسیاری است: هر دو عنیسد، هر دو لجوج، قتال، سفاک، قسی و شقی و بی رحم و حیل و گرومکار بوده اند و هر دو در زندان مشتی آراء بیما رگونه ذهنی خود اسپرودریند. بر آنچه از جوه اشتراک رفت وجهی دیگر را هم باید افزود: هر دو اینان، به روزگاری که مردکانی گمنام و بی نام و نشان بودند، آنچه را می خواستند، به هنگام دربرکشیدن عروس قدرت، به اجرا درآوردند، برای مردمان نوشتند. هیتلر بدگوهر پیش از آن که در برلن، در کاخ صدارت عظمای امپراتوری آلمان، بر مصطبه "پیشوائی" ملت آلمان بتمرگد و سید روح الله خمینی پیش از آن که در دژ هفتخوان جماران، سنگدلانه، بر تخت "ولایت" و رهبری جمهوری اسلامی خویش تکیه زند، حرفهایشان را نیک و صریح زده بودند و اهداف خود را با زگو کرده، هیتلر در کتاب "نبرد من" و خمینی در رساله ها و کتاب هایش.

"نبرد من" را کمتر کسی خواند و آثانی هم که خواندندش شطحیاتش را جدی نگرفتند. و بر آثان همان رسیده که می بایستی رسید. نوشته های سید روح الله خمینی را هم کسی نخواند و یا اگر خواندند به جد گرفت. از همین روست که در کشور بلا زده ما، روشنفکران داعیه دار حکومت آثانی که در دنیا خیالی خویش، آرزو مندانه، بکران عزادرتنگ میدان دولت، در زیر پای و تحت مهمیز خویش آمده، می انگاشتند به خیر مقدم و به تهنیت ورود "رهبر" برایش "بشارت نامه" به اقصی بلا "مادر" - و یا به اعتبار رفعت مرتبت سیاسی که خود برای خویش می پنداشتند "نازل" - می کنند که:

"خمینی می آید، مردی که وجودش تجسم آرمانهای یک ملت تاریخی است. مردی که هستی او قانون آزادی است و قانون دادخواهی و نفی همه قانون های ضد مردمی. و حرکتش حرکت همه قانونهای نواست... حق است که اینک صدای هلهله ملتی را به گوش جهانیان برسانیم و این بزرگ را چنانکه باید و ناشاید عزیز بداریم و تمام جود خویشتن را نگر بستن کنیم و با این نگاه او را چنان بیابیم که از چشم زخم دشمنان به دور بماند" (۲).

۲ - روزنامه "آیندگان"، چاپ تهران، چهارم بهمن ماه ۱۳۵۷

این حضرات در آن روزگار اندر فکر تعمیدی بودند تا خمینی را از چشم زخم دشمنان محفوظ و مصون بدارند و این بنده امروز در شکفت است که نویسنده یا نویسندگان این " بشارت نامه " غشیان انگیز چگونه تا بآن خواهند آورد که به دیده تا ایداشکبار و تا ابد دادخواه یکی از صدها هزار ما در داغدار ایرانی که فرزند خود را در فتنه خمینی از گف یاخته است بنگرند. (گوا این که آن کس و یا آن کسان که چنین حقیرانه و ردیلا نه و بی آرم زبان به ستایش نادرست و چاپلوسی نفرت آورا ز فردی انسانی - و آن فرد انسانی هر که می خواهد بود - بکشایند، از عهده آن نگاه جاسوز نیز بر خواهند آمد (۱۱) .

و باز از همین روست که کامل مردی، سیاست بازی تجربه آموخته ای، فرهیخته ای که داعیه صدارت و نخست وزیری ایران را در سردارد، در مصاحبه اش به تساریخ بیستم آبان ماه ۱۳۵۷، خمینی را " مظهر آزادیخواهی " می نامد و بعدها نیز وی را " بزرگ ترین مقتدای مذهبی بعد از حضرت امام زمان " می شناسد و بیدان می ستاید.

دریغ و فوسا ۱۱

این داعیه داران اگر یک یار، و آن هم به نیم نگاهی، نوشته های خمینی را خوانده بودند، هرگز و هرگز جزا ت آن نمی کردند که، چنین دست بسته و ذلیل، خود را و کشور را به زیر نگین نکبت با روی بکشانند و در آن ادب و در آن ورطه هراس انگیز جو رستم و اندوه و مرگ رها سازند.

روشنفکران ما، بیشتریشان، به عجب و رعنائی و یا، شاید، از کاهلی و تن آسائی، در پی بنیان " برجهای عاج " نا استوار خویش، تنگ آمدند و پیر درنگ آرمیدند و دل به مشتی محفوظات و مجموعه ای از مخلوقات ذهنی خود خویش بستند و گوشه چشمی نیز به خمینی و نوشته هایش نکردند. این روشنفکران و یا مدعیان روشنفکری، لا اقل، به اندازه سید احمد کسروی، که پیش از سی سال پیش از آن، به احتمال فراوان و بسیار فراوان، به فتوای و تیغ کین همین خمینی کشته آمد، در نوشته های او و امثالش غور نکردند و چشم بسته به غرقابی جانگزی فرو افتادند که رهایی از آن نه سهل می نماید. شگفتا که بسیاری از این روشنفکران و یا روشن فکر نمایان بر آن باور می بودند - و یا می نمودند - که پر عنقای مغرب را فرا یافته اند، به زیر سایه همایون بالهای درآمد و اندویشی را از راجسته اند، غافل از آن که کت بسته خود را و گردن خود را به دست کینه توزی، خونریزی، درنده خوئی، خود پسندی و بیمارگونه خودبینی و خودخواهی سپرده اند. امروزه روز دل مانده تنها بر خودمان که بر آن

غافل و با غافل شدگان نیز می سوزد ولی " هر که با دکشت توفان دروید خواهد " . اکنون شاید گمان رود که برای خواندن و بررسی و تحلیل " نبرد من " هیتلر و آثار خمینی دیر شده است و کار از کار گذشته و تیرا زشت رفته ، ولی یک چنین نیست . به باور متقن این بنده هنوز هم که هنوز است با پدشان تیک خواند و در شان موشکافانه غور کرد و از شان تفسیر و تحلیل به کف داد تا در آینده ها ، در آینده های پرتلا لوا انسانها ، ملت های احساسی چون آلمانیان و ما ایرانیان ، دگر باره ، اسیر و بندگی مکارانی و خونریزانی از این دست نشوند و کینه برجای مهر نشینند و لمعات خورشید خرد را ابرهای تیره جهل و خرافه نبوشانند (۳) .

اینک که سخن از ملت ها رفت و حالات احساسی و اندازه حساسیت آنان ، به جا است گفته آید که به گواهی تاریخ ، با پیدایش " فرد " هایی از قبیل — هیتلر و استالین و خمینی ... مجتمع انسان ها ، یعنی ملت ها ، نیز — بیماری دچار می آیند ، نوعی بیماری " سیاسی - اجتماعی " ، نوعی هیجان ناسالم ، نوعی مغلوب شدن در برابر غیر معقول ، نوعی خلع سلاح شدن در برابر اژدهای خرافه ، نوعی تب ، نوعی لرز ، نوعی هذیان ، نوعی کابوس ، هذیانی و کابوسی که ، گاه ، بونه اندک ، با برهوت دهنشزای کشتار دسته جمعی انسانهای هم نوع ، زنان ، مردان و کودکان بی گناه ، به پیش می تازد و از آن نیز در می گذرد و جهانی را می سوزد و عالمی را ویران برجای می گذارد . این " بیماری " را علّاجی جز شناخت درد نیست .

۳ - البته ، یک وجه افتراق نیز میان هیتلر و خمینی هست : ترهات هیتلر را در " نبرد من " ، پیش از جاب و نشر ، تنی چند از شریکان جرمش ، چگون رودلف هس و دکتر گوپلز ... ، که خود آنان هم در سطح شعوری چندان فزون تری از " پیشوای آینده نمی بودند ، فی الجمله ویراستاری کردند و تا حد امکان آن با طیل را پس از آید و زدن دولی در باره نوشته های خمینی با خود پیوسته چنین ویراستاری را ضرورت یافت و با دور و بر بهاش " رهبر " آتی را ازین و بیخ جدی نگرفتند و آثار را اصل و دست نخورده به ما رسید .

البرزگونه قامت افراخته ملت بزرگ ما نیز - به همان گونه که غزال تن نازک بدنان و پلنگ بالای پولادستان ، درگذشت روزگاران ، گناه ، به ناخوشی دچار می آیند - چه بسا که ، با حدوث و ظهور خمینی ، به گونه ای از بین بیماری " سیاسی - اجتماعی " مبتلا شده باشد ، چاره این " بیماری " صعب و ویرانگرورهای از تحجر اندیشه و واپس گراشی جانسوز در شناخت آن است و بر همه ماست که این درد را - که بی درمان نیست - با گفتن و گفتن ، با کاویدن و کاویدن در اندیشه های انسانی که پدیدش آورده اند مداوا کنیم - و مداوا خواهیم کرد - و قرحه اش را به نثر عقل کار ساز بشکافیم - که خواهیم شکافت .

باری ، در پی این مقصد عالی و این هدف والا است که این بنده نیز ، به اندازه توان اندک خویش ، می کوشد تا گامی برداشته و در راه تنویر اندیشه هموطنان ، و به ویژه جوانان میهنمان ، مددی ، هر اندازی ناچیز ، داده باشد و ، به تدریج ، نوشته ها و آثار سید روح الله خمینی را به زیر ذره بین نقد و تحلیل آورد و آنچه را که در لایه لایه سطور نهفته مانده و ناگفته آشکار سازد . این بنده را باور یقینی است که این کار ، خدمتی است ایران را و ایرانیان را ، ایران فردا را و ایرانیان فردا را ، خدمتی است شهسواران هورائی خرد را تا از نبرد پر شکوه خود با دیواندیشه سوزی و اندیشه ستیزی ، مظفر و بیروز بیرون آید و گیتی را - و میهن ما را - به انوار تابناک وجود خویش منور و مزین سازد .

نخستین نوشته ای از سید روح الله خمینی که اینک ، در این سلسله از رسائل ، می کاویم و به نقدش می کشیم و ، در پی عیار سنجی ، به محکش می آزماییم ، کتابی است با عنوان " کشف الاسرار " (۴) :

۴ - عریب است که اطرافیان کم فرهنگ و بی مایه خمینی که با وجود نا آگاهی شان از زبان عربی به دانستن آن مظاهرند و بدین امر ریاضی مفتخر ، این کتاب را ، به اصرار " کشف الاسرار " می نامند و این تعویض نام حتی در اعلامیه آشنائی با اهداف و فعالیت های مؤسسه تنظیم و نشر آثار حضرت امام خمینی (ره) " منتشر شده در روزنامه " اطلاعات " ، چاپ تهران ، شماره ۱۸۹۶۸ ، مورخ ۱۵ بهمن ماه ۱۳۶۸ ، نیز انعکاس یافته است !

عنوان کتاب بسیار دهان پرکن است و چشم‌گیر و برانگیزنده کنجکاو‌ها و جستجوگرها و محرک شوقی که در همه انسانها برای شناخت و شکافتن رازها هست - و باید بود. خواننده مشتاق را فی الواقع انتظار آن است که کتاب "کشف اسرار" برایش اسراری را مکتوف یا زدومهر از سر حقه رازها بی برگردد. ولیک هر چه می‌خواند و هر چه به پیش می‌رود، افزون‌تر درمی‌یابد که نه "سری" و نه "اسراری" در آن هست و لاجرم، نه کشفی و نه روشن‌گرشی، خود عنوان، به مانند سراسر و یکایک مباحث کتاب، تنها و تنها به یک مقصود و مراد برای به انجام رساندن یک عمل، که امروز یا نش "تبلیغات" می‌نامند، برگزیده شده است و نویسنده، به زرگی بسیار، خواسته است تا در دل و ذهن آن کس که به پشت جلد کتاب می‌نگرد، لهیب اشتیاق را، با به کار گرفتن کلمه "جذاب" کشف "و سپس، واژه "معما" "اسرار"، برانگیزد و برای نیک می‌دانسته که انسان - و هر انسان - حریص است بر دانستن نا دانسته‌ها و شناختن نا شناخته‌ها و ولعی تمام دارد به کشف رازها.

عجبا که خود خمینی، با الصراحه، در متن کتابش می‌نویسد که "...هیچ اسراری در بین نیست" (۵) و با این همه نام کتاب را "کشف اسرار" می‌نهد! اگر برداشت کلی و بسیار کلی خود را از این کتاب بخواهیم، در جمله‌ای چند، بازگو کرده باشیم و ورود به جزئیات و ریزه کاری‌ها را به صفحه‌های آتی بدهیم، موکول و محوّل، باید بدان گفت که بر سراسر اوراقش "عبوس زهد" (۶) سایه‌ای سنگین و تیره و ملال آورافکننده استوار لایه‌ای و از اندرون دل حمله‌های پریشانش، چهره تلخ و دلگیر و دل آزار آن، بی وقفه، رخ می‌نماید. نویسنده‌ای که، با خوش بینانه‌ترین فرض، معتقدی جز می‌موت و منی سخت‌گیر و خشن و خشک‌اندیش است، جای جای چهره‌ای حق به جانب به خود می‌گیرد و با لحنی فیلسوف منثانه و گاه ملتسمانه (۷)، یگانه متکای احتجاج خود را خرد پاک و عقل سره می‌خواند

۵ - صفحه ۲۱۳ - در سراسر این رساله، در هر کجای، چه در متن و چه در ذیل، تنها ذکر شماره صفحه‌ای می‌رود و به همراهش نام و دیگر مشخصه‌های ما، خود منبعی مذکور نمی‌افتد. مقصود شماره صفحه کتاب "کشف اسرار" است که به معرفی نسخه مورد استنادمان، بعدها و در صفحه‌های آتی، دست خواهیم آزد. فی المثل، در ذیل حاضر غرض از "صفحه ۲۱۳"، صفحه ۲۱۳ "کشف اسرار" مورد استفاده ما است.

۶ - که حافظ شیراز ما نبد انسان دشمنش می‌دارد. ۷ - صفحه ۱۵۳

ولیک هنوز دومی زلی ره بحث درینوردیده ، دگر باره ، سرگردان و نابرده راه ، به درشتناک بیابان جزمی گراشی و تعصب بازمی گردد (۸) و یا ، بهتر گفته آید ، با فرومی افتد و با فرومی ماند ، در این گونه حالها و اطوار است که بسوی عین سالیوس مشام را می آزارد و برق موذی و خبیث ریادیده را عذاب می دهد و متاءذی می دارد .

در مواردی نه اندک سخنانی می گوید و نظرهائی ارائه می دهد که با آنچه به دوران حکومت و مارتنش گفته توفیر کامل دارد . این را ، بسه هیچ روی نمی توان حمل بدان کرد که خمینی در فاصله زمانی میان نوشتن کتاب " کشف اسرار " و حکومت جبارانه و قهارانه اش بر " جمهوری اسلامی " راه کمال پیموده است . حجت مادر این زمینه کاملاً " موحه است : کتاب " کشف اسرار " ، بر پایه " محاسبه هائی که در اوراق آینده انجام خواهیم داد ، در حدود سال های ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۴ شمسی هجری به قلم خود خمینی نوشته - و نه نویسانده (۹) - شده است و در آن روزگار خمینی ، حدود و یا حتی بیش از چهل و پنج سال سن می داشته است و این سن ، به داوری همگان و تاءید روانشناسان ، برای کمال انسانی و بلوغ اندیشه اش کافی و بسیار کافی است و بدین سبب تذبذب و این الوقعی نیز بر " کرامات شیخ ما " افزون می شود . و این که تاءکید بر کتاب را خمینی خود نوشته است و نویسانده ، بدین مراد و مقصود می بودند که شبهه آن به میان نیاید که محرران سوسی خویش و خود سرانسه و به اصطلاح عرب مآب ها ، " من عندی " ، در مطالب دستبرده و بنا بر سلیقه و پسند و درک خویش چیزی بر آن ها افزوده و یا از شان کاسته است و خمینی از آن نا آگاه مانده . این فرض ، به ویژه ، با بودن چاپ های متعددی از این کتاب ، یکسره مردود است و آنچه در اوراق " کشف اسرار " مسطور ، همه و همه ، از شخص خود سید روح الله خمینی است و لا غیر ، همان کسی که گاه به نبرد بزرگان اندیشه بشری می رود و از جوزه می خواند و غافل است از آن که " عرصه سیمرغ نه جولانگه " اوست .

۸ - صفحه ۳۵۸

۹ - به استناد صفحه ۲۸۸ که می گوید : " ... جواب ... را در پرسش پنجم نوشتیم " .

واما در ختام این دیباچه :

یکی از یاران شایسته که به لطف ، مسوده این رساله را خوانده بود و در اوراقش غوررسی فرموده ، به اشارتی ، به این بنده تذکار داد که ، شاید ، حرمت آن دیرینه سال را ، بدان اندازه کمی بایست ، بگزارده باشم که ، به فرموده سعدی شیرین سختمان :

"بزرگش نخواستند اهل خرد که نام بزرگان به زشتی برد"

خدمتش ، خاکسارانه ، معروض داشتم که "مگر آن دیرینه سال حرمت کس گزارده بود؟" خامه ما را عفا فی است که رخصتمان نمی دهد تا همچون قلم سرکسته آن دیرینه سال ، فارغ از هر آزر می و خالی از هر شرمی ، هر ناسزائی رایج هر کس بگوئیم و هر دشنامی رایج هر اندیشه نثار سازیم ، البته ، آن دیرینه سال را ارجی نمی نهیم - و نمی توانیم نهاد - ولیک اساتذات ادبی نیز روا نمی داریمش ، حکم گزاران ملکات اخلاق و بنیادگران شیوه های رفتار و آداب سخن ، به نازک بینی ، تقابل را شرط بنیانی کاری دانند و ما مگر فراموش کرده ایم - و فراموش توانیم کرد - که خمینی چشم بست و دهان گشود و همگان را به اوصاف ناسزا و صفات نکوهیده یاد کرد ، ما مگر فراموش کرده ایم - و فراموش توانیم کرد - که وی بزرگوار بانوان گرانمهر ایرانی را - مادران ما ، همسران ما ، دختران ما و خواهران ما - با رکیک واژه هائی ، بدتر از دشنام ، خواند و ما مگر فراموش کرده ایم - و فراموش توانیم کرد - که او همه آزاداندیشان و متفکران سترگ و وطنمان را خائن و وطن فروش و تردامن نامید و حکم غیابی به مهدور الدم بودن آنها داد و مدیون خون صدها هزار از بی گناهان وطن است ؟ این چنین کس را حرمت چگونه می توان نهاد و لوسنش از البرز کوه درگذرد ؟ فزون بر این ، خدمت آن نازنین دوست عرضه داشتم که این بنده ، با همه آنچه رفعت ، ادب خویش به کار گرفته است و مقابله به مثل کردن را نه جایز دانسته ولی پیش ازینش نیز فرو خوردن خشم و غیظ میسر نمی بوده ، آنچه به ارتکابش قلمم را نیا لودم تنها و تنها ذکر القاب دروغین و عناوین جعلی و چاپلوسانه و بی محتوای آن دیرینه سال بوده است ، همین و والسلام .

در سطور پایانی این دیباچه ، چون سخن از القاب دروغین و اوصاف مجعول و عناوین چاپلوسانه و بی محتوای آن گرفت که کاسه لبیان نثار عاشقان جاه و شیفتگان مقام می دارند ، به یاد آمد این بنده را قصه محمد میرزاالدین آل مظفر :

در تاریخ خونبار و پر آشوب وطن ستم کشیده ما اندک نیستند بدکاره و ستمکاره ابلهان انسان نمائی که اندر پی نفس پرستی و خودخواهی و دنیا جوئی

جویهای خون روان ساخته اند، کله منارها برافراشته اند، طبق ها از چشم های برکنده نباشته اند و شادی های انسانی و زیبایی های خدادادی را به اندوه های جانگزا و زشتی های دوزخی مبدل ساخته اند. یکی از این ددان، به قطع و یقین، محمد مبارزالدین آل مظفر است که گند وجودنا میمونش تاریخ سده هفتم بخش بزرگی از میهن ما را آلود و خواجه ما، با همه بزرگواری و صفای باطن و عصمت روحی و طهارت اندیشه اش، بروی داغ تنگی فرو گرفت که تا خدا خدائی می کند و تا انسانها در پی آزادی و زیبایی می رزمند، بر پیشانی یاد نغرتبارش خواهد ماند. خواجه او را "محتسب" خواند و نام نهاد و با این طعنه و تحقیر سواش کرد و در دوزخ جاوید تنگ و بدنامی رهایش ساخت و تقاص گوشه ای از نامردمی هایش راستاند. پیرامون این "موجود" خشک مغزنا بخرد و پلید چنین می خوانیم:

"به گفته میرخواند... و مورخان دیگر... امیری مستبد و حریص بود که بالسوی و تظاهر به دین داری را بایستی رحمی و قساوت و سادیسیم توانا نموده بود" (۱۵)

اندر توصیف سیئات اعمال این موجود نفرت انگیز نوشته اند:

"مولانا لطف الله پسر صدرالدین عراقی - که در سفر و حضر ملازم رکاب جناب مبارزی بود - گفته بود که: من به کرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جراثیم را به پیش حساب مبارزی آوردند و او ترک قرائت قرآن می داده ایشان را به دست خود کشت، همان دم باز آمده به تلاوت مشغول شد. از عمادالدین سلطان محمود منقول است که گفت: آقام شاه شجاع (۱۱) روزی از

۱۵ - پیگولوسکا یا، ۲، بوددیگران، "تاریخ ایران" (از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی)، ترجمه کریم کشاورز، (تهران: انتشارات پیام، ۱۳۵۴، چاپ چهارم)، صفحه های ۴۰۴ و ۴۰۵، "میرخواند" که نامش در آغاز این نقل قول آمد، مورخ نامدار ایرانی است که در ابتدای سده دهم هجری در گذشته و نویسنده تاریخ مطول "روضه الصفا" است. ۱۱ - پسر "محتسب" و ممدوح حافظ که، سرانجام، دیده پدر نابکار را میل کشید و بر جایش نشست.

(پدر خود) مبارزالدین شوال کرد که شما به دست خود هزار آدمی کشته باشید؟ گفت : نه ، ولیکن ظن من آنست که عدد آن جماعت به هشتصد نفر رسیده باشد " (۱۲)

برای همین مردک بدکاره

" ... از مصر خلیفه معتضد بالله عباسی (۱۳) جهت او منشور سلطنت فرستاد ، و او را سلطان مبارزالدین محمد در خطبه و سکه لقب نهادند ، و موعود ما که شما بعد او را گفتند ... " (۱۴)

شگفتا تا مردا که فردم و عود برای سالهای هفتصد باشد !!

برای سید روح الله خمینی ، سلفه مردی دلفک و دریوزه - که لقمه و نشان باره اش را با " وکالت " مجلس شورای اسلامی در برابر پیوزه عفش افکندند - به تاریخ ۱۳۶۱/۲/۲۸ چنین غنیا ن آور یا و می با فد :

" قائد! رهبر! ایمان مدارا! ما که در محضر آن امام بزرگوار شرف حضور داریم ، مردمی هستیم که به زعامت آن حضرت برخاسته ایم تا فرمان امام را اجرا کنیم زیرا که نور الله را از زجاجه پیشانی بلند شما می نگریم ، مصباح جانتان آنچنان می درخشد که تاریکی زمان را درهم می پیچد ، شما زیتونه مبارکه هستید و توانستید مشیت الهی را در کره ارض تجلی بخشید . ای فرزند علی که ذوالفقار در دست داری ، لیرا ن برای توتنگ است ، کره ارض ارزانی حکومتت باد ! ای سلیمان زمان ! بر مستند حکومت بنشین . ای داود عصر ! قضاوت کن ... "

آخوندکی اندک مایه ، به نام اسدالله بیات ، نیز در شماره ۹۲ ماهنامه

۱۲ - باستانی پاریزی ، محمد ابراهیم ، " سیاست و اقتصاد عصر صفوی " ، (تهران ، نگاه مطبوعاتی صفی علیشاه ، ۱۳۴۸) ، صفحه ۳۵۶ - ۱۳ - از شاخه عباسیانی که پس از قتل المستعصم بالله به دست هلاکو خان ، به مصر گریختند و داعیه خلافت می داشتند . ۱۴ - کاتب ، احمد بن حسین بن علی ، " تاریخ جدیدی - زرد " ، به کوشش ایرج افشار ، صفحه ۸۶

پاسدار اسلام"، مورخ دی ماه ۱۳۶۸، در مقاله‌ای به‌عنوان "جاودانگی راه امام - افتخارات مکتب تشیع"، چنین نامربوط مدهاشه می‌کند و چنین بی‌سروته جمله می‌ریسد:

"..... کمتر بوده اند افرادی که در علوم مختلف بشری سرآمد بوده و در نوع آن‌ها صاحب فکر و نظر و ابتداع و نوآوری باشند مگر انبیاء الهی و اولیاء خداوند که در سبایه اشراقات ربانی، حقایق عالم ماوراء طبیعت به اندازه ظرفیت وجودی، به آن‌ان القاء گردیده است و حقایق و واقعیات عالم را آن‌طور که هست و بوده و باید باشد، دیده اند و طبق رسالت الهی که داشتند در تعلیم و هدایت بشریت قدم برداشته اند و غیر از انبیاء الهی و اولیاء خداوند افراد دیگری که دارای برجستگی‌ها هستند و بودند به عالم و دنیای وجود از آن زاویه‌ای نگاه کرده اند که در اختیار نداشته اند و لو این که از زوایای دیگر غافل و بی‌اطلاع بوده اند در میان عظماء بشری و شخصیت‌های بزرگ دنیا کمتر بودند افرادی که مانند امام امت قدس سره دارای این نوع جامعیت باشند.

امام در عین این که فقهی بزرگ و عظیم بود، اصولی‌ای متدقق و محقق و متکلمی زبردست هم بود، با این که فیلسوفی بزرگ و صاحب نظر بود و در عالم معقولات و برهان و استدلال بی‌دولاشی داشت، از افق عقل و استدلال و نظر عبور کرده و حجاب‌های آن را پاره نموده مانند اس‌ن عربی در عرفان نظری نیز صاحب نظر و مبتنی بود.....

..... در عین این که در حوزه مقدسه علمیه مدت‌های زیادی منعزل از جامعه و حکومت به تدریس و تعلیم و تربیت طلاب علوم دین اشتغال داشت، و در عالم اخلاق و سیرالی الله، مدارج معنوی قرب را طی می‌کرد و شاید خیلی‌ها باور نمی‌کردند فردی این گونه غرق مسائل حوزه‌ای و علمی و تحریر معضلات فقهی و اصولی و عرفانی و دیگر علوم اسلامی باشد و دور از مسائل روز اجتماعی و سیاسی بنظر برسد ولی حرکتی را بیاغازد که مبداء تحول و دگرگونی در دنیای اسلام بلکه در جهان بشریت گردد و در هر سبخت و انقلابی را بعهده بگیرد که موجب دگرگونی در کل روابط فرهنگی و اجتماعی و فکری و اعتقادی جامعه اسلامی و محرومان

شود. و پرهنگان روشن است حرکتی را امام قدس سره شروع کرد که تمام معادلات سیاسی و دیپلماتی دنیا را به هم زد و موجب تجدید نظر در کل سیستم ارتباطات دیپلماتی جهان گردید و واژه‌هایی را در دنیا مطرح ساخت که دنیای اسلام - در اشرفیت اسلام و دوری امت اسلامی از فرهنگ اصیل آن - با آن‌ها نا آشنا شده بود و از آن‌ها اجتنابی بود. امام و جامعیت او بود که منشأ این همه تحول‌ها و دگرگونی‌ها گشت و دنیا را متحیر ساخت و تحلیل گران دنیا را در مقابل این حادثه عظیم جهانی میبخت نمود.....

.....، این انسان اسوه و نمونه حرکت اسلامی طوری دگرگونی بوجود آورد، علاوه بر این که تمامی آن محاسنه‌های غلط را به هم زد و جایگاه رفیع اسلام را مشخص ساخت و دیده‌ها را خیره و متحیر نمود،....."

درست به همان هنگام که فردی از انسانهای خاکی و فنا شدنی را - و این فرد انسانی هر که می‌خواهد بود و در جهان علم و عمل و زهد و پارسائی به هر جایی می‌خواهد رسید - به یوی سودجویی و در پی نفع پرستی، با او صاف نامعقول و میان تهی و خنده آوری، همچون "معلم کبیر خلق‌ها"، "یکتار هیرداهسی زحمتکشان جهان"، "یگانه پیشوای بزرگ ملت"، "دانب و اندیشه"، "امید مستضعفان جهان"، "ولی امر مسلمین" و از این قماش خزعلات و ترهات، مدح و شنای گویندومی کوشند یا این گونه ستایشهای گندیده و سنگ آور ممدوح را - که نه بزرگ بل حقیر است که اجازت گفتن و رخصت نوشتن چنین اباطیلی را به دورویی‌های حقیر ترا خودش می‌دهد - شاد و خوشنود و راضی سازند، باید انتظار آن را نیز داشت که پس از گذشت زمانی و افتادن آب قدرت از آسیاب هستی، آن فرد خاکی، دشنامش دهند، بدش خوانند، ملموش شناسند و جودش را به آتش سوزند و خاکسترش را بر پا دهند - کما این که دادند و دیدیم و آن‌ها را که هنوز نداده‌اند و ندیده‌ایم، دیری نخواهد پاید که خواهند داد و خواهیم دید.

فصل نخست

شکل کتاب و معرفی نسخه مورد استناد

کتاب چهار نظر شکل وجه از لحاظ مضمون و محتوی به هم ریخته و آشفته و درهم است و آن هم بدان میزان درهم که، بی غلو و اغراق، پهلوی به شلختگی و شترگی می زند: نه روشی برای تبویب آن به کار رفته است، نه از بن، فعلی و بایی ویندی دارد و نه حتی جمله بندی و "پاراگراف" گزاری برای آن هست. مطالب کتاب، عاری از هر روال منطقی، در پی هم می آیند و انقطاع نمی پذیرند مگر بر حسب تصادف و اتفاق - که ریشه و سبب آن تصادف و اتفاق نیز، به ما نرسد همه تصادف ها و اتفاق ها، برخواننده روشن و شناخته نیست ۱۱

منابع و مأخذها، اصلاً، ذکر نشده اند و یا اگر شده اند بسیاری بی نظم و ناقص و نارماد ذکرشان رفته است و پژوهندگان را امکان مراجعه بدانان، به یقین، بسیار صعب خواهد بود و در مواردی ناممکن.

نه تنها تاریخ و محل جغرافیائی نوشتن کتاب ذکر نشده است که تاریخ و محل چاپ نسخه نیز نا نوشته مانده (۱) و خواننده جستجوگر را چاره ای نیست الا آن که با محاسن ها، به تقریب، دریا بد که کتاب در چه زمانی و در چه جایی "به زیور طبع آراسته شده" است.

و اینک، ناگزیر، نخست به معرفی نسخه ای از کتاب که در دسترس و مسرود استناد و استفاده ما بوده است می پردازیم تا، سپس، به برآورد تقریبی تاریخ چاپ و تعیین احتمالی محلش توفیق یابیم و بعد، تاریخ تحریر را نیز، به حدس و گمان و به استناد اماراتی که در متن به هم می رسد، معلوم داریم:

نسخه ای که در دسترس ما بوده است در قطع ۲۱/۱۴/۳ سانتیمتر، بر روی کاغذ کاهی کم بها، چاپ شده است. تعداد صفحه هایش ۳۳۶ است (۳۳۴ صفحه شماره شده به علاوه صفحه های "یک" و "دو") و تجلید با مقوا انجام گرفته است. روش چاپ، ظاهراً، "افست" است از روی یک چاپ پیشین که با حروف سربی نسبتاً "کهنه" ۱۲، دستی حروفچینی شده است. اثر ظاهری چاپ و نبشود

۱ - و همین نقص موجب افتاده است که معرفی نسخه ای از یک کتاب چاپ شده ضرورت یا بدو عنوان این فصل نیز "شکل کتاب و معرفی نسخه مورد استناد" باشد، که برای بررسی و نقد یک کتاب چاپ شده نامتعارف و غیر عادی می نماید.

فرورفتگی ناشی از فشار فیزیکی نقش حروف سربی بر کاغذهای ونیزچندمورد
تصحیح اغلاط و اضافه کردن کلمات، با خطی میان نسخ و نستعلیق (۲)
گواهی است بر "افست" بودن چاپ نسخه ما.

بر روی جلد مقوایی، در بالا، با قلم، تقریباً "چهار دانگ، بسه خط،
بالنسبه، خوش نستعلیق، نوشته شده است "کشف اسرار" و، کمی پایین تر، با
حروف چاپی ۱۸ سیاه، رقمی شده: "امام خمینی مدظله العالی" - که می توان
ازش تعبیر کرد "به قلم امام خمینی مدظله العالی" و یا "نوشته امام خمینی
مدظله العالی".

در نیمه پایینی پشت جلد، تصویر عکاسی شده خمینی است، نشسته،
چهارزانو، پشت به دیوار، در برابر میزکی کوتاه پایه، در سوی دست چپ وی
تعدادی کتاب و دفترچه است بر هم انباشته و در طرف دست راستش، مفرشی
است با مخدعهای، بر روی رف دیوار اتاق شیشه ای جوهر تحریر دیده می شود.
خمینی خود، همان گونه که، بنا به نقل راویان، خویش و عادتش، در همه احوال،
می بوده، نگاه به زیر افکنده است (۳) و به میزک روبه روی خویش خیره شده.
در چاپ پشت جلد نسخه موضوع سخن تنها از یک رنگ استفاده شده است؛ از
مرکبی به رنگی میان قهوه ای و جگری و یا، شاید، آمیزه ای از قهوه ای و
جگری.

ورق نخستین کتاب، معمولاً در دنیای ما، بدین مقصود به کار می رود
که بر روی نخستش عنوان کتاب یا رساله، نام نویسنده یا مؤلف، اسم ناشر،
تاریخ و محل نشر را به دست می دهند و بر روی دومش، اطلاعاتی پیرامون نام
چاپخانه، محل چاپ و، احیاناً "تعداد نسخ چاپ شده و غیره، در نسخه" مورد
استفاده ما از کتاب "کشف اسرار"، ناشر تنها بدین بستنده کرده است که بر
روی نخست ورق اول تنها، در بالا، بنویسد "کشف اسرار" و ذیل آن، این بار،
"از امام خمینی"، و هر دو به خط نستعلیق و بلافاصله، بر روی دوم ورق، چاپ متن
کتاب را بیاغازد، و دیگر هیچ.

۲ - به عنوان مثال در صفحه های ۴۵ و ۱۱۲ و ۱۱۷ و ۳۳۴

۳ - برای نمونه رجوع شود به:

Scholl-Latour, P.; "Allah ist mit den Standhaften",
(Frankfurt/Main, Ulstein Sachbuch, 1989),
S. 194.

بر عطف کتاب، با خط نستعلیق، نوشته شده است "کشف اسرار" و، اسدکی یاشین تر، "امام خمینی".

در آخر، در پشت جلد، اسم ناشر "انتشارات آزادی - قم - خیابان ارم" رقم خورده است و علامتی و نشانی نیز برای آن منقوش شده و بهای هر نسخه ۱۸۰ ریال تعیین.

از همین اطلاعات مختصر و پراکنده می توان تاریخ چاپ کتاب را، به تقریب، معلوم ساخت:

قید "امام خمینی مدظله العالی"، به عنوان نویسنده، آن را نشانگر است که کتاب در تاریخی بین اواخر سال ۱۳۵۷ تا پایان نیمه اول سال ۱۳۵۸ چاپ خورده است. چرا که "به حلیه طبع آراستش" پیش از این فاصله زمانی می بود، نویسنده هنوز به درجه "امامت" ارتقاء و اعتلاء نیافته بود و به کارگرفت صفت "امام" برایش محلی نمی توانست داشت. در نیمه اخیر سال ۱۳۵۸ نیز نویسنده، که هجوم - یا به قول خودش، همه - خویش را از قم به تهران به انجام آورده و بایک کودتا گونه، سرشته همه امورها، از کوچک تا بزرگ، به کف گرفته بود، دیگر، باده، چاپلوسی، تنها در جام "امام خمینی مدظله العالی"، کفاف مستی او را نمی داد و کاسه لیسان دور ویرش، از این هجوم به بعد، عناوین و القاب شکفت آورو پر طمطراق و، اکثراً "به گونه ای اشعترار انگیز تو خالی، و برخی اوقات خسته آور، به او ملحق و ملحق می کردند و او نیز می پذیرفتشان (۴) - همچون

۴ - هرگز دیده و شنیده نشد که خمینی از مداحی ها و تملق گوئی های اطرافیان و "حوارپوش" خویش جلوگیری شود، بلکه، همواره، با سکوت خود پذیرایشان می بود. سهل است، مشوقان، تنها یک بار که مردکی، هرزه درازی، دروغ زنی گسار را از تعریف و کنایات و تلمیح و اشارت در گذرانید و بداند آن را مانع که او را انداز "نواب" که به گونه ای، سلا تشبیه، خود امام زمان شمرد، پس از آن که مداحی دوره گردد کارش، به کمال و تمام، به پایان رسیده و هر چه را می خواست - و می باید گفت، خمینی - بدون آن که تلمیح یا تبرک را منکر شود و یا از بابت آن همه رطب و بهاس ملامتش کند - و تنها در این زمان، بدین اکتفا کرد که در پاسخ اعلام دارد، اگر خدمتگزار می خواهمندش شاد ترش خواهند ساخت! مو، منان نیک آگاهند که مناسبت قوا عدم مسلم اسلامی، که خمینی داعیه دار صیانت و حراست و اجرای آن می بود، این سکوت درست نیست و عملی حرام، بل مو، گدا "حرام، تلقی می شود، مداحی از فرد انسانی، به هر اندازه اش - چه رسد به این گونه اش - ضعیف - در اسلام حرام است و هر مسلمانی است که نهی از منکر کند و جلو مداحی را سد سازد. اگر خمینی به واقع به اسلام می اندیشید نمی بایست تا، مل می کرد تا از عملات مردک به پایان آید، بل می بایست به محض آغاز فعل حرام، آن مداحی های بی پایه را منع و آن منکر را نهی می کرد. اما او این کار را نکرد و شکمید تا تملق گوئی های آن کوچک مرد به آخر آید و او خوشتر از باده مدح سیراب شود و سپس، "برای خالی نمودن عریضه"، شخص حیاحی کند و خود را "خدمتگزار" بخواهد.

"امید مستغفان جهان" (۵)، "رهبر جهان اسلام"، "یگانۀ فیلسوف قرن"، "معلم بزرگ"، "پیر عارف جماران" و برای این سیاق اگر تاریخ چاپ کتاب بعد از یورش موصوف می بود باید یک یا چند از این القاب را هم در خود و بنا خود می داشت.

ازبهای کتاب نیز که "۱۸۰ ریال" برای تک فروشی نسخه، حاوی ۳۳۶ صفحه، معلوم کرده اند، به قریب نه، برمی آید که چاپ می بایستی، علی القاعده، در آغاز کار خمینی انجام گرفته باشد، یعنی پیش از زمانی که "رهنمودهای پیامبرگونه" اقتصادی "معلم بزرگ" و "رهبر جهان اسلامی" کار را به جانی برساند که، همچون امروز، برای همجو مجلدی، با جلد مقوایی ساده و کاغذگاهی پست، رقمی میان ۴/۰۰۰ و ۵/۰۰۰ ریال مطالب باشند.}}

اما ره، دیگری هم داریم که می نماید نسخه مورد استناد ما در ماه های آغازین فرمانفرمائی خمینی چاپ و نشر شده است و آن بدی، ویدی بسیار، چاپ، کیفیت پست، و بسیار پست، کاغذ و ارزانی انکارنا پذیر و میرهن مقوای تجلید است. از زمان هجوم به تهران، که استواری پایه های "امامت" و حکومت

۵ - در نظر آوری دیگر گشته اقبالان حبشی را که از گرسنگی و تشنگی رقمی به تنی ندارند و سوئی در چشم و مپا نشان، در آن هنگامه خشکی و خشکسالی و قحطی، با مرگ محتوم فاصله ای نه و "امید" شان را به کسی بسته اند که در درخوش آب و هوا و دل انگیز جماران نشسته است.}}

در نظر آوری دیگر کودکان و جوانان سیاه و سیاه روزنیویورکی را که در فقر و نکبت جسمی و انحراف روحی و اعتیاد و مرض غوطه ورنند و "امید" شان به کسی است که برای شان مسائل "شکبات و سهوآت" راحل کند.}}

در نظر آوری دیگر ساکنان نکون بخت بسیاری از خطه های آسیای جنوبی و جنوب شرقی را که در شعله های جانسوز و جها نسوز درویشی و بیماری و اعتیاد و فحشا، زنده زنده، می سوزند و برای یک روز بیشتر به رشتنه حیات بسته بودن فرزندانشان را به بهای نازل می فروشند و "امید" شان به کسی است که آنها را معافه با جانواران را برمی شمرد.}}

آیا سخن به گراف گفته ایم که این عناوین هم مشتمل کننده اند و هم، در عین حال خنده آور؟

جبارانه فردی را به همراه آورد، نوشته‌ها و آثار خمینی دیگر فقط بسـرـرـوی کاغذهای گرانبها و سنگین (که قاعدتا " برای چاپ آثار رهبری به کار می روند و برای چاپ‌های چند رنگ و دقیق)، با حروفچینی ممتاز، صحافی نیکو و تجلید قیمتی و بی نظیر یافت می شد و آن همه بهائی‌ها و بسیاری کمتر از بهائی واقعی و قیمت تمام شده آن - که ما به التفاوت را ساخت و معنای آن از " بیت المال " ملت ثناء مین و " حاتم بخشنی " می کردند !!

(از آنچه رفت یک نتیجه بسیار مهم به حاصل می آید که در گفتگوهای آنی از آن می توانیم - و باید - یاری جست :

این کتاب با اجازت ، ثناء بید و تصویب شخص خمینی به چاپ رسیده و نشر شده است ، چه از زمانی که وی بر اورنگ " ولایت " و کرسی " امامت " تکیه زد ، کسی را دیگر دل و جرات آن نمی بود که از نام او برای چاپ و نشر اثری و نوشته‌ای استفاده برد که مهر قبول و ثناء بید وی را بر خود نمی داشت و هر آینه ، این کتاب بدون اجازت خمینی چاپ و نشر شده بود ، نه تنها ناشر که صاحب چاپخانه ، مدیر داخلی چاپخانه ، حروفچین و چاپچی و صحاف و ویران و دربان چاپخانه و حتی شاگرد قهوه‌چی که برای کارگران چاپخانه ، از قهوه‌خانه‌اش ، جای می آورد ، به چنان عقابی دچار می آمدند که دل مرغان هوا برایشان بسوزد - همان عقابی که هزاران اسان در سیاه چالهای " ولایت فقیه " کشیدند و برخی نیز گوه‌ران شیرینشان را باختند .

محل چاپ را ، هر چه کوشیدیم ، معین نتوانستیم کرد و تنها می توانیم گفت که چون ناشر - " انتشارات آزادی " - در قم می بوده است - و شاید هنوز هم باشد - احتمال بیشتر بر آن می رود که کار چاپ نیز در خود قم صورت پذیر شده باشد . البته ، بالا نبودن کیفیت چاپ - چه حروفچینی چاپ نخست و چه " افست " نسخه‌ها - تا حدی ، این راهی را موهید می افتد .

تا این اندازه برای تاریخ و محل چاپ نسخه‌ها ، و اینک ،

- تاریخ تحریر کتاب ،

- محل تحریر کتاب ، و

- مخاطب موضوع انتقاد و مورد عتاب و تعنت کتاب .

آشننگی و بی نظمی که سر تا سر کتاب را ، چه در شکل و چه در محتوی ، در خود فرو برده است ، در مسأله مهم تاریخ تحریر کتاب نیز بازتاب دارد . نویسنده ، در هیچ جای از کتاب ، احساس لزوم نکرده است که تاریخ نوشتن خود را معین و اعلام دارد و ازین مطلب به سادگی گذشته است و همیش نیانگاشته . ارباب

پژوهش نیک التفات دارند که زمان تحریر هر کتابی و رساله‌ای و مقاله‌ای واجد اهمیت بسیار فراوان است و آیندگان به استناد آن است که خواهند توانست پیرامونش داوری سنجیده کنند و ارزیابی درست و موضع گیری منطقی، اگر، فی المثل، ندانیم مقاله‌ای و یا رساله از لنین، پیرامون رابطه حزب و دولت، مربوط به پیش از انقلاب سال ۱۹۱۷ است - یعنی روزگاری که سخنان و نوشته‌های لنین تنها صیغه ذهنی و حال "تئوری" می داشت - و یا پس از پیروزی انقلاب - زمانی که مسائل اجرایی و دشواریهای "عملی" و پیچیدگیهای کار و معضلات اداره کردن جامعه نیز می توانست آراء و نظریه‌های بسیط را صیقل دهد و مقوی یا تضعیف افتد - نمی توانیم، با استواری و به درستی، پیرامونش به داوری نشینیم و بسنجیمش، این قاعده پذیرفته است که برای ارزیابی هر نوشته باید تاریخ تحریرش را، ولو به تقریب، بدانیم و اگر نویسنده منظور ما از آن نا آگاه می بوده است و آن را نیا موخته، بر ما ست که، در حد مقدور، آن نقیصه را مرتفع سازیم تا حکم خودمان درباره اش هر چه درستتر و واقع بینانه تر باشد. منقصت و عیب کار روی نیا بدکوشش و جهد ما را ناقص و معیوب سازد و، احتمالا، بر باد دهد.

و اما تاریخ تحریر کتاب :

در کتاب، به مناسبتی و برای تمثیلی، سخن از گرانی و نایابی کالاهای می شود و وابستگی این مطلب به آثار جنگ (۶) و چون نویسنده موضوع را به شکل امری در زمان حال بیان می دارد می توان استنتاج کرد که کتاب در سال های جنگ جهانی دوم - یعنی بین - ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۴ هجری شمسی (برابر ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ میلادی) به رشته تحریر درآمده است.

در جایی دیگر (۷) می نویسد : " الان مرجع تقلید شیعه آقای آقا سید ابوالحسن اصفهانی دام ظلّه است " چون مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی (از ۱۲۸۴ تا ۱۳۶۵ هجری قمری) در سال ۱۳۲۴ هجری شمسی در گذشته است پس یقین است که کتاب " کشف الاسرار " پیش از پایان سال ۱۳۲۴ هجری شمسی نگاشته شده بوده است .

اشارتی دیگر نیز در متن یافت می شود که ابتدا و انتهای زمان احتمالی تحریر کتاب را روشنتر و مشخصتر می سازد و آن این است که خمینی (۸) آن دوره

۶ - صفحه ۸۶ ۷ - صفحه ۱۹۳ ۸ - در صفحه ۱۸۱ می نویسد ".....

چهار ده دوره از انتخابات ایران ما گذشته و همه بدینکه چه در دوره قبیل از دیکتاتوری وجه در آن دوره های سنگین وجه دوره بعد که این دوره است ..."

تقنینی از مجلس شورای ملی را که در زمان نوشتن کتابش بوده است "دوره چهاردهم" ذکر می کند. چون این دوره از ششم اسفندماه ۱۳۲۲ هجری شمسی آغاز می شود و در روز بیستم اسفندماه ۱۳۲۴ هجری شمسی پایان می یابد، پس کتاب موضوع سخن مانیز، به قطع و یقین، در این فاصله، دو ساله نوشته شده است.

در باره محل تحریر کتاب نه مستندی در متن داریم و نه، البته، چندان صعوبتی در تعیینش. چون بنا بر نوشته کسانی که زندگینامه سید روح الله خمینی را تنظیم کرده اند نوشته، وی در آن سال ها، در قم می زیسته است پس، لاجرم، کتاب "کشف اسرار" نیز در قم رقم خورده. و همین ما را و منظور ما را کافی می نماید و کاوش فزونی را اقتضا نمی کند.

کتاب "کشف اسرار" مخاطبی دارد ولی مخاطب در این رهگذر بدان معنای به کار نمی رود که کتاب برای خواندن کسانی نوشته شده است چون بدین معنای هر کتابی مخاطبی دارد و برای خواندن کسانی و گروه هایی نوشته شده است و می شود. مخاطب را ما در این جای بدان مراد به کار می بریم که کتاب موضوع بررسی ما رتبه ای است بر نوشته ای، رساله ای و یا کتابی و، نسه انتقاد، که نبردی است با کسی و باران دشنامی است بر شخصی. با تمام این احوال جالب است که در هیچ جای کتاب، هرگز، نام آن مخاطب و یا نام و نشانی نوشته یا رساله و یا کتاب برده نمی شود.

آنانی که سید روح الله خمینی را دیده بودند می گفتند - و می گویند - که وی، هرگز، به چشم احدی نمی نگریست (که این نشانه ای از شکل و ساخت شخصیتی مطلوبی برای ما حیش نمی تواند بود). دامنه این گریز و پرهیز به نوشته های او نیز گسترده است و، سخن او هم صراحت، روشنی و وضوح ندارد و یکسره ابهام و ابهام آن را در خود فرو پیچیده است و خواننده ناچار است، به مدگونه فرض و گمانه دست یازد تا، شاید، مطلب را دریابد.

همین دست آزدن به فرض و گمانه را ما، ناگزیریم، به کار گیریم، تا، شاید، مخاطب کتاب "کشف اسرار" را معین سازیم. اما پیش از آن که بدین مهم بپردازیم، جادارد بگوئیم که برای بنده معلوم نیست آیا از نظر فقهی منع است انسانی و مسلمانی، در انتقاد از کسی و یا حتی از نام مسلمانی، نام وی را بر زبان یا بر قلم خود جاری سازد؟! ما که تا آنجا به پیش می رویم - و منطقی پیش می رویم - که می گوئیم "ناقل الکفر لیس به کافر"، چگونه است که از ذکر نام حریف عقیدتی خود و دادن نشان نوشته اش ابا می کنیم و می پرهیزیم و مطلب را یکسره در غبار تند ابهام و تیرگی رها می سازیم.

آیا این کش به سوی ابهام عمدی نیست؟ آیا برای خودبزرگ نمودن نیست؟
آیا برای گیج و مبہوت و سپس، مجذوب و مرعوب ساختن مریدان نیست؟ بگذریم
و به گفته مولانا جلال الدین:

" شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا روز دگر "
باری، سیدروح الہ خمینی از شادروان شریعت سنگلجی، که از ملایان
روشن اندیش است - و خمینی، دقیقاً " به همین لحاظ، دشمنش می دارد - سه
بار، در کتاب موضوع سخن ما، ذکر نام می کند (۹) ولی درباره مخاطب اصلی
انتقاد - و نه انتقاد، که عتاب و خطاب و تعنت و طعنه و دشنام - هرگز نامی
نمی برد و فقط با کنایتهائی زهرآلود و نیشهای تند و گزنده و ناسزا هائی
غیظ آلود، به وی اشارت می دهد. از حاصل کنایتهای و نیشها، برمی آید که،
به احتمال بسیار زیاد، مخاطب وی سید احمد کسروی (۱۰) است. حجت ما بر این
مدعا آن است که خمینی، جای جای، واژه های فارسی سره یا ب سلیقه و گاه
کلمه های ساختگی کسروی را به باد استهزا می گیرد (۱۱) و یا، بدون رعایت
نظم و فارغ از زحمت استفاده از علائم و نشانه های نویسنده برای حفظ امانت
و نقل عبارت یا عبارت هائی از نویسنده ای دیگر، جمله هائی را - گاه، نیز
به هم ریخته - درج می کند که ساخت جمله و بافت عبارت ها و ریخت واژه ها،
تردید و شک در تعیین هویت مخاطب نمی گذارد.

البته، در یک جای (۱۲)، خمینی می نویسد: " در پایان گفتار خود یک
بیهوده را که از ارباب افیونی (آمیغ و آخشیج تراش) خود دزدیده و آورده
می گوید.... ". از این عبارت می توان نتیجه گرفت که مخاطب وی یکی از
پیروان و یا شاگردان کسروی می بوده است و نوشته ای را هم که خمینی به باد
حمله گرفته از نوشته های آن پیرو و یا شاگرد، زیرا که " ارباب... (آمیغ و
آخشیج تراش) "... کسی جز کسروی نمی توانسته است بود.

۹ - صفحه ۴۷ و ۶۴ و ۷۷

- ۱۰ - سید احمد کسروی، متولد ۱۲۶۹ هجری شمسی در تبریز و مقتول در سال ۱۳۲۴
هجری شمسی در تهران، تاریخدان، زبان شناس و اصلاح طلب ایرانی.
۱۱ - به مانند " آمیغ " و " آخشیج "، فی المثل در صفحه های ۳۰۳ و ۶۱
۱۲ - صفحه ۳۰۳ و در صفحه ۶۱ نیز روی به مخاطب می نویسد: "... ریشه
گفته های ارباب بیعزّه گوی آمیغ و آخشیج تراش شما را پیدا کردیم.... "

پیش از ختام این فصل ، که به بررسی شکل کتاب تخصیص می داشت ، به جاست این نکته را نیز برگرفته ها بیا فزائیم که در مواردی چند بیدقتیها شی عمده رفته است که یک بازیگری و ویراستاری ساده می توانستشان جلوگیری افتد و مرتفع سازد . به این جمله نگریسته شود (۱۳) : " ... همه بازیگریها موء منین بیهوده است مگر سه چیز بازی گری برای تربیت کردن اسب ها و برای تیراندازی " و در تمام آنچه در پی آن هم به بحث در می آید تنها از دو چیز سخن می رود ، اسب سواری و تیراندازی و یا ، به اصطلاح فقیهان ، " سبق " ، و " رمایه " !!! . در صفحه " الف " از " فهرست مطالب کتاب " نوشته شده است " صفحه ۳۷ - آراء ۴۷ " و نیز از فلسفه اروپا " اما چون در پی آن بکاویم : اولاً " عنوانی برای این به اصطلاح " آراء " نمی یابیم و ثانیاً " ، شش سطر نقل قول از یک دانشمند المعارف گمنام می جوئیم آن هم در صفحه ۳۸ کتاب !!!

فصل دوم

منابع کتاب

رویه، مختار نویسندگان محقق و پژوهنده آن است که فهرستی از منابع و مآخذ خویش را، با شرح کامل و تفصیل جامع، در کتاب و اثر خود می‌گنجانند تا دیگران را در دسترسی بدانان راهنما باشد، نخست و شرط امانت به جای آورده و حرمت آنان که فضل تقدّم دارند، گزارده باشند، در مرحله دوم، این کار در کتاب "کشف الاسرار"، بالکل، صورت نگرفته است و چنین فهرستی در آن به هم نمی‌رسد و خواننده از این دیدبهرای از آن بر نمی‌گیرد.

رجوع دادن به منابع مورد استفاده و یا مورد استناد هم بسیار بسیار اندک است و بسیار بسیار ناقص، زیرا در این کتاب سیصدوسی و شش صفحه‌ای تنها در پایان چهل و هفت صفحه آن "ذیل" آورده شده است - که تازه هم‌اکنون نیز برای معرفی منبع و مآخذ نیست و در مواردی توضیح اضافی بر متن به دست داده (۱) - و در آنها منابع مورد استفاده و مآخذ موضوع استناد، بسیار بسیار ناقص و نارسا معرفی شده‌اند، فی المثل، در ذیلی می‌خوانیم: "رجوع بمکاسب محرمة از کتب فقهیه شود" (۲)، در جای دیگر آمده است: "رجوع به فصول المهمه شود" (۳)، در ذیلی آمده که: "عیقات جلد غدیر" (۴)، در جایی دیگر: "به کتاب عوائد نراقی رجوع شود" (۵)، "به کتاب سخنان محمد رجوع شود" (۶)، "به لؤلؤ البحرین و مستدرک حاجی نوری و سفینة البحار رجوع شود" (۷)، "به کتاب تاریخ تمدن اسلام رجوع شود" (۸) همین و لاغیر! خواننده، به شکلی بدیهی انتظار دارد - و به حق انتظار دارد - که اطلاعات فزونتری از منبع و مآخذ در اختیارش قرار داده شود، بدانند که نویسنده کتاب که بوده است، اگر مترجمی در کار است، مترجم چه نام داشته، ناشرش که بوده، در چه سالی به چاپ رسیده و نشر شده است، کدام صفحه مورد اشارت و بهره‌برداری قرار گرفته، کدام چاپ از یک

۱ - مثل صفحه‌های ۷۵، ۸۴، ۹۹، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۶۲، ۱۶۳، ۲ - صفحه ۹۸ - ۳ - صفحه ۱۱۶
 ۴ - صفحه ۱۴۳ - ۵ - صفحه ۱۸۷ - ۶ - صفحه ۲۱۸ - ۷ - صفحه ۱۵۶
 ۸ - صفحه ۲۷۵

کتاب چاپی ، که چندبار به طبع رسیده است ، بوده ، اگر منبع خطی است کدام نسخه است و در کجا نگهداری می شود و غیره و غیره . همه این پرسشها در کتاب مورد نقد و سنجش مایدون پاسخ گذارده می شود و نویسنده ، فارغ و بی خیال ، از آن ها در می گذرد و انگار نه انگار که چنین وظائفی را ، در دنیای تحقیق و بررسی ، ملتزم می بوده است .

نا توانی بسیار دیگری که در استفاده از منبع و مآخذ در کتاب " کشف اسرار " به چشم می آید این است که نویسنده ، کمتر ، به منابع اصلی و نوشته های اصیل مراجعه می کند و خواننده را رجوع می دهد و این ضعف تا بدانجا می رسد که وقتی می خواهد به " صحاح سته " اهل سنت و جماعت رجوع دهد به کتابهای دیگری که از آن " صحاح " نقل کرده اند و ، اغلب ، به کتب نویسندگان شیعی مراجعه می دهد (۹) و گاه به کتب شیعیان تندروی همچون قاضی نورالله شوشتری مرعشی (۱۰) و اشباه وی (۱۱) .

روش بهره گیری از منابع و مآخذ دانشان در کتاب " کشف اسرار " مغشوش و آشفته است که دیگر از فقدان ارزیابی تک تک منابع ها و مآخذها ، توسط خود نویسنده ، سخن گفتن بی مورد می نماید . عملی که هر مؤلف محقق و پژوهنده ای واجب است انجام داد و سید روح الله خمینی ، اصلاً ، متوجه بدان نبوده است و بدان دست نزده و همه منابع خویش را در یک سطح آورده و به یک اندازه وزن و ارج نهاده .

از کتاب های فقهی و تاریخهای مذهبی اسلامی ، به فارسی و تازی ، که بگذریم تنها منابع غیر اسلامی ، و شاید بتوانشان گفت " فرنگی " ، مورد استفاده خمینی ترجمه هائی است ، اندک شماره ، به زبان عربی که ، علی القاعده ، در مصر انجام پذیرفته است . پیرامون دقت و امانت این ترجمه ها جای تردید هست ، - فی المثل ، پیرامون " دائرة المعارف " و " حکایات پیغمبر عجبیبی " که " فرید و جدی " ، به گفته خود خمینی ، در آن آورده است (۱۲) .

۹ - فی المثل ، در صفحه های ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۷ - ۱۰ - متولد شوشتر در سال ۹۵۶ هجری قمری و مقتول در همدیه سال ۱۰۱۹ هجری قمری که برخی شیعیان او را شهید ثالث می نامند . وی صاحب چند کتب معتبر شیعی از جمله " احقاق الحق " ، و " مجالس المؤمنین " است و به فتوای ملایان سنی هند و امر جهانگیر شاه مغول در زیر ضرب های تازیانه کشته شد . ۱۱ - صفحه ۱۵۶

۱۲ - صفحه های ۳۸ و ۵۴

برخی از این منابع ترجمه شده نیز خود در اصل ارزش چندانی ندارند که به عنوان پایه‌ای استوار برای استناد و تکیه‌گاهی در بحث بتوان از شان استعانت جست. نمونه گروه اخیر، کتاب کم‌مایه، و در نظر برخی غرض‌آلود، گوستا و لوین فرانسوی است که به پاریسی نیز برگردانده شده - تحت عنوان "تمدن اسلام و عرب" - و خمینی از آن بهره‌بر گرفته (۱۳) - البته بدون آن که ذکر به میان آورد که آیا ترجمه عربی اش را مورد استفاده قرار داده و یا ترجمه فارسی اش را ۱۱ (امانت را: خمینی، دریک مورد، چون می‌کوشد بر کتاب "تمدن اسلام و عرب" استناد جوید (۱۴) آن را چنین ارزیابی می‌کند:

"..... غویست دست کم کتاب گوستا و لوین و کتاب تاریخ تمدن اسلام را ببینید با آن که در آن کتاب ها نیز از تمدن اسلام خبری نیست مگر به قدر فهم مصنف آن ها که خیلی ناقص تر از آن است که تمدن اسلام را بفهمند آن ها و مانند آن ها از تمدن اسلام طاق های نقاشی و ظروف چینی و بنا های مرتفع و پرده های قیمتی را فقط می فهمند با آن که این ها و صدها مانند این ها در تمدن اسلام جزء حساب نمی آید" ()

۱۳ - صفحه های ۶۳ و ۲۷۰ و ۲۷۳

۱۴ - صفحه ۲۷۳

فصل سوم

نحوه بیان کتاب، (بختی در شکل و قالب)

آنان که با نوشته‌های پارسی روزگاران نو، حتی در حدّ شرساده - و گاه بیرون از اندازه ساده - روزنامه نگاران، و نه الزاماً "با ادب پارسی"، سروکار داشته باشند و نثرهای "مردمی شده" بعد از انقلاب مشروطه و طمّنان را خوانده، از خواندن کتاب "کشف اسرار" به شگفتی تام دچار و گرفتار می آیند که چگونه قلم مردی که داعیه داری عظیم دردنیای، به گفته خود، "علمیات" است و برای دخول به جهان سیاست نیز خویشتن را سزاوار می بیند و در آن طریق گام برداشتن آغازیده، بدینسان سست و ناتوان و نارسا و ناشیوا می تواند بود - ولیک، هست.

نثر کتاب مورد سخن، چه از نظر انتخاب و گزینش واژه‌ها و چه از دید ترکیب عبارتها و جمله‌ها و غلامه از لحاظ آنچه خداوندان ادب پارسی فصاحت و بلاغت کلمه و کلامش می نامند، در پائین ترین منزلت است و نمونه اش در آثار چاپی پنجاه / شصت سال اخیر، تا آنجا که این بنده بدان دسترسی داشته، بسیار اندک است، بسیار اندک.

سید روح الله خمینی، کاملاً از لغت فارسی بیگانه است و از این روی، گاه، از وی سخنانی سومی زنده که با هیچ معیاری و هنجاری سازگار نمی افتد؛ هنگامی که می خواهد، برای اثبات آراء جزمی خود، توجیه آن را کند که چرا در اسلام از گندم و جو زکوة اخذ می باید شد و از برنج نه، شرح مشبعی پیرامون زحمتهای طاقت فرسای ورنجهای کمر شکن برنجکاران می دهد و بعد، به ناگهان، لغت شناس می شود و می نویسد (۱): ".... لغت برنج (به رنج) بوده یعنی باید برنج و زحمت تهیه شود...."، یا بالعجب!!

گاه واژه‌ها را بدون توجه، حتی به معنای عربی آنها، بسیار ناب جای به کار می گیرد و ازین، غم درستی و صحت به کارگرفت را ندارد. فی المثل "حکومت" را به جای "حاکم" استعمال می کند و می نویسد (۲): ".... مثلاً" دولت برای شهرستان تهران یک حکومت [بخوانید: حاکم] معین کرده با نام و نشان معین یکی امداد آغا کرده که من همان حکومت [یا بخوانید: حاکم] هستم و شما باید تحت فرمان من باشید....".

واژه "زمام داری" را برای "وکالت مجلس" به کار می گیرد و می نویسد (۳):
 "شما می دانید و ما هم می دانیم مدرس یک ملای دیندار بود چندین دوره زمام داری مجلس را داشت....."
 واژه "ساختگی" "نزاکت" را، که بنا بر قیاسی نادرست از واژه "نازک" پارسی، به صورت مصدر عربی جعل کرده اند و از روزگار صفویان، نزد آثانی که آشنا به نازک کاریهای زبان پارسی نبوده اند، باب شده است، آسوده به کار می برد (۴).
 واژه های اروپائی را در نوشته خود می آورد، مثل واژه "کورآن" فرانسوی. را و می نویسد: "دینداران نیز در این کورآن بی دینی خود را باختند...." و "پروگرام" را به معنای برنامه.
 گاه نیز کلمه های فرنگی را در غیر ما وضع له و ناسنجیده به کار می گیرد و، فی المثل، "دکتر" را که، در حقیقت، به معنای "مجتهد" است و شخصی که می تواند در یکی از عرصه های دانش نظر اجتهادی بدهد، در تداول عامینه اش، به معنای "پزشک" مورد استفاده قرار می دهد (۶) و می نویسد (۷):
 "... وقتی که تمام دکترهای درجه اول کشور از درمان آن ماء یسوس عند طیب طالقانی.... او را علاج کرد."
 دستور زبان پارسی را خوانده است و آنچه را از این فن می داند در حد آموزش سماعتی آن از راه گفتگو با پارسی زبانان است و فراگرفتنش از طریق محاوره، ساده و، غالباً، عوامانه. از همین روست که سید روح الله خمینی، به کرات، به جای ضمیر دوم شخص جمع، "شما"، "شماها" به کار می برد. (۸)
 و در جای ضمیر اول شخص جمع، "ما"، "ماها" را می نشاند (۹).
 در بسیاری از مواقع، هم "یک" را می آورد و هم "یای نکره یا وحدت" را و، فی المثل، می نویسد (۱۰): "این بیخرد..... یک سخنی گفته که....."
 دامنه ناآگاهی خمینی از دستور زبان پارسی بدانجا می کشد که، بنا همه کراحت در سمعی که برای ما پارسی زبانان دارد، وی برای عدد بیش از یک، معدود را جمع می بندد و، به عنوان شاهد مثال، می نویسد (۱۱): "... هزاران

۳ - صفحه ۲۳۴ - ۴ - صفحه ۳۳۱ - ۵ - صفحه ۳۳۲ و ۲۱۴ - ۶ - صفحه ۲۸ و ۲۸۱
 ۷ - صفحه ۲۸۱ - ۸ - فی المثل، صفحه های ۱۰۳، ۲۶۵ و ۳۳۲ - ۹ - صفحه ۳۰۸
 ۱۰ - صفحه ۲۶۶ - ۱۱ - صفحه ۳۲۴.

احادیث از پیغمبر اسلام و پیشوایان دین رسیده ویا (۱۲) "..... هزاران اشخاص دیگر نقل کردند.... ویا (۱۳) "..... صدها خبرهای درست موافق با عقل دیدید...." (۱۴).

جمع بستن کلمه‌های غیرتازی به "ات" نزد او به وفور یافت می‌شود و حتی واژه‌های لاتینی، مثل "تلگراف" را به "تلگرافات" جمع می‌بندد (۱۵). به کار گرفتن درست حروف اضافه از دیگر خصیصه‌های نشرناپخته و نازیباي سیدروح‌الله خمینی است. وی می‌نویسد (۱۶): کتابهای دینی بسیاری در زمین مانده و کسی اقدام به طبع آنها نمی‌کند. "، در حالی که باید می‌نوشت "..... کتابهای دینی بسیاری بر زمین مانده.....". در جای دیگری می‌نویسد (۱۷):

"اما قسم دوم از جنگ اسلامی که به نام دفاع اسم برده شده و آن جنگیدن برای حفظ استقلال کشور و دفاع از اجانب است..... و..... بر تمام افراد توده واجب است به حکم اسلام از کشور اسلامی محافظت کنند....."

و، در این رهگذر، مقصود وی از "دفاع از اجانب"، با عنایت به عبارت اخیر، دقیقاً "دفاع در برابر اجانب" است؛ بازمی‌نویسد (۱۸):

"..... اما مت..... یک امر ساده یا سیاسی نیست که در صدر اسلام از آن ساکت بودند..... و هدفش آن که بگوید: "..... اما مت..... مری ساده یا سیاسی (۱) نیست که در صدر اسلام درباره‌اش ساکت بوده باشند؛ در جای دیگری می‌نویسد (۱۹)

"اینک ما قبل از جواب اساسی از این پرسش خود را نیازمند می‌دانیم....." و می‌خواسته است گفت "قبل از جواب گفتن اساسی به این پرسش....."؛ ضمناً در زبان شیرین پارسی راست کودکانه و بسیار نادرست به‌کار

۱۲ - صفحه ۳۲۸ ۱۳ - صفحه ۳۲۹ ۱۴ - معین، دکتر محمد، "مفرد و جمع"، (طرح دستور زبان فارسی - ۱)، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳ (چاپ چهارم)، صفحه ۲۲۷ به بعد ۱۵ - صفحه ۳۲۲ ۱۶ - صفحه ۳۲۳ ۱۷ - صفحه ۲۳۰ ۱۸ - صفحه ۱۴۰ ۱۹ - صفحه ۱۰۵.

می برد. به این جمله از کتاب عنایت فرمائید (۲۰):

".... در اینجا یک چیزی هست و آن این است که بعضی از اخباریین و محدثین شیعه و سنی که گفتارشان پیش دانشمندان و علما مورد اعتنا نیست گول ظاهر بعضی اخبار را خورده و چنین راهی اظهار کرده ولی دانشمندان و علما او را رد کردند...."۱
اولاً، عبارت منقول در بالا نمونه دیگری به دست می دهد از با هم آوردن "یک" و "یا" نکره با وحدت "و ثانیاً "ضمیر" او"، که ضمیر سوم شخص مفرد برای اشخاص است، در اینجا جای به جای "آنها" و "یا" آن " نهاده شده است که خاص بیجان است.

به هنگام بحثی، می نویسد (۲۱):

".... تماعدا" و از روی دشمنی و ماجراجویی یا ندانسته از روی بی دانشی و بی خردی یک چنین دروغ روشنی را... به ملاحا می بندی."

و آشکار است که مطابقت فاعل جمع " شما " - دوم شخص جمع - را با فاعل " می بندی " - صیغه دوم شخص مفرد - ضرور ندیده است ۱۱
حذف فعل را به هر نحو که می خواسته و نه بداند روال که می بایسته، در نوشته خویشتن معمول داشته است. یک نمونه اش در زیر می آید (۲۲):
"..... و ما پس از این اسم بعضی از آن ها را می بریم تا پایه معلومات این بی خردان روشن و هیچگاه با از گلیم خود بیرون نکنند."

که درست آن می بوده است تا جمله را چنین به پایان برد که ".... تا پایه معلومات این بی خردان روشن شود و هیچگاه...."
ناآشنائی خمینی با ادب گرانقدر پارسی و بی خبریش از نکته های نهفته در پس پرده کلمه ها و آهنگ واژه ها دست به دست بی اطلاعات از دستور زبان فارسی می دهد و نه تنها عبارت پردازیهای غریب و شگفت او را موجب می افتد، که نقل اشعار دلکش پارسی را نیز به صورتی خنده آورده می آورد.

وی شعر دلاویز خواجه، ما را که حکیمان می خواند (۲۳):

"با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بیخیر بمیرد در درد خود پرستی"
به بی ادبی مسخ می کند و از قماش رطب و یابس هاشی درمی آورد که خود به هم
می بافت و کلمه هاشی که ریشه می کرد - و مداهنه گران بی فرهنگ دور و برش
"شعر" می نامیدند - و چنین نقل می کند (۲۴):

"با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی بگذار تا بمیرد در عین خود پرستی"
خمینی، چون به گفته خود خواجه، "لطف طبع و سخن گفتن در (۲۵) رافاقد
است چنین نارواشی را به شعر فاخر جافظ روا می دارد. عنایت شود که در مصرع
دوم خواجه، آنچه واجد اهمیت است و بر رویش تاء کید می رود "بی خبر مردن"
مدعی است، بیخبریش از اسرار عشق و رازهای مستی - که بهش گفته نشده است
و نخواهد و نیاید شد - و در مصرع مسخ شده و ساختگی ملا، که نا توان از درک
نکته های ظریف و لطافت های طبع است، صرف مردن، در مصرع مجعول خمینی
تکبیه خنک و خالی و بی احساس و بی عاطفت روی "بگذار تا بمیرد" نهاده
می شود و جای نکته رندانه خواجه را می گیرد - یا می خواهد گرفت - درست به
همان نهج که خمینی، به روزگار امارت و "ولایت مطلقه" اش، بی وقفه،
دم از نیستی و مرگ می زند و، بلا انقطاع، تلخکامی و سیاهی و تباهی را برای
ملت ما به ارمغان می آورد.

بگذاریم و به دیگر سخن بگوئیم: برای خواجه، ما "بیخبر مردن" - و نه مردن
بحث و بسط - جزا و سزای مدعی است (چون در نظر بلند عارفانه او، که هر
همه، عالم هستی از بالای بام آسمان هافرو می نکرد، مرگ همه راست و نه
پایان کار) و برای فقیه قشری موضوع سخن ما، "مردن" - ترس از مرگ و
ترساندن از مرگ، و "بهین تفاوت راه از کجاست تا به کجا"!

۲۳ - بنا بر روایت نسخه تصحیح شده دیوان خواجه از سوی علامه محمد قزوینی و
دکتر قاسم غنی که اگر معتبرترین نسخه و بهترین تصحیح نباشد، به یقین یکی از
چند تصحیح برجسته و قابل استناد است و چنان مشهور و معروف که نیاز به معرفی
ندارد. ۲۴ - صفحه ۱۶۸ - ۲۵ - خواجه، ما می فرماید: "ز شعر دلکش
حافظ کسی بود آگاه... که لطف طبع و سخن گفتن دری داند" و این نیز
به روایت دیوان تصحیح شده از سوی علامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی
است.

به‌یاد و این بنده، درهم ریختن گستاخانه بیت خواجه‌نا خود آگاه رخ
 نموده است لکن، به بیان روان‌شناسانه، مجلاتی است از روانی رنج‌ور و
 مظهری است شخصی نیستی خواه و هستی سوز را.
 تا این جای سخن از مفاهیم مندرج در بیت خواجه بود و عدم امکان دریافت
 آن‌ها از سوی سید روح‌الله خمینی، اما از دیدگاه زیبایی ادبی و دقائق
 معانی بیانی نیز بیت مجعول خمینی جای قال و قیل بسیار دارد و مستحق انتقاد
 فراوان است و ما به اینش بسنده ایم که بگوئیم: در بیت ساختگی خمینی، مصرع
 اول (که از آن شخص شخیص خواجه ماست) فعل، نهی جمع است. "مگوئید" -
 و در مصرع دوم (که خمینی اش به هم رسیده است) فعل، امر مفرد "بگذار" و این
 این وفقی با قوانین فصاحت و قوا عدیلاغت ندارد و تنها با سبک تشعیر
 ژولیده کتاب "کشف‌السرار" می‌خواند. در این جای نیز خمینی، به ما نشاند
 دیگر مواردی که ذکرشان رفت، قوا عدم مربوط به مفرد و جمع را درهم ریخته است.
 عبارتهای به هم ریخته و نا مفهوم و گنگ در سراسر کتاب به وفور یافت
 می‌شود و ما، نمونه‌ها، چندتایی می‌آوریم:

در یک جای خمینی می‌نویسد: (۲۶):

"البته اگر دستور دینی همین طور باشد که شما از پیش خود تراشیده
 بدین نسبت دادید یک کشور کوچک که هیچ این قانون یک شهر را هم
 نمی‌تواند اداره کند لکن ممکنست ما هم بگوئیم قانون مالی
 انگلستان عبارت از اینست که صد پنج از گوسفندها بگیرند و بدهند
 کشیش‌ها مصرف کنند و با چنین قانون مالی نمی‌توان اداره مملکت
 را چرخاند ولی این را از ما نمی‌پذیرند و ما بجز آن که گفتیم
 سنجیده می‌گوئیم کار درست نمی‌شود شما از قانون مالی اسلام
 هیچ اطلاعی ندارید چنانچه می‌بینیم" (۲۷).

در جایی دیگر قلم را چنین رها می‌سازد (۲۸):

"اروپائی‌ان از سال‌های پس طولانی (۱) این نکره را دریافتند
 که با نفوذ روحانیت و قوت علاقه دینداران به دین، ممکن نیست
 به آسانی بتوانند استعمار ممالک اسلامی کنند. . . . و چنانچه
 تشخیص دادند که ریشه علاقمندی توده بدین تبلیغات روحانیین

۲۶ - صفحه ۲۶۲ - ۲۷ - در این نقل قول‌های که پیش ازین آمد و یا بعد از
 این خواهد آمد، ما همواره همین عبارات و جمله‌های خمینی را بدون کم و کاست و
 حتی بدون اصلاح و یک دست کردن رسم الخط آورده ایم. ۲۸ - صفحه ۳۳۱ - ۳۳۰

اسلام است و با علاقه‌مندی توده‌ی سرروحانیت ممکن نیست علاقه بدین‌داری را از آن‌ها گرفت ... ناچار با تمام قوی و تدبیرات عملی که مخصوص به خود آن‌هاست با دست خود ایرانیا را مشغول به انجام این وظیفه حتمی شدند که هر چه زود تر قوه روحانیت را از بین ببرند ... آن‌کس که با تمام مقاصد آن‌ها همراه شد دیکتا توری بی‌هوش [۱] رضا خان بود و پیش از آن نیز آئین‌داری را ترک نمود که نقشه‌های آن‌ها را به طور اجبار و سرنیزه عملی کردند و مردم را از طرفی با تبلیغات و کار کارهای روزنامه‌ها و از طرفی با فشارهای سخت به روحانیین و خفه کردن آن‌ها را در تمام کشور و از طرفی شایع کردن اسباب عشق و ساز و نواز و سرگرم کردن مردم را به کشف حجاب و کلاه لگنی و مجالس سینما و تئاتر و ویاال و آن چیزها که می‌دانید و گول زدن آن‌ها به این که این‌گونه با زبانتان و تعالی کشور است و دینداران مانع از آن هستند پس آن‌ها مانع از ترقیات کشور و اساس زندگی هستند.

این عبارت نیز شایان عنایت است (۲۹):

"این جا ما مقاله دوم را نیز ختم می‌کنیم و امیدواریم که خوانندگان محترم از روی انصاف نظر کنند تا معلوم شود ما چرا جوئی این بیخردان و ما با کمال اختصار این مقاله را ختم کردیم."

این چند سطر را نیز نقل کردن ارزنده است (۳۰):

"..... آیه بیان ثواب کسانی را می‌کنند که اطاعت خدا و پیغمبر را کردند و میگویند آن‌ها با پیغمبران و شهیدان هستند و منافات ندارد که آن‌ها در منزل ثواب با پیغمبران و شهیدان باشند ولی از برای اینان مقامات معنویه و روحیه باشد که آن‌ها در جواب هم ندیده و نخواهند دید [۱] و پیغمبران بنعمتهائی که به مردم می‌دهند نظر ندارند و آن نعمتها را به هیچ نمی‌شمرند [۱] بلکه در همین دنیا که منزل ثواب و رسیدن به مقامات معنویه به حسب حقیقت نیست نیز این سخن جریان دارد فرعونیان و فرعون با آن که سلطنت‌ها و ممالکی داشتند که موسی آنرا

[کدام را؟] نداشت ولی نزد موسی از کمالات روحیه چیزهایی بود که بملکت فرعون اعتنا نداشت و فرعونیان و فرعون از آن لذاتی که موسی با آن دلخوشی داشت در خواب هم نمی دیدند" (۲۱).
در هنگام بحث پیرامون نکته‌ای می نویسد (۲۲):

"خوانندگان محترم پارسی زبان ما و جوانان تحصیل کرده آئین دوست ما و روشنفکران دانشسراها و دانشکده‌ها و دبیرستان های ما تا این جا که گفتار اینان و پاسخ های ما را دیدند به خوبی دریافته اند پایه معلومات اینان و درجه تقوی و درستی و دلسوزی و خداپرستی آن ها را در دنبال گفتار یکم نه پاسخ از پیش خود تراشیده و با اسم بهائیه ها بدینداران نسبت داده در صورتی که این ها که اومی گوید هیچ یک مربوط به دین داران نیست و جوابهای کافی دینداران از این پرسشهای درهم و برهم که با دودلی و اضطراب و سوء نیت پرسش شده دارند مثلاً "می گوید" یا ز در مقولتی دیگر قلم می فرساید (۲۳):

"..... حکم عقل براین است که جایز نیست رجوع کردن به سر کسی مگر آن که راه روشنی عقل پیدا کند برای جایز بودن ما می گوئیم خدای عالم دینی را که عزیزترین سرمایه سعادت انسانی است و با پیروی آن ما با پداس زندگی و عیش این جهان و آن جهان را پیدا رک کنیم و البته چنین چیزی مورد اهمیت است هم در نظر خدا و هم در نظر همه خردمندان عقل ما می گوید تا راه روشنی پیدا نکنیم برای پذیرفتن مسائل آن از کسی روا نیست باز رجوع کنیم و راه روشن آنست که یا دلیل عقل بگوید رجوع مانع ندارد یا دلیل نقل و حکم خدا در کار باشد....."
در ختام نقل نمونه‌هایی از عبارتهای گنگ و ناروا و مبهم کتاب "کشف‌السرائر" ذکر این نمونه را نیز به خود اجازت می دهیم (۲۴):
"..... من میگویم اگر کسی پشت کوه قاف هم می خواست بسک

۳۱ - بیهوده نیست که پس از مرگ خمینی، پسرک کم سواد و بی فرهنگش، در کوششی برای تعظیم پدر، در نامه‌ای از "مجلس شورای اسلامی" خواستار می شود که آن "مجلس" هیئتی را ما* مورد ارد تا تا* ویل کند و معین سازند، سید روح‌الله خمینی در آشفته گفته‌ها و شوریده نوشته‌هایش چه می خواسته است گفت وجه می خواسته است نوشت | ۳۲ - صفحه* ۱۰۰ ۳۳ - صفحه* ۱۹۷ ۳۴ - صفحه* ۱۹۹
۳۵ - صفحه* ۱۳۴ تا ۱۳۶

کتابی بنویسد از این کتابچه نزدیک تریه حقیقت مینوشت زیرا عقل خدا داد خود را اینقدر پامال شهوات و خودخواهی نمی کردید همین اصل عدم جواز را به فطرت خود پشت کوهی ها هم می فهمند و عمل می کنند...."

جمله های بسیار دور و دراز و عبارت های خارق العاده مطّول، در بسیاری از صفحه های کتاب، دیده می شوند و چشم را می آزارند و ذهن را می فرسایند و نفس خواننده را به شماره می اندازند. نقل حتی یک نمونه از آن ها نیز مبالغه آلود است و بی شمر و، بدین جهت، ما به خویشتن رخصت آن را نمی توانیم داد و تنها اکتفای بدین می کنیم که بگوئیم در یک مورد (۳۵) یک جمله، و تنها یک جمله، دو صفحه از کتاب را اشغال کرده است!!

اگر بر آن باشیم تا دآوری کلی پیرامون نحوه بیان کتاب و میزان گویایی و رسائی نشرش بکنیم، باید مان بیان را کودکانه خواند و نشر را عامیانه. شاید ذکر چند نمونه ای از میان عبارتها و جمله ها، منظور ما را واضع تر باشد و آنچه را می خواهیم گفت نیک برساند:

در بسیاری از جمله ها فا علیهای گوناگون، بی ترتیب و به هم ریخته، نادرست و بی منطق، جای یک دیگر را می گیرند، درهم می خلتند و درهم می دوند. شاهد را، به این جمله التفات فرمائید (۳۶):

".... از او [ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل] نقل شده که این کتاب را [کتاب "مسند" را] از هفتصد و پنجاه هزار حدیث زیادتر انتخاب کردم و بحمد الله از این کتاب از نوزده طریق حدیث منزلت را نقل کردند."

درست و بالا، فاعل جمله ".... این کتاب را انتخاب کردم" امام حنبل (۳۷) است و جمله ای که پس از آن می آید نظر "امام" خمینی! در گفتگو پیرامون "اولوالامر" می نویسد (۳۸):

".... اولوالامر مانند رضا خان و مصطفی کمال و دیگر سلاطین... که از به کار بردن واژه "دیگر" چنین استفاده می شود که خمینی "مصطفی کمال آقا تهرکی" را نیز از زمره سلاطین و پادشاهان می دانسته است و این امری ناآگاهی سیاسی وی را می رساند و یا بیخبریش را از معانی واژه های پارسی دری - و فرض دوم قوی ترمی نماید.

۳۵ - صفحه ۱۳۴ تا ۱۳۶ - ۳۶ - صفحه ۱۴۷ - ۳۷ - بنیادگذار و پیشوای یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت و جماعت - ۳۸ - صفحه ۲۸۴

در نزدیکی های پایان کتاب ، و شاید برای گونه ای حسن ختام ، روی به گروهی می کندومی نویسد (۳۹) :

" دریایان سخن از نویسندگان کتابها یا روزنامه ها تقاضا می شود که مندرجات این کتاب را نظر کنند ."

از خواندن این "تقاضا" انسانی به تحیر دچار می آید که اگر " نویسندگان کتابها " به مندرجات " کشف اسرار " نظر کردند ، آیا دیگر " نویسندگان روزنامه ها " را الزامی برای این کار نیست ؟ واژه "یا" که در آن میانه گاشته شده است معنایی جز این نمی تواند داد - که به ضرس قاطع منظور نظر سیصد روح الله خمینی نمی بوده است و ناآشنایش با ابزارهای دقیق زبان شیرین فارسی این دسته گل را به آبداده .

گاه در ، به گفته خودش ، بحث "علم" به قلمبه گوئی و مغلق نویسی دست می آزد و چون ، از میانه سخن ، کار را به انجام نمی تواند رسانید ، با اها نت به مخاطبان ، مطلب را در زمی گیرد و ، سهل است ، از مخاطبات بیست و نیکار نیز می شود . نمونه ای از این ترفند را در زیر نقل می کنیم (۴۰) :

" و این اشکال به استجابت دعاها و پذیرفتن توبه که هر یک از واضحات تمام آئین ها و قرآن همه آنها را ذکر کرده است شده و جمله کلام آن که این امور مستلزم بداء است و آن منافسی مقام خدا است و جان جواب آنست که تصمیم ازلی پذیرفتن شفاعت و دعا و توبه است پس تغییر نمی کند تصمیم و چون این سخنی است علمی با پایه های فراوان که از انکاره فهم بیشتر مردم بیرون است ما به تفصیل آن نمی پردازیم و جواب سخنان را با سخنان عامیانه مثل خود آنها می دهیم و گرنه بیشتر این بحث ها تحلیل علمی دقیق دارد که دست این کودک بیخرد از دامن آن کوتاه است ."

گمان می رود که نه خواننده را از این "بافته" نصیبی وفای دتی بوده است ، و نتواند بدونه خود نویسنده ، با همه تلاش و جهدش ، از چنبره آن بیرون توانستی آمد .

در مواردی بسیار متون تازی را به عنوان مستند و یا شاهد مثال آورده است و ، سپس ، (بدانسان که در نقل قول اخیرش خود خواسته تا "از انکاره

فهم بیشتر مردم بیرون " نباشد) به ترجمه آنان به پارسی پرداخته است .
این ترجمه ها ، اغلب ، بنا مفهوم ، گنگ و بی سروسه است و نمونه هایش موفور .
مثالی می آوریم : ترجمه پارسی یکی خطبه های امیرالمؤمنین علی بن-
ابیطالب (ع) ، به قلم سیدروح الله خمینی ، چنین است (۴۱):

" یعنی چون پیغمبر رحلت کرد برگشتند قومی به عقب در گرفتست
آن ها را راه های هلاکت و اعتماد کردند بنا اعلان و صلح غیر رحیم
کردند و از رسته که خدا به مودت آن امر کرده بود رو برگردانند و
منقلب کردند بنا را از اساس به هم پیوند خود بنا کردند به غیر
موضعش که معدن تمام خطاها و درهای هر گمراهی بودند با سرعت
تمام در سرگردانی فرو رفتند و غفلت نمودند در حال مستی سر
طریقه آل فرعون یا این ها کسانی بودند که به دنیا پیوسته شده و
رکون و اعتماد کردند با جدائی از دین نموده و میاینت کردند ،
حق را بگوئیم ، خواننده پارسی زبانی که ازین و بیخ زبان عربی رانمی داند ،
از قرائت خود متن عربی بیشتر نصیب و فایده می برد تا از خواندن متن ، به
اصطلاح "فارسی" ، سیدروح الله خمینی (۱)

در ترجمه بخش اخیر آیه ۱۵۵ از "سوره توبه" که ".... ان الله
هو التواب الرحیم" باشد ، صیغه مبالغه "تواب" را ، فارغ از دقائق زبان
پارسی و بی اعتنا به تفاوتهایش با لغت عرب ، به "زیاد توبه قبول کنن"
برگردانده است (۴۲) که به گفته ادیبان غرابت استعمال دارد و هم ، شاید ،
گراهت در سمع - اگر ، از بنیان ، آن را نادرست نیا نگاریم .

اینک که فعل مربوط به نحوه بیان کتاب و شکل نوشتن آن را ، آرام
آرام ، به پایان می بریم ، بدک نمی نماید که داوری کلی درباره این مطلب
و نیز روال نویسندگی سیدروح الله خمینی بکنیم و حامل بررسی هایمان
را ، تا این جا ، به عرض برسانیم : محتوی و مسائل معقول را چون ، فعلا ، به
کناری نهیم و نوشته خمینی را صرفا " و صرفا " از لحاظ شکل و از دید ادب
وزین و زبان مجلل پارسی دری داوری کنیم و آن را با نوشته های بعدی وی ،
به مقایست گذاریم ، آسوده ولی مطمئن به این نتیجه می رسیم که سیدروح الله
خمینی در پنجاه سال آخر عمر در ارزش ، نه تنها پیشرفتی در بلاغت و فصاحت
گفتار نداشته ، سهل است ، به قهقرا نیز دویده است و " کشف اسرار " ، با همه
فتور و سستی و نارسائی و ناتوانی و زشتی بیانش ، در بیشتر مواقع ، سری و

گردنی از نوشته‌های سعدی وی سر تراست و بالاتر، گواه ما بر این مدعا مثنی
پاره‌ای نوشته‌ها و فتاوی مسلم‌الصدور خمینی است که به روزگار "امامت" وی
در روزنامه‌های تحت "ولایت" و "مارتش" همچون "اطلاعات" و "کیهان" -
کلیشه و چاپ شده است و به ویژه مثنی چند "نظم" است و بی مایه و بی‌اطلاق،
تعلیل‌داری - که عوام برای نظم‌هایی از آن گونه صفتی به کار می‌گیرند نه
موافق با موازین ادب و مبنای حرمت قلم و نوشته - و جا دارد که این متون
موجب شرمساری جرگه ملایان شود. سید روح‌الله خمینی، در این پنج دهه، نه
تنها نتوانسته‌است ترا و گویا تربیان مقصود کند، که در نحوه بیان و شکل نگارش
به عقب نیز رفته است. جمله‌ها و عبارات "کشف‌اسرار" زشت و سخیف است و سست
ولی آثار سعدی وی، به شکل دردآوری، از آن جمله‌ها و عبارتها نیز بید تراست.
دشنام و ناسزاگوئی مکانی بی‌عظیم در سراسر کتاب "کشف‌اسرار"
دارد و اغراق نباید پنداشت اگر گفته‌اید که صفحه‌ای از این کتاب خالی از این
امروغاری از این "صنعت" نیست و همه مباحث و مقالاتش به این "زیب‌سور"
آراسته‌اند. ۱۱ حجت‌آن قلم و مرجع‌آن صاحب قلم ۱۱

پیش از ذکر نمونه‌هایی از ناسزاها و بی‌ساری که نشر "کشف‌اسرار" را
آذین بسته‌اند و ترصیع داده‌اند، خالی از فایده نخواهد بود، هر آینه -
توجیهی و تعلیلی از کار ناسزاگوئی خمینی به دست دهیم:

سید روح‌الله خمینی قشری است شدید و بسیار بسیار شدید، با عمعی کم و
بسیار بسیار کم، که، لاجرم، در مصاف حریف و در آوردگاه احتجاج - چون همه
تکیه‌اش و همه تکیه وجودش بر مثنی یا ورها جزمی و پندارهای تمکب یافته است
و از این لاک سخت به بیرون نمی‌تواند نگرست و نمی‌تواند آمد - برای تسلی
خویش، دست‌توسل به حربه دشنام می‌آزد و به جای حجت‌آوری استوار و تکیه
بر خودکار ساز، بابه‌گیری از ناسزا و اتهام می‌کوشد، ضعف خویش را، در
پس‌ضعیف جلوه دادن هم‌آورد، پنهان نگاه دارد - و این شکرده همه جزمی -
اندیشان روزگار بوده است، و اگر جزمی اندیشی درنگ‌آرد، خواهد بود -
خمینی اگر در عرصه اندیشه و اندیشیدن آزاد نیرومند مردی می‌بود، با بیانی
متین و مبنای عقلی مستحکم، نیازی به این همه ناسزاگوئی نمی‌داشت و اگر
بیم و ترس بر وجودش مستولی نمی‌بود، راه درست آن می‌بود که، نخست،
حریف را و نیرو و توان حریف را بسنجد و ارزیابی کند، به حق، بستاند، هر جا
ستودنی بود، و، سپس، به ستیز با حریفی نیرومند و پرتوان کم‌مردی بر میان
بندد و مردانه بستاند، فرو کوفتن حریف‌نا توان که هنری نیست مردان را، در

خمینی این خصیصه روانی کوبیدن ناتوانان و به اصطلاح متداول، "ضعیف کشی"، که خود جلوه‌ای از ترس و بیم درونی است، نه در سالیهای نوشتن "کشف الاسرار"، که در همه حالات بعدی وی نیز آشکار است و چشمگیر. نمونه‌های این دگرگون شدن موقع او فراوان است و ما بسنده می‌کنیم به ذکر چند موردی از آن: - تا محمد رضا شاه پهلوی براریکه قدرت تکیه زده بود، خطاب خمینی به وی از "اغلیحضرت...." کمتر نمی‌آمد ولیک چون در کشاکش دهر ناتوان شد و این ناتوانی بر خمینی مسلّم، دیگر خمینی خویش را مکلف، حتی اخلاقاً، به رعایت حداقل ادب و آداب روزگار هم نکرد.

- در استان اشغال نابخردانه سفارت آمریکا در تهران و گروگانگیری آمریکائیان، تا آمریکا دودلی و ناتوانی نشان می‌داد خمینی ارجوزه می‌خواند ولیک همان لحظه که رئیس جمهوری جدیدی پای به "کاخ سفید" نهاد و انسداد گردی و خاکی کرد خمینی، شتابان، تمام منافع ملی ایران را فدای حفظ موقع و صیانت مقام خویش کرد و به انعقاد "توافقنامه" سنگین الجزیره رضاداد.

- در جنگ احمقانه و ایرانسوز با عراق، تا دست بالا را داشت تنبوره می‌کشید که اگر جنگ بیست سال هم دوام آورد، وی خواهد جنگید. البته، به هزینۀ سنگین انسانی و مالی ملت نگون اقبال ایران - به باد درغیب ریاست می‌انداخت که "ما مرد جنگیم" و عراقیان مسلمان را کافر می‌خواند و می‌گفت "صلح میان اسلام و کفر معنی ندارد"، اما چون هوا را پس دید "جام زهر" معروف را سرکشید و تمام رویداد غم انگیز راناشی از خواست و مشیت خداوندی اعلام کرد و ضعف خویش را در پس پرده و پشت بهانه اراده الهی مستور ساخت (۴۳).

۴۳ - این ترس شخصیتی او، بعدها، وقتی به زعم خود به "ولایت" و رهبری روحانی و سیاسی رسید و در واقع، به امارت استبدادی و حکومت مطلقه دست یافت، مستمراً در همه حرکات و سکناتش هویدای بود که از آن، مردم عادی به "لحاج بودن" و "عنید بودن" وی تعبیر می‌کنند و ناگاهانه، این لحاج و عناد را حمل بر توانائی صاحبش می‌دارند، در حالی که لحاج، در آخرین تحلیل، صورتی است از ترس و واهمه: لحاج چیست؟ لحاج پای فشاری در تصمیمی است که شخص گرفته و با وجود نادرستی‌اش تصمیم گیرنده درش مضرت و مبرم، این اصرار و ابرام از چیست؟ به یقین از ترس است، ترس از خود، ترس از باختن قدرت، ترس از باختن مرید قشری.... انسان نیرومند و خداوند شخصیتی سالم، به هنگامی که تصمیمی گرفت و سپس، نادرستی آن تصمیم به اثبات رسید، به رهبری خرد، از تصمیم نادرست خویش باز می‌گردد و طریق عقل را می‌سپرد.

اینک جای آن است که بازگردیم به وفور دشنامها. در نشر "کشف الاسرار"، به سیلان دشنامها:

جز مریدان قشری و تابعان سرسپرده، احدی از تازیانه دشنام خمینی در امان نیست، حتی خلفای راشدین و یاران و خویشان و جانشینان پیا میرا سلام. خمینی عمر بن الخطاب را "یا وه سرا" می خواند و کلامش را "یا وه" می نامد (۴۴). عمری که جانشین و خلیفه دوم پیا میرمی بود، عمری که رسولش به "فاروق" (۴۵) ملقب ساخته بود و دخترش را به همسری ستانده، عمری که از صبا به پیا میر خدای بود و از "عشره مبشره" (۴۶)، مدبر مردی و هوشمند مردی که زاهدانه زیست و خدمت های وافرو بسیار گران بها به اسلام و قوام و گسترش اسلام در سرزمین های بیرون از جزیره العرب کرد. ما ایرانیان، محتمل است، عمر را مسبب حمله به وطنمان و ویرانی ایرانمان به دست جنگاوران تازی بدانیم و ازین روی، نه دوستش بداریم، ولیک هرگاه داوری به خرد بریم، ناگزیر، بزرگش می شماریم و ستایش مسلمانان می خوانیم که به رشد و عظمت و اعتلای اسلام، تو خاسته و تو پیا مددی بسیار داد و در زندگی شخصی خویش نمونه ای می بود اعتقاد و ایمان والا را. آیا مسلمانان عمر را با وه سرا می توانند نامید؟ در مبحثی دیگر، سخن عمر بن الخطاب، از سوی سید روح الله خمینی، "کفر آمیز" شناخته می شود (۴۷) و خمینی، فارغ از هر دغدغه ای، خلیفه مسلمانان را به کفر گوئی متهم می سازد، همان مسلمان معتقدی که بنا بر لقب دریا فست کرده از دهان پیا میرا سلام یا یستی "فاروق" جداکننده حق از باطل می بود و ایمان از کفر!!

در بحثی که پیرامون اثبات "امامت" برای علی (ع) و اولادش مطرح

→ خمینی در جنگ ابلهانه ای که ایران را بدان کشا بید که، البته، در این جنایت هم او هم آن ستمکار ره جبار عراقی، هردو، شریکند. و نا بخردانه ادامه اش داد. که نا بخردی ادامه اش ناشی از عناد و لجاج و، به تعبیر بالا، ترس خمینی و از خمینی می بود. عنادی و لجاجی آشکارا ساخت که محملی جز ترس نمی توانست داشت و نداشت.

۴۴ - صفحه ۱۱۹ - ۴۵ - به معنای جداکننده حق از باطل - ۴۶ - ده تن از اصحاب رسول که پیا میر بدیشان مژده رفتن به بهشت را داده بود و از آن جمله اند: علی بن ابیطالب (ع)، ابوبکر، عمر، عثمان.

۴۷ - صفحه ۱۵۳

ساخته است (۴۸)، نه یک یا زود و یار، بل به دفعات، ابوبکر و عمر را متهم می دارد که در روش حکومت خود با نص کتاب قرآن به مخالفت برخاستند. به گونه ای و در لابه لای کلام خویش، جانشینان نخستین پیا پی را در معرض اتهام می آورد که ".... در طمع ریاست خود راه دین بینمیر چسبانده بودند و دست به بندی های کردند" (۴۹) و آنان را کسانی می شناساند که ".... جز برای دنیا و ریاست با اسلام و قرآن سروکار نداشتند و قرآن را وسیله اجرانیات فاسده خود کرده بودند" (۵۰)

در مقولتی دیگر، خمینی، "شیخین" - یعنی ابوبکر صدیق و عمر فاروق - را این چنین در معرض اتهام ناسزا آمیزی آورد (۵۱): ".... مخالفتها با قرآن و با زیجه قرار دادن احکام خدا و حلال و حرام کردن از پیش خود و جهل به دستورات خدا و احکام دین" و سپس در تاء کیدی افزاید: ".... و عمر کارهایش بیش از آنست که گفته شود" (۵۲)

و چون با "شیخین" چنین برخوردی کند تکلیف دیگر و سوم خلیفه، کسه عثمان باشد. عثمانی که پیا پی مبرود و دختر خویش را به زنی به او داد و بدین سبب "ذوالنورین" می خوانندش - از پیش معلوم است. سید روح الله خمینی، او را هم پاه یزیدین معاویه می انگارد و "چپا ولجی" می خواند (۵۳).

خمینی معتمانی را نیز که همسوی و همگام او نمی بوده اند و همچون او نمی اندیشیده اند به یاد دشنام می گیرد. شریعت سنگلجی را، که تلاش بسیار برای نشان دادن جنبه های مثبت و انسانی اسلام کرد - و یا خود می اندیشیده که می کند - در یک جای "جاری و جنجالی" می خواند (۵۴) و چون این ناسزا را نامکفی می یابد، وی را به "دروغ پردازی و خیانت کاری" منسوب می دارد (۵۴). وی حتی حرمت مردگان را نیز نگاه نمی دارد.

از آنچه گذشت آشکار می افتد که سید روح الله خمینی از ناسزا گوئی به مخالفان عقیدتی خود، در هر مقامی و منزلتی باشند و حتی رهبری و امسارت مسلمانان و موء منان را عهده دار، دریغ نمی ورزد و، طبیعی، که چنین کسی مخالفان سیاسی خود را چگونه و با چه عنوان نهائی خطاب خواهد کرد و چه دشنامهایی به سوی ایشان گسیل خواهد داشت. دشنام به رضاشاه، در مورد هائی فراوان، در درون کتاب ریخته است و پراکنده و کوچکترین آن است که وی را هم - جا

۴۸ - صفحه ۱۱۴ تا ۱۲۰	۴۹ - صفحه ۱۱۴	۵۰ - همان صفحه
۵۱ - صفحه ۱۱۰ و ۱۱۱	۵۲ - صفحه ۱۰۲	۵۳ - صفحه ۷۷
۵۴ - صفحه ۳۳۳		

" رضا خان " می نامد (۵۵) و در یک جای نیز " بیهوش " ۱۱۱ و یک جای هم " قاچاق " (۵۶) ، نامبردنش از مصطفی کمال " تانورک " ، پایه گذار جمهوری ترکیه ، نوین ، سخت بی پرده است و یکسره وی را " آن مرد ابله استیاسانک " می خواند ۱۱۱ (۵۷) .

از هموطنان ارمنی ما با چنان نفرت و انزجاری نام می برد که آدمی را به شگفت می اندازد که همین شخص ، به زمانی که بر سریر " امامت " تکیه زده بود ، چگونه با پیشوای روحانی آنان زانویه زانومی نشست و گپ می زد و گول می گفت و گل می شنید . به زمانی که می گوشتها ، به اصطلاح خود ، فجایع و بیدادهای نظام عصر رضا شاه را بر شمردمی نویسد (۵۸) :

" مدرسه مروی را در تهران جایگاه مثنی آرامنه کردند " ۱

مثنی آرامنه ۱۱ گوئیا ارمنی بودن عیب و عار است و جمع آنان را باید با " مثنی " معین و معلوم ساخت ۱ شیهه ، خدای ناکرده ، " مثنی اراذل " ، " مثنی اوباش " ، " مثنی بیکاره " نکته در این است که " مثنی آرامنه " را در چنان زمینه ای آورده است و گنجانده که جنبه قوی تهجینی آن قابل انکار نمی تواند بود ؛ هر خواننده ای چون بدین جای می رسد و ذهن مشغول به فجایع و بیدادهای روزگار رضا شاه - البته از دید سید روح الله خمینی - می شود ، از خود ، بالطبع ، می پرسد که در " مدرسه " از چه باید " مثنی " آورده باشند که حرمت و قداس مدرسه را آلوده ساخته و ، بر اثرش ، بیدادی رفته باشد .

سید روح الله خمینی ، به هیچ روی ، خالی از " مسمومیت " نژاد پرستی و بی اعتنا به رنگ پوست آدمیان نمی بود . این " رهبر " جهان اسلام - اسلامی که ندای " اتما المؤمنون إخوة " سر می دهد و ملای " ان اکرمکم عند الله اتقیکم " به جهان درمی اندازد و به " غلام حبشی و سید قرشی " نایک چشم می نگرد - سیا تحقیر موفور ، آن همه یک جای ، که در چند جای ، از " سیاه " نام می برد و سیاه رنگ بودن پوست را گونه ای نقص و ننگ می شمارد و شایسته سرزنش و ملامت .

خمینی نا آگاه است که ، اگر نگوئیم اکثریت مسلمانان جهان ، دست کم

۵۵ - فی المثل ، صفحه های ۲۳۳ و ۲۸۵ ۵۶ - صفحه ۳۳۱ و ۲۱۴ ، به ترتیب

۵۷ - صفحه ۳۳۱ ۵۸ - صفحه ۳۳۲

می توانیم با ضرس قاطع گفت که شما عظیمی و بسیار عظیمی از مسلمانان رنگین پوست و سیاه پوستند.

در زیر نمونه هایی از توهین وی را به سیاه پوستان می آوریم و خود نیک می نمایاند که خمینی چگونه سیاهی پوست را منقصتی می پندارد:

درباره آنانی که، در پرده، متاع ترا ز اندیشه ها و تعلیمات و هابیان هستند می نویسد (۵۹):

"..... ناچار شدند از تقلید کورکورانه و هابیانها که گروهی شتر چران عاری از دانش و تمدنند و..... پیروی مثنی صحرانشین سیاه بیخرد.....".

گوشت سیاه پوستی و بیخردی لازم و ملزوم یکدیگرند!

به هنگام داوری پیرامون و هابیان و پیروان محمد بن عبد الوهاب، آنان را یکسره "..... یک مشت سیاه نجدی عاری از هردانش و معرفت و علم و تقوی....." به شمار می آورد (۶۰). گوشت سیاه پوستی و عاری بودن از دانش و معرفت و علم و تقوی لازم و ملزوم یکدیگرند!

در دیگر جای (۶۱) و هابیان را "..... یک مشت سیاه روی نجدی....." که خرد و عقل خود را باخته و افسار گسیخته....." اند، به شمار می آورد. گوشت سیاه پوستی و خرد و عقل باختن و افسار گسیختن لازم و ملزوم یکدیگرند!

آیا اینان داوری یک مسلمان درست و موافق می تواند بود؟ جای تردید است و تردید بسیار.

برای کوبیدن حریف، سید روح الله خمینی از هر وسیله ای یساری می گیرد و برای وی، به واقع کلمه، "هدف وسیله را تشریع می کند"، عنایت به این مورد خالی از قایت، و خالی از لطف، نیست: خمینی شرح کشافی، در کتاب مورد بررسی و تقدما، پیرامون اهمیت و ارجح روضه خوانی می دهد (۶۲) و، از دید خود، مطلب را به کمال می شکافد. اما همین کس، چون به مقابله با حریف می رود و سر آن دارد که وی را تحقیر کند و تخفیف دهد، صفت "روضه خوان" را به مانند گری و دشنامی بر سرش فرو می کوبد و برایش به کار می گیرد و می نویسد (۶۳): "..... این بیخرد چون مدتی روضه خوان بوده این جاهل به یاد آن ایام افتاده....." و این در حالی است که به بیان خود وی، "روضه خوانها" گردانندگان مجالس هستند،

۵۹ - صفحه ۵ ۶۰ - صفحه ۲۷ ۶۱ - صفحه ۳۹ ۶۲ - صفحه ۱۷۳
به بعد ۶۳ - صفحه ۲۱۴

".... کدیه نام روضه در بلاد شیعه بیامی شود با همه نواقصی که دارد با زهرچه دستور دینی و اخلاقی است و هر چه انتشار فضائل و پخش مکارم اخلاقیست در اثر همین مجالس است دیس خدا و قانون های آسمانی که همان مذهب مقدس شیعه است که پیروان علی (ع) و مطیعان اولوالامرند در سایه این مجالس مقدس که اسمش عزاداری و رسمش نشردین و احکام خداست تاکنون بپا بوده و پس از این هم بپا خواهد بود و گرنه جمعیت شیعه در مقابل جمعیت های دیگر در اقلیت کامل واقع شده و اگر این تاسیس که از تاسیسات بزرگ دینی است نبود تاکنون از دین (کذا) حقیقی که مذهب شیعه است اثری بجا نمانده بود و مذاهب های باطل که شالوده اش از سقیفه بنی ساعده (۶۴) ریخته شد و بنیانش بر سر انهدام اساس دین بود جای گیر حق شده بود" (۶۵).

از این مقدمه و از این موردها چون در گذریم، می رسد نوبت به مخاطب کتاب "کشف اسرار". در این جای دیگر سیلان دشنام است، فوران دشنام است: گاه وی را به "خیابان گردی" و "خیابان گردی های شرف کش عفت سوز" متهم می دارد (۶۶)، گاه او را "بیخرد" می خواند (۶۷) و گاه "نظرتنگ گدا منش سفله" (۶۸) و گاه "تهی مغز" (۶۹) و گاه "افیونی" (۷۰) و گاه "هرزه گرد" (۷۱) و گاه دارنده "خیالات مالیخولیائی" (۷۲) و گاه "ضعیف العقل" (۷۳).....

همین نمونه ها ما را بیست و احصاء تمام ناسزاها و دشنامهای که بی دریغ، بنابر مخاطب کتاب شده است ملولمان خواهد ساخت و دل آزرده البته، اگر خوانندگانی جستجوگریافت شوند که خواستار دستیابی بیشتر به این گنجینه دشنام و خزانه ناسزایا شدند می توانند در این صفحه ها از کتاب "کشف اسرار"

۶۴ - محلی می بود که پس از رحلت رسول اکرم مسلمانان جمع آمدند و ابوبکر صدیق را به عنوان "خلیفه" و جانشین پیامبر (ص) برگزیدند.

۶۵ - صفحه های ۱۷۳ و ۱۷۴ - ۶۶ - صفحه ۱۹۴ - ۶۷ - صفحه ۱۰۲

۶۸ - صفحه ۱۶۹ - ۶۹ - صفحه ۲۱۵ - ۷۰ - صفحه ۲۳ و نیز ۱۳۴

۷۱ - صفحه ۲۹۶ - ۷۲ - صفحه ۲۳۱ - ۷۳ - صفحه ۲۷۳

غور و خوض فرما بپند و مستفید و مستفیض از این بحر ذخا ربیرون آیند :

۶۲ ، ۱۲۱ ، ۱۲۴ ، ۱۳۰ ، ۲۱۹ ، ۲۲۵ ، ۲۲۷ ، ۲۲۹ ، ۲۳۵ ، ۲۳۶ ، ۲۳۸ ،
 ۲۵۲ ، ۲۵۵ ، ۲۶۰ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۶ ، ۲۶۷ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ،
 ۲۷۴ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۶ ، ۳۱۹ ، ۳۲۳ ،
 ۳۲۴ ، ۳۲۶ ، ۳۲۸ ، ۳۳۲ ،

و این خود همه صفحه‌های متالسی نیست { و بخشی است از یک مجموعه .

از حضرت رسول اکرم (ص) منقول است که :

" من لایحیاء له لادین له " (هر که را آزر نیست دین نیست)

و پس از نقل و ذکر این جمله ، بر معنای ، باید ما ن گفت که سید روح الله خمینی هر
 که را مخالف می دارد ، نه با طعنه و لطیفه ، که با دشنام و ناسزا بش می خواند ،
 با دشنام و ناسزای صریح و بی پرده و بی آزر می وی ، در همه احوال ، فاقد
 فروتنی علمی است و بیگانه از تواضع دانشمندان - حالی و سیره ای که از
 داعیه داری در عرصه " روحانی بودن " منتظر است (۷۴) ، از این خصیصه وی که
 همراه است و تواضع با نفرتی آکنده از حسد و کینه ای اشباع ناشدنی و حق سدی
 بی پایان نسبت به ارباب قدرت مادی و روحی و خداوندان مناصب ، یکی از
 جنبه های عمده شخصیت وی پدیدار می آید : گرایش تند و حاد به قدرت ، انجذاب
 به قدرت ، در خمینی نیز این جنبه ، به مانند همه مجذوبان به قدرت ، در آمیخته
 است با حساسیگری : وی آتانی را که روزی و روزگاری قدرتی می داشتند و لیک
 از عرصه حیات و یا از صحنه کار بیرون رفته و یا رانده شده اند ، می کوبد و سخت
 می کوبد و به ناسزا می گیرد - به مانند رضا شاه و با کمال آتاتورک و یا هیتلر
 و یا شریعت سنگلجی - اما چون با توانمندی زنده مقابل می شود
 سکوت مودیانهای بر می گزیند ، خمینی در نوشتن کتاب " کشف الاسرار " و
 اصلاً سخنی از استالین به میان نمی آورد و سکوت مطلق دارد در حالی که همه
 می دانستند و او نیز می دانست که استالین با اهل همه ادیان و از جمله با
 مسلمانان قفقاز و ما وراء النهر چه کرد و چه سختی بر آنها روا داشت و چگونه به
 تیغ جور و پیدایش آن آزر دوخت و پرستشگاههایشان را مقلل ساخت و یا به کار
 و مصرفی دیگر گرفت . در همان روزگار ، در همه جای جهان ، و نیز در ایران ما ،
 بودند کسانی که با خود کا مکی ددمنشانه استالین به نبرد برخاسته بودند و یا

۷۴ - دآوری دوستی از دوستانم پیرامون خمینی این بود که " بیشتر

روستائی بی فرهنگی را مانده است " {

نوشته‌ها و گفته‌های خویش با وی و دستگاه رعب‌انگیز پلیس پلیس می‌ستیزیدند، اما، سیدروح‌الله خمینی، که در آن اوقات به کمال رشد عقلی خود رسیده بود، "صم، بکم...." است. وی حتی در مخالفتش با محمدرضا شاه پهلوی نیز همین روال و روش را می‌داشت: تا زمانی که وی را - بنا بر محاسبات خودش - براریکه قدرت استوار می‌دید و خداوند سلطه، همه احترامهای خاص یک شاه ایرانی را برایش مرعی می‌داشت. اما چون - بنا بر حسابهای خودش - شاه را شکست خوردنی و رفتنی برآورد کرد، چشم بست و دهان گشاد و هر چه بزرگ زبانش جاری شد به بیرون ریخت.

این ویژگی برجسته روانی و نفسانی، در همه حال، در خمینی دیده می‌شود و عیان است و مشهود و به ویژه چون مرکب با دپای امارت و "امامت" را زیر پای می‌یابد بدان شدت وحدت می‌بخشد و تشنمی را اند: با خداوندان قدرت و نیرومدار می‌کنند تا زمانی که در شان توانی و قدرتی هست و، سپس، بی‌رحم و بی‌امان می‌کوبندشان. نمونه بارز این گونه‌شویه رفتاری - و غیر اخلاقی - وی جگونگی معاملیه‌اش با "جبهه ملی" است و گردانندگان آن. البته نمونه‌های دیگر نیز در میان هست که ذکرشان از حوصله سخن ما بیرون است و به زمانی دیگر و جایی دیگر موکول.

عجب بی‌مهرگونه و خودبینی هراس‌انگیزی که بر خمینی استیلائی شده اطلاق دارد، هرگز وی را رخصت نمی‌دهد که پیرامون حریفانش به انصاف و به مردی به‌دوری نشیند و اگر هم پاره‌ای از اندیشه‌ها و برخی از آرائشان را پسند نمی‌دارد، جوانمردانه و بزرگوارانه نکته‌های ارزنده‌آنان را بنمایاند و از شان به نیکی یاد کند. این عجب سنگین و خودبینی سهمناک خمینی را، از یک سوی، در ورطه بی‌انصافی و ناجوانمردی فرو می‌برد و غرقه می‌سازد و از دیگر سوی، وی را در برابر نیرومندان و توانایان ضعیف و گاه زبون می‌دارد. طرفه‌حالی است ولی که در خمینی نیک عیان است. نیکوترین مظهر و بارزترین مجلای این حال روحی در خمینی به هنگام رویارویی وی با فرهنگ سلطه‌جوی باخترزمین بروزی کند و خود می‌نماید: خمینی فرهنگ عظیم و جهان‌شمول غرب را در نمی‌تواند یافت و برایش این ناتوانی - در برابر توانمندی سیطره‌جوی و، از دید او، ناشناختنی و پاناشناخته - نخست واکنشش ابراز ترس است - ترسی که ریشه‌اش در عجب و خودبینی وی فرو دویده، و به انحاء گوناگون ظهور می‌کند و یکی از آن نحوه‌ها پدید آمدن روحیه شکست خورده‌دروی است و تسلیم به این شیوه نادرست "استدلال" که چون فرهنگی

گفته، پس درست است ۱۱ (۷۵). در مرحله بعدی این روحیه شکست و این تئوری خوردگی فکری به صورت سیلی سوزان و گرایشی حاد به تخریب "فرنگی" و فرهنگ باخترزمین جلوه گرمی شود. شاید، در نظر نخست، این را، مردمان جمع اضا ادبیانگارند که شکسته آدمی و شکست خورده شخصیتی چگونه قصد تخریب و نابودسازی حریف می کنند، ولیک اگر به عمق حالات نفسانی انسانها بینگریم، مظاهر عقده حقارت را گونه گون می یابیم که یکی از آنان نیز پیدایش عقده خود بزرگ بینی است و اشتیاق به نابود کردن آنچه که، در اندرون عقده بیمار، موجب تحقیر و تخفیف وی شده است. در سیدروح الله خمینی نیز، دقیقاً، وضع و حال برای منوال است: وی از فرهنگ غربی می ترسد - پس خود را حقیر می یابد- و چون خود بین شخصیتی است، ترس خود را به دشمنی مهلک مبدل می دارد- و عقده خود بزرگ بینی را در اندرون خویش می پرورد - و برای توجیه خود و خویش به ستیز با هر چه غربی است می شتابد و سره، باخترزمینی را از ناسره اش باز نمی تواند شناخت و خشک و تر را با هم می سوزد.

گفتیم که بریک یک اوراق کتاب سایه، دل آزار "عیوس زهد" گسترده است ولیک و با همه این احوال، سیدروح الله خمینی گاه به جد می کوشد- و بیشتر نا موفق می ماند- که لطیفه گوئی کرده و به قول ظریفان، مزه های پراکنده باشد، نمونه این کارش دردعای خیر، البته به طعنه، برای حریف هما ورد است (۱۱(۷۶) در جای جای، برای اشارت به کلاهی که از فرنگیان به عاریت گرفته ایم و، به تقلید فرنگیان، مردم ما "شایو" می خوانندش و یا، گاهی، "شایگا"، وی اصطلاح "کلاه لگنی" را به کار می گیرد (۷۷) به این امید که لبخندی بر لبان خشکیده و به هم پیچیده مریدان بخزد ۱۱ و این همان خمینی است که واژه فرانسوی "کوران" را، به شرحی که دیدیم،

۷۵ - در این باره هنگام سخن گفتن پیرامون محتوای کتاب "کشف اسرار" بیشتر خواهم گفت ولیک علاقمندان می توانند برای آگاهی بر روحیه شکست خورده خمینی در برابر فرهنگ غرب به صفحه های ۲۷، ۲۸، ۴۳، ۴۴، ۵۴، ۶۳، ۷۸، ۹۹، ۱۰۱ و ۱۵۲ کتاب مورد سخن رجوع فرمایند و ببینند که وی چگونه سخن گروهی فرنگی را، که بر خود وی ویرمانا شناخته اند، مستند و متکا قرار می دهد.

۷۶ - صفحه ۱۲۲ - ۷۷ - صفحه های ۲۲۴، ۲۳۵، ۲۳۶

آموده به کار می گیرد و بنا بر این، به یقین در آنجا، هدفش "مزه پراکنی" است ۱۱ و لا غیر.

فصل چهارم

روش استدلال و محتوای کتاب (بحثی در مضمون و معنی)

نویسندگان استدلالی را، در همه جای و در همه زمانها، روال آن است که روش تعقل و احتجاج خویش را برای خوانندگان باز نمایند و توصیف و تشریح کنند تا ابهامی در کار بر جای نماند و موافق و مخالف آگاه باشند که یا چه سیری و با چگونه حجت آوری رویا روی هستند.

افزون بر آنچه رفت با بدگفت که جهان دانش و فلسفه امروزین مادر صحنه گسترده دامن بررسی و شناخت روشهای علوم - روش شناسی (۱) - پیشرفتهای سترگ و توفیقاتی چشمگیر داشته است و گروهی عظیم از متفکران ژرف اندیش و آنانی که در چونی و چراشی پیشرفت نا متوازن و تحول نا هما هنگ ملتها و اقوام می پژوهند، یکی از علل رشد و اسباب استیلا و غلبه مادی و فکری فریکان را برگزینی، به حق و بدرستی، مساعی جمیل و ارزنده ایشان در این زمینه می دانند که با "راجریکن" (۲)، در سده سیزدهم میلادی، می آغاز دو بسا تفکرهای "سفرانسیس بیکن" (۳) و "رنه دکارت" (۴)، در سده های شانزدهم و هفدهم میلادی، شتابیدن می گیرد و بالیدن، و امروزه روزنیزی وقفه و درنگ به پیش می تازد و "این بت عیار" هر لحظه به شکلی بدیع جلوه گری می کند. متأسفانه، شماری عظیم از ملایان ما، از بسیاری از نوآوریها که در گستره دانش و اندیشه بشری حدوث یافته است نا آگاهند و غافل و در پیله ای از معارف کهن محبوس و مسجون، معارفی که به روزگار خویش جهانی را متطور می ساخت و افتخاری می بود انسانها را و لبیک، در عصر حاضر، بر اثر کهنگی، کارشان، در بیشتر مواقع، به اندراس کشیده است و یا به خشکیدگی و تمسب و

- ۱ - Methodology ۲ - Roger Bacon، متفکر انگلیسی منولّد ۱۲۱۴ میلادی و متوفی به سال ۱۲۹۴ میلادی . ۳ - Sir Francis Bacon
- متفکر انگلیسی، منولّد ۱۵۶۱ میلادی و درگذشته به سال ۱۶۲۶ میلادی .
- ۴ - René Descartes، متفکر فرانسوی، منولّد ۱۵۹۶ میلادی و متوفی به سال ۱۶۵۰ میلادی .

شکندگی حاصل از قدمت انجا میده .

سیدروح الله خمینی از طایفه "اخیر الذکرا" است . وی در سرتا سر کتاب "کشف الاسرار" اشارتی به روش کار و نحوه تحقیق و بررسی و شیوه احتجاج و تعقل خود نمی کند و می توان آسان استنتاج کرد که احساس لزومی نیز پندادن نمی کرده است و هرگز نیا موخته بوده که هر بحثی و فحشی را تعیین روش حجت آوری و شیوه استدلال از ضرورتهاست .

در کتاب موضوع بررسی ما ، نویسنده ، سخن را ، بلامقدمه ، می آغازد و فارغ از عنایتی به نظمی و نسبی بکران قلم را می تازاند . می تازاند تا به هر سوی که دلش می کشد و به هر جای که روش کار و شیوه استدلال اقتضا می کند . از تدقیق در کل کتاب و از تحلیل سخنان نویسنده اش می توان ، گاه به ندرت ، چنین نتیجه گرفت که وی خود می خواسته است تا هم روش عقلی و استدلالی را برگزیده باشد و هم شیوه نقلی و اعتقادی / جزئی راه گاه ، خویشتن ، دست کم در آغاز بحثها ، می گوید که معلوم دارد مواجهاش ، در آن مرحله ، مواجهای عقلی و احتیاجی است و یا ، در مطلبی دیگر ، نقلی و اعتقادی ، اما هنوز سخن را به حد کافی و وافی وسعت نداده ، موقع مختار را از یاد می برد و عقل و اعتقاد را به یکدیگر در می آمیزد . وسخت نیز در می آمیزد . و آشفتگی و شلختگی آشکار می سازد . نمونه های این کارش فراوانند و ما به عنوان نمونه ای ، خوانندگان را به بحث خمینی درباره "این که" قانون اسلام امروز هم برای تمام بشر قانون است " (۵) رجوع می دهیم . وی بحث را با تکیه بر این که "گواه از خرد" می آورد ، چنین می آغازد که " برای بشر قانون لازم است و جهان و جهانیان نیازمند بدستور و قانونند " . تا اینجا سخن ، به گونه ای ، استدلالی است و درش حرفی و منقستی نیست . اما هنوز دوسه سطر بیشتر نرفته و ننوشته ، با تعبیر ناگهانی و غیر منتظر موقع ، اصل را بر سلطه " قانون اسلام " بر همگان قرار می دهد . که امری اعتقادی است و با باور مسلمانان و نا باوری غیر مسلمانان روبروی - و می پرسد که پس چرا " قانون اسلام " که برای گذشتگان نیک بوده است برای ما نباشد ؟ و خداوند و آفریدگار " چه دوستی با مردمان سابق داشته و چه دشمنی با ما ها دارد " ؟ در هم آمیختن عقل و ایمان در این نمونه کوچک کاملاً آشکار است و نویسنده ، با طرح امری

عقلی - که ضرورت و وجوب وجود قانون باشد - بدون اندک تاءمل و ملاحظه ای
 بایه ای از اعتقاد و باور خود را برای دنبالگیری بحث برمی گزیند که از بسخ و
 بن ممکن است، از سوی طرف گفتگو، پذیرفته و پذیرفتنی نباشد.
 به دست دادن یکی / دو نمونه دیگر نیز بدک نمی نماید:

در توجیه ثواب زیارت و یا عزاداری و در پاسخگوئی به اعتراضهای
 مخاطب کتاب "کشف اسرار" بدینسان حجت می آورد: "چنانچه فلاسفه بزرگ
 گفته اند و از قرآن کریم نیز ظاهر می شود" (۶)، در این رهگذر نیز، به هیچروی،
 معلوم و مسلم نیست که این، به اصطلاح، "فلاسفه" کیانند، اولاً، دودیکر،
 چه کسی "بزرگ بودن" آنان را خستواست و ملاک و معیار این "بزرگی" چیست
 و به دیگر، به فرض "فیلسوف بودن" و "بزرگ بودن"، این حضرات چه گفته اند
 و چه در گفته اند؟ از همه این نارسائیهادر حجت آوری گذشته، باز که گفته و
 که پذیرفته که گفته، یک "فیلسوف"، و هر قدر آن فیلسوف "بزرگ"، برای ما و
 برای هر انسانی دلیل قاطع و حجت موجه است!

خمینی، تازه، در کنار این استدلال نارسا و بی رمق، به اصطلاح، عقلی،
 بی درنگ، یک گریز به باور و عقیدت خود می زند و از آن مدد می گیرد و
 می نویسد که "از قرآن کریم نیز ظاهر می شود"، و این نیز منالای است بیژن
 از گریز وی از، به اصطلاح، عقل به نقل، از خرد به باور، از تعقل به جزمی-
 گرائی.

در اثبات "امامت" می نویسد (۷): "..... امامت که بحکم خرد باید
 از اصول مسلمة اسلام باشد و بحکم آیات قرآن و حکم اخبار پیغمبر.....
 مسلم و ثابت است....."

برای ما شیعیان علی (ع) "امامت" از اصول مذهب است و پذیرفته،
 ولی ظاهراً "سید روح الله خمینی" در کتاب موضوع بررسی ما سر آن داشته
 است که به آثانی که به "امامت" اعتقاد ندارند پاسخ دهد و ایشان را به راه
 راست هدایت کند. اگر چنین است پس چگونه می خواهد "به حکم خرد" این
 ناباوران را به فلاح و نجات سوق دهد و آن هم "حکم خردی" که بیان نمی دارد
 چیست و چگونه است؟! از همه اینها گذشته، در این مورد نیز "حکم خرد"
 را "حکم آیات قرآن و حکم اخبار پیغمبر" - که مورد قبول ما شیعیان و
 معتقدان به "امامت" هست ولی مخاطب بدانها باور و اعتقادی ندارد - در هم
 آمیخته است!!

۶ - صفحه ۱۷۲

۷ - صفحه ۱۵۳

سخن را کوتاه سازیم: خمینی، در بیشتر مواقع - و شاید در همه موارد - استنادش به "عقل" و تمسکش به روش عقلی و استدلالی بسیاری پایه و بی‌مایه است و مبتنی بر آن چیزی که خود "عقل" می‌انگاشته و می‌دانسته و فی‌الحقیقه، نوعی تاویل به مطلوب است، بدین معنای که او آنچه را می‌خواسته است و می‌کوشیده به اثبات رساند، مقدمه و به عنوان امری پذیرفته از سوی خرد، عقل و عقلانی می‌پندارد و اعلام می‌دارد. در این شیوه، نتیجه کار و نتیجه گفتگو میرهن است و درستی راه استدلال و احتیاج نیز برآر بآب دانش معلوم (یکی از نمونه‌های بارز این کارش، استمدادوی است از "خرد" برای اثبات وجوب حکومت الله بر زمین در صفحه‌های ۸۳ و ۱۸۴)

پس از این مختصر پیرامون روش، اینک بپردازیم به محتوای کتاب، به مضمونش، به معنایش: کتاب "کشف اسرار" مملو و آکنده است از سفسطه و مغلطه تا بدانجای که می‌توان این عبارت خواجه را به عاریت گرفت و گفت: "رقم مغلطه بردن‌دانش زده است (۸) و برای بیان همه آنها یک دهان باید به پهنای فلک". مادرپی اثبات نظریان به چند نمونه‌ای از این سفسطه‌ها می‌پردازیم:

مخاطب ذکرنا شده کتاب خمینی، ظاهراً، ایراد گرفته است که اگر امامت از اصول اسلام است چرا خداوند خالق جهان آن را در قرآن کریم - به صراحت ذکر نفرموده است. پاسخ سید روح الله خمینی به این ایراد چنین است (۹):

"..... همین اشکال بی‌کم‌کاست [کذا] بر شما وارد است زیرا که دینداران هم می‌توانند بگویند اگر امامت یک امر دروغی است چرا خدا دروغ بودن آن را اعلان نکرد تا غلاف [از] بین مسلمانان برداشته شود و این همه خونریزی سران نشود....."

آشنایان با فن منطق نیک درمی‌یابند که این پاسخ خمینی سفسطه‌ای بیش نیست. حریف، درست یا نادرست، می‌پرسد چرا خداوند انتصاب یا ذکر نام نکرده است امیرالمؤمنین علی (ع) را و خمینی پاسخ می‌دهد که خداوند نفی هم نکرده است! افزون بر این، ذکر به نام امرایجابی است که خداوند فردو یا افرادی را، بنابه ایراد حریف، می‌بایستی به "امامت" نصب دارد در حالی که فهرست کردن غیرمنمویان، طبیعتی منفی و ماهیتی سلبی دارد و

۸ - خواجه می‌فرماید: "رقم مغلطه بردن‌دانش نزنیم - سرحق بر ورق شعبده ملحق نکنیم" و این، البته، در حق خود پیر عصمت و بزرگواریش است.

۹ - صفحه ۱۱۳

تکمیل این فهرست واستیفای نام همه غیر منصوبان ، که باید تا قیامت ادامه یابد ، غیر ممکن است و محال . به دیگر سخن اگر خداوند بنا بر ، به اصطلاح ، دلیل آوری خمینی ، بر آن می بود که همه آثانی را که " امامت " ندارند ذکر کند باید بی نهایت مورد و هر دو در قرآن ذکر می فرمود و فهرستی می شد پابان ناپذیر . در امور عادی و جاری روزمره اداری نیز ، آثانی را که منصوب می شوند ، در حکم یا فرمان ، ذکر می کنند و نه آثانی را که منصوب نمی شوند و می نویسند فلانی به ، فی المثل ، استانداری خراسان نصب شد و عقل جائز نمی داند که همه آثانی را که نصب شده اند ، از میان میلیونها انسان ، ذکر کنند تا از شمره این روش نامعقول و ناشدنی ، آن کس که منصوب شده است معین شود !!

در جاشی دیگر حریف ایراد وارد می سازد بر گنبد و بارگاه ساختن شیعیان و آن را از مقولت شرک می انگارد . پاسخ خمینی به این نکته چنین است (۱۵) :
 " این بیخبران ما چرا جویند داشتند که گنبد و بارگاه ساختن برای بزرگان دین از اختصاصات شیعه است تمام ملل اسلامی و تمام فرقه های دیندار این بناها و گنبد های باشکوه و عظمت دارند پس باید تمام مسلمین از شیعه و سنی و تمام فرقه های دیندار را مشرک خواند در مملکت عراق قبه بزرگ با عظمت شیخ عبدالقادر و ابوحنیفه را در بغداد همه دیدند و احترامات ستیان را نسبت به آنها دیده یا شنیده اند پس باید گفت تمام ملل اسلامی از هر گروه و مذهب کافر و مشرک و بت پرستند "
 آگاهان ، بی تردید ، عنایت دارند که پاسخ خمینی نه استدلال که ، ازین و بیخ ، مغلطه است : حریف یورش می آورد که بنای گنبد ها و بارگاه ها با توحید اسلامی هماهنگ نیست و خمینی پاسخ می دهد که دیگران هم ، جز شیعیان ، این کار را می کنند . به دیگر بیان خمینی پاسخ قابل قبول به حریف نمی دهد و در پشت این سنگر خویشتن را مخفی می دارد که " دیگران هم این کار را می کنند " . حریف ، اگر می توانست به یقین ، به او پاسخی تند می داد که " کار آن دیگران هم از مقولت شرک است " !

در مبحثی دیگر حریف از این در وارد می شود که مزد هرکاری بسته است به کوششی که برای آن میشود ، پس چگونه است که ثواب یک بار به زیارت اماکن متبرکه رفتن و یا عزاداری کردن ، طبق برخی احادیث ، برابر است با ثواب

نصیب افتاده یک هزار پیغمبر را و یا یک هزار شهید را و حق را؟ خمینی به
 پاسخگویی این ایراد و یا تنقید چند صفحه را برمی کند (۱۱) ولی، حقیقت را،
 که جوابی متقن و استوار به او نمی دهد و چکیده سخنش در این جمله اش آمده است
 که، به کوتاه سخن، خداوند هر کار خواست و مشیتش بر آن قرار گرفت می کند،
 ملاحظه فرمائید (۱۲):

"...خداى عالم همه نعمتها را بى عوض و غرض داده بلکه
 بکسانیکه در مقابل احکام او برپا خاسته و گردن فرازی کردند و
 دعوى خداى نمودند و انبياء او را کشته و قتل و غارت کردند و
 باز خوان نعمت خود را گشوده و بآنها سلطنت ها و مملکت ها داده و
 آنها را عزیز دنیا قرار داده خوبست شما با این نظر خورده گبرى
 و تنگ که داريد بگوئيد اين کارها راهيچ کوديکى نميکند.....
 ولى آفريننده زمين و آسمان بکسى بخيال اجر و مزد
 چيزى نميدهد..... اين خداى که اين همه نعمت را بى نظر
 بخدمت بفرعون و فرعونيان داده چه ضرر دارد که بکرامت پیک مجاهد
 فى سبيل الله هزاران نعمتهاى دهد که کسى مقدار آنرا نتواند
 احصاء کرد..... بايد اعتراف کرد باينکه خدا با ترا زوى عدالت
 با مردم رفتار نميکند و بخشش هاى خداى در مقابل اين اعمال
 پوسيده* بيمقدار بيشتر نيست....." و سرانجام، (۱۳):
 "..... بشر بهيچوجه طلبکار خدا نميشود در کارها شيکه ميکند
 زيرا تمام قوه ها و قدرتها و حرکات و سکناات و آلات و ادوات از خود
 خداست....."

در بحثی دیگر، به عوض آن که به حریف پاسخ درست و محکم بدهد و با منطق به
 آوردگاه رقیب بپاید، دست به ارباب و نیز تحقیق روی می زند و می نویسد (۱۴):
 " اکنون که همه جوش و جلای شما برگشت بفهم این حکم از اخبار راه
 فهمیدن حکم از اخبار و قرآن باین ساده [کذا] نیست که مثل شما
 دخالت در آن کنده این تخصّص فتنی لازم دارد پنجاه سال زحمت
 می خواهد عینا " دخالت شما در اجتهاد مثل دخالت حمّا مسی و
 سلمانى است در میکانیکی [کذا] سرق یا سرچی و مکاری است

۱۱ - صفحه های ۱۶۶ تا ۱۷۴ - ۱۲ - صفحه ۱۶۸ و ۱۶۹

۱۳ - صفحه ۱۷۱ - ۱۴ - صفحه ۶۶

در علم الاجتماع و میثیا تیزم (کذا) همه اشتباه شما از همینجا پیدا شده که گمان کردید صافی که مدتی شغل شما بود با من اجتهاد تناسب دارد و با اصطلاح (شما هم اهل بخیه هستید).....
و خداوندان رای با ما همراهند و موافق که این پاسخگوئی نیست، مغلطه است و سفسطه و از مردی صاحب دایه بعید.

حریف منتقد اظهار می دارد که در کتاب " کافی" یا سند صحیح درج است که خداوند قیام قائم را سال هفتاد هجری معین کرده بود ولیک چون مردمان امام حسین بن علی (ع) را به شهادت رساندند، خدا اهل زمین را غضب کرد و آن را به سال صد و چهل هجری پس انداخت و پس از آن نیز چون مردمان از موضوع آگاه شدند و ستر مکتوم نما نند خداوند عالم زمان بعدی قیام قائم را به کس نگفت (۱۵) و این بداهه است و نادرست.

سید روح الله خمینی برای پاسخ، نخست، می پذیرد، (۱۶) "..... که خدای عالم ممکن نیست تصمیمی بگیرد و از آن برگردد" ولیک چون می خواهد به تحلیل وضع و توجیه آنچه از حدیث استنباط شده بپردازد و آن را با تصمیم غیر قابل برگشت خداوند آشتی دهد چنین قلم می فرساید (۱۷):

" شما پسری دار بدبازی گویی می کنید میخواهید او را بترسانید چوب و فلک حاضر میکنید و امر میکنید او را بفلک ببندند خود اشاره میکنید میانجی گیری کنند با میانجی دیگران از کتک زدن دست میکشید نه از اول تصمیم زدن داشتید و نه از تصمیم اولی که همینقدر اظهار زدن بود برگشتید....."

و، سپس، دنبال می گیرد که (۱۸):

"..... اگر فتنه کربلا برپا نمیشد حسین بن علی قیام می کرد و عالم را مستقر میکرد لکن چون آن فتنه واقع شد کار عقب افتاد و اگر مردم سزا ما مان را فاش نمیکردند یکی دیگر از ما مان در سال صد و چهل نهضت می کرد و عالم را میگرفت لکن آنها ستر را فاش کردند مطلب تعویق افتاد تا وقت ظهور خدای عالم از اول امر میدانست که واقعه کربلا واقع میشود و مردم اسرار را فاش میکنند و تصمیم این بود که اگر واقعه کربلا پیش نیاید چنین شود لکن میدانست که پیش آمد میکند پس تصمیم از اول نگرفت....."

۱۵- صفحه های ۸۳ و ۸۴ ۱۶- صفحه ۸۵ ۱۷- صفحه ۸۶

۱۸- صفحه ۸۷

خدای عالم از ازل تصمیم داشت که اگر واقعه کربلا واقع نشود
امام آن زمان را قائم به امر کند ولی از ازل میدانست که میشود پس
در تصمیم او هیچ خللی وارد دنیا مدونقصائی بعلم او نیفزوارد
نشد."

تردیدی در میان نیست که خمینی نتوانسته است پاسخی به حریف
بدهد و موضوع را هر چند نیز ساده و بی اندازه ساده کرده است باز برایش
مقدور نشده که سروه این بحث فلسفی را، درباره "مثبت و" بداء"، به هم
بیاورد و بقیه خود را از جنگال هماورد برهاند. خواننده از نوشته خمینی،
که منقول افتاد، چیزی در نمی تواند بیافت و تنها لیخندی بر لبانش نقش
خواهد بست، که شاید قهقهه ای در پی اش باشد! آیا این چکیده وزیده که از میان
نقل قول زیرین آورده ایم خنده آور نیست؟

"خدای عالم از اول امر می دانست که واقعه کربلا واقع
میشود..... و تصمیم این بود که اگر واقعه کربلا پیش نیاید
چنین شود لکن می دانست که پیش آمد می کند، پس تصمیم از
اول نگرفت..... خدای عالم از ازل تصمیم داشت که اگر
واقعه کربلا واقع نشود امام آن زمان را قائم به امر کند ولی
از ازل می دانست که می شود....."

و سرانجام نیز نه حریف را و نه دیگر کس را معلوم نشد که آیا خداوند تصمیم داشت
و یا نداشت!!

در بحث پیرامون جاویدان بودن اسلام و اثباتش، خمینی می نویسد (۱۹):
"..... اگر کسی سوال کند بجه دلیل قانون اسلام برای
همیشه است و پیغمبر اسلام پیغمبر آخر الزمان و آخر پیغمبران
است جوابی جز استهزاء ندارد. پیش تمام مسلمانان در تمام
روی زمین همان طور که قرآن را کتاب پیغمبر میدانند و محمد بن
عبدالله (ص) را پیغمبر اسلام میدانند و این از ضروریات و
واضحات است که دیگر دلیلی لازم ندارد بهمین روشنی و واضحی
مسئله خاتمیت پیغمبر است که هیچ مسلمی در اینکه این از دین
اسلام است خود را بدلیل نیازمند معیاد اندازند و شک و
و روشنی....."

به زمانی که این تکه را با گفته خود خمینی که "..... درباردارانش گفتار
بیدلیل ارجی ندارد" (۲۰) در هم آمیزیم، اظهر من الشمس می نماید که
عبارات بالا تنها و تنها فراورگریزا استدلال است. سیدروح الله خمینی در
لابه لای جملاتش شرط مسلمان بودن را، به گمان خود زیرکانه، می گنجاند،
سپس، می کوشد نتیجه گیری خویش را نتیجه گیری حاصل از استدلال جلیوه
دهد.

در فن مغلطه خمینی کار را بدانجای می کشاند که، یک بار، برای
اثبات نظریه و ر خود، بی پروا، می نویسد (۲۱):

"..... اینک ما از خردمندان جهان و از مداران ممالک دنیا
پرسش میکنیم که آیا باقی ماندن این اساس محکم و آئین پرور
آسمانی در محافل عقلا از امور با اهمیت تلقی میشود و برپاکننده
این اساس که خداست سوسله پیغمبر اسلام پایدار بودن این
اساس را لازم میدانند یا آنکه باید بسیل انکاری و سردی تلقی
شود....."

در کار این، به اصطلاح، استدلال دشواریهای فراوان هست آنچنان
دشواریها که، اگر خمینی را یارای اندیشیدن پیرامونشان می بود، بالکل،
ازین شیوه کارچشم می پوشید:

نخست، چگونه و از چه طریقی از "خردمندان جهان و از مداران ممالک
دنیا" پرسش می کند، اگر نظر او را بپذیریم و بخواهیم پرسش کرد، آیا غیر
ممکن بودن این پرسش گواهی بر آن نیست که سیدروح الله خمینی، به واقع،
قصد انشاء نمی داشته است و تنها و تنها بر آن بوده تا سخنی گفته باشد، و لولغو،
جلب نظر مریدان را؟

دو دیگر، آیا "زما مداران ممالک دنیا"، از قماش "عیدی امین"،
"نوریگا"، "هیتلر"، "قذافی"، "موسی چومبه"، "صدام حسین".....،
نظرشان ملاک است و تعیین کننده امور معقول؟

سه دیگر، چگونه این "خردمندان جهان" و "زما مداران ممالک دنیا"
از بودائی و هندو و مسیحی و کلیمی گرفته تا لامذهب و بیدین و ضد دین تا بیست
درستی اسلام و نبوت حضرت ختمی مرتبت (ص) را خواهند کرد؟

آیا ، فی الحقیقه ، خمینی با طرح این نکته قصدش استوار ساختن اسلام می بوده است ؟ آیا واقعا " چنین بوده است ؟ " ضرورت پاسخ گفتن به این پرسش در میان نیست .

به مناسبتی دیگر ، خمینی برای اثبات نظر خود ، بی محابا ، به دفاع از خلفای فاسد عباسی برمی خیزد و نیک می نماید که او در عالم بحث نظری و جدل اندیشه ای نیز ، همچون عالم سیاست ، " ماکیاولی گرای " (۲۲) است و از اصحاب این رای که اخلاق و استدلال از دو مقولت اندسوا ، مجزای از یکدیگر و منفک از هم ، به همان سان که در جهان سیاست با زیدن ، هدف وی وسیله اش را - و هر وسیله ای را که معین و مفید به وصول به آن هدف باشد (ولو خدعه و مکر از مردی مدعی رهبری روحانی و پیشواشی معنوی) ، تجویز می کند و تشریع می دارد ، در عرصه استدلال نیز از هر سخن ، در آن لمحهای که به کار تقویت و تشبیه موقع استدلالی اش آید ، بهره برمی گیرد - می گوید و می نویسد .

خمینی در دفاع و جانبداری از نظام مالیاتی اسلام - که خود " قانون مالی اسلام " می نامدش !! - می نویسد (۲۳) :

" در زمان خلفاء عباسی قریب پانصد سال قانون مالی

اسلام تا اندازه ای عملی بود و یک مملکت پهناوری را

می چرخاندند " ،

و دقیقا " ، هشت صفحه پس از آن ، آورده است (۲۴) که :

" قانون مالیات بطور کلی در زمان خلفاء عملی

نبوده " .

کنار هم نهادن این دو سخن ، به وضوح ، ماکیاول گراشی سید روح الله خمینی را در زمینه احتجاج و استدلال میرهن و مسلم می دارد : زمانی که می کوشد کارآئی نظام مالیاتی اسلام را به حریف بنمایاند و بقبولاند " قانون مالی اسلام " تا اندازه ای " در عصر عباسیان عملی برآورد می شود و هنگامی که می خواهد مسا له پرداخت " خمس " را به سادات توجیه کند ، " قانون مالیات " را " بطور کلی در زمان خلفاء عملی " نمی داند !!

زهی فرشته خالصی ، زهی خجسته روالی !!

از همه اینها گذشته ، خمینی یا نمی داند و یا خود را به نادانستن می زند که عباسیان آنچه را در راه زندگی مسرفانه و مترفانه خود و وابستگان خود خرج می کردند از چپا و ل سرزمینهای دیگران و از جمله از وطن ما فراچنگ می آوردند و گرنه امرشان با دریافتهائی که از راه " قانون مالی اسلام " نصیبتشان می شد ، نمی گذشت .

ضعف آگاهیه های تاریخی خمینی بیان نا درست دیگری را نیز ، در آنچه رفت ، موجب افتاده است : قدرت و سلطه آل عباس بر امپراتوری اسلامی - در شرق جهان اسلام - و بر " مشارقه " ، نه پانصد سال که بیش از دو قرنی دوام نیاورد و پس از آن خلیفگان با زیجه هائی شدند در دست شاهان ایرانی و سلازان ترک و مغور حوزة خلافت و امرتشان به دروازه های بغداد منتهی شد و از بساری شهر فراق تر نتوانست رفت .

حریف نکته ای را ، به شکل ایراد و تنقید ، مطرح می سازد و آن این که چرا از محصول برنج نباید ، در اسلام ، زکوة دریافت شود ، خمینی ، در جهلست رد این ایراد و رفع این اشکال ، شرح کثافی در توصیف زحمت روستائیان برنجکاری دهد که به انشائی کودکانه بیشتر شباهت دارد و چنین وصف و شرحی را برای تولید هر فراورده دیگری نیز می توان ، به سهولت و حتی بیش از آنچه خمینی رقمی کرده است ، نوشت و اشکال زدیده خوانندگان گرفت ! خمینی در این باره می نویسد (۲۵) :

" اگر کسی جزئی اطلاع از کشت برنج و رنجهای که این طبقه بیچاره رنجبر از موقع کشت تا موقع برداشت محصول تحمل مینماید داشته باشد تصدیق می کند که وضع مالیات برای این طبقه رنجبر از قانون عدل و انصاف بیرون است ، شمایک برنج حاضر کرده می بینید دیگر نمی دانید که این برنج یکدفعه باید در زمینهای کشت شود پس از آن باید زمینها ثیرا مهیا کنند و نشاء برنج را با دست داده دانه بر زمین بنشانند آثم زمین که حتما باید تا زه از آن آب افتاده باشد [کذا] و باید گل باشد . این عمل نشاء را زنهای رنجبر ما زندگان و گیلان باید انجام دهند . پس از آن دست کم دو مرتبه باید وجین شود آثم در چنین زمین گل آلود باید حتما " انجام بگیرد بعد از چیدن هم دسته دسته باید

برنج را بطورهایی با برنج فراوان بیندند و در اطاقهایی مسقف آنها را در چوب بست قرار دهند و بآتش آنها را خشک کنند و آنگاه شلوک را تهیه کرده پس از آن با آبدنگ از پوست درآورد و برای سفید کردن آن نیز رنجها بپزند پس وضع مالیات [= زکوه] بر یک همچه توده رنجبر که تمام اعاشه شب و روزی آنها نیز از این محصول منحصر است قانون خردمندانه است یا آنکه از بیدادگها و ستمکاریها است

نیگویدیده می شود که خمینی می گوشتا از پاسخ دادن به حریف ظفره رود و با نوشتن این " انشاء گونه " در ذکر در دورنج برنجکاران از معرکه بگریزد ، و گرنه وی وقوف کامل دارد که

اولا " - اگر هم رنجبران برنجکار ، به سبب صعوبت کارشان ، از تا دیه زکوة معفو باشند ، زمینداران بزرگ که کارگران را ، در راه پرکردن انبارهای برنج خویش ، به خدمت می گیرند ، نباید از پرداخت مالیات معاف اعلام شوند .

ثانیا " - اگر هم زحمت کشت برنج از دیگر فرآورده های کشاورزی بیش باشد ، متخفمان کشاورزی ثاء بیدمی دارند که با زدهن نیز از دیگر محصولات بیش است و کشتی است بسیار پربرکت .

ثالثا " - امروزه روز ، در مالک پیشرفته ، شیوه کشت برنج دگرگون شده است و به جای " خزینه کردن " و سپس " نشاکردن " ، یک باره ، بذرا بیا هواپیما در مزارع خود می پاشند و آسانتر و ارزانتر حاصل را برداشت می کنند ، درباره ایراد حریف و نظرش پیرامون آب کروی کمتر از کرایین ملخص پاسخ سید روح الله خمینی است که در پایان جوابیه اش آورده است (۲۶) :

" اکنون می آئیم سر حکم آب کمتر از کرای اسلام در اینجا مراعات نظافت را از تمام جهانیان بیشتر کرده میگوید آبی که در زیادی بقدریک گرنیاشد مردم باید مراعات کنند و چیز نجس در آن نزنند و اگر زدند احتراز کنند . در اینجا قانون اسلام مراعات نظافت را شدیداً کرده و برای مرتکبین [؟] مجازات قرار داده شما اینجا خوب است اشکال کنید که اینقدر نظافت لازم نیست چرا خدا مراعات اینقدر نظافت را کرده آنوقت است که باید گفت شما با این خرد نباید در حکم خدا فضولی کنید پس معلوم شد که اسلام از

همه طبقات [کذا] بیشتر مراعات نظافت کرده بلکه اگر کسی در باب طهارت و قذارات از کتب فقهیه نظری کند و با دقت بررسی کند می بیند که هیچ قانونی در عالم اینقدر مراعات حفظ الصّحّه و مراعات نظافت را نکرده این اوراق جای وارد شدن در این مسائل نیست" ۱

این بنده را نظری پیرامون این استدلال کوبنده و درهم شکننده حریف و مقتوی دانش و بینش پژوهندگان و محققان و مؤتدیان مؤمنان نیست!! و بر آن "ما شاء الله" می خوانند و آن یکاد" و بر فرازمی کنند.

کار مغلطه سیدروح الله خمینی بدانجای می کشد که در پاسبانگوئی به نظر حریف مدعی پیرامون وضع قوانین و نظام پارلمانی می نویسد (۲۷):

".... اینک ما و شما [یعنی حریف مدعی و مخاطب کتاب] در تمام مراحل با هم موافق هستیم در اینکه حکومت لازم و قسوه تقنینیه و قضائیه و اجرائیه می خواهیم هیچ کدام حرفی نداریم اختلاف در این است که خدای همان میتواند مثل اروپائیان یا ایرانیان قانون وضع کند یا نه و مصالح کشور اسلامی را خدا بهتر تشخیص میدهد یا امثال میلیسپوها [۱] ما میگوئیم خدا بهتر است و کرده است شما در کدام یک حرف دارید می گوئید بهتر نیست یا آنکه قانون اسلام از خدا نیست یا خدا که این قانون را آورده اطلاع بر مصالح کنونی کشور ما نداشته است و ما خود اکنون بهتر تشخیص می دهیم مصالح کشور خود را از خدا...."

البته در این پاسخ که ربطی چندان با پرسش و یا بهتر گفته آید با اظهار نظر حریف ندارد، خمینی یکی از اصول تفکر سیاسی خود را عرضه داشته است، اصلی که بعدها، به هنگامی که "جمهوری اسلامی" تحقق خارجی یافت، از قوه به فعل درآمد، اصل سیطره بیچون و چرای شریعت و شریعتمداران بر قانون و بر قضا و به کوتاه سخن، بر همه و همه مظاهر و گوشه های حیات انسانها و این از زمره نکاتی است که در آغاز پیدایش جدی سیدروح الله خمینی در پهنه سیاست وطن ما، روشنفکرانمان بدان التفاتی نکردند و یا اگر خوانده بودندش از آن آسوده و بیخیال گذشتند و بدانان آن رسید که نمی بایست رسید! باری، پیش از آن که باب مغلطه ها و سفسطه های سیدروح الله خمینی را در کتاب "کشف اسرار" به پایان رسانیم، جالب است این عبارات را نیز

که‌وی برای ابراز قدرت خود و ملایانی نظیر خود آورده است درج کنیم، هدیه
دوستان را (۲۸) :

"در ایران و اروپا و آمریکا و آلمان (۲۹) و سایر ممالک عالم
صدها هزار دکترهای دانشمند [مقصود: پزشکان دانشمند] است
که بسیاری از آنها شصت هفتاد سال عمر خود را صرف فکر در اطراف
طب و شمع‌های آن کرده‌اند و کتابهایی از خود با براهین و
تجربیات طبّی تحویل جامعه داده و مردم جهان نیز بنوبه خود از
آنها عملیات طبّی خوب دیدند این دکترهای جهان درده مسئله
طبّی مثلاً "منفق الکلمه و بی تردید اظهار نظر می کردند و در
کتابهای خود نوشته و یا می‌مردم گفتند در این میان یک نفر
که چند روز جامعه را حرام بود [۱] یکی دو سال هم مشغول دوره‌گردی
مشغول بود و دوسه سالی هم عطار می سرچله داشت یک وقت دنیا مساعد
شد که توانست یک اوراقی بنویسد و منتشر کند و در آن اوراق هم
غلط‌های روشنی از او دیدیم این شخص با این هویت و تحصیلات در
یک روز نامه رسمی [۲] راجع به آن مسائل طبّی اظهار نظری
مخالفاً لطایف جهان کرد و همه را بخطا و غلط نسبت داد عقل شما و
همه بشر در باره این امر چه می‌گوید از صدر اسلام تا کنون بیش از
ده میلیون مجتهد و متخصص در علوم دینی در ممالک اسلام پیدا
شده و چند میلیون مجتهد و متخصص در علوم مذهبی پیدا شده و صدها
میلیون جمعیت دیندار در جهان بوده این علماء بزرگ و دینداران
با اتفاق کلمه چیزها تیرا گفتند و از شعاردینی یا مذهبی دانسته‌اند
ناگهان یک جوانی که چند سال سیگار فروش [۳] و شاگرد صحاف
بوده و چند وقت هم برای ارتزاق منبر رفته و اوضاع زندگی و پایت
معلومات او را همه دیده‌اند و اکنون به یک شغل پست اداری مشغول
است قد علم کرده می‌گوید تمام علماء اسلام بخطا رفته و تمام
دینداران مشرکند و من یکی راه درست رفتم و دین اسلام را فهمیدم
اینهمه ملاهای دیندار که مردم آنها را بزه و تقوی شناخته و علم
و دانش آنها را سنجیده‌اند برای ریاست و دکانداری کار میکنند

۲۸ - صفحه ۱۰۱ و ۱۰۲

۲۹ - که بنا بر این روال نوشتن خمینی از اروپا نیست !!!

ولی من یکی علمم از آنها همه بیشتر و هم در زهد و تقوی از آنها جلو
هستم و کارهایم برای خدا است و هیچ نظری در کار جز خدا پرستی و
دلسوزی نیست اکنون ما این کلام را با عقل خدا داده میسنجیم و
از آن حکمت میخواهیم با در نظر گرفتن هویت نویسنده و شغل
او " ۱۱

آفرین ، صد آفرین !

بر روی هم مبانی استدلالی خمینی، در سر کتاب موضوع تحقیق ما،
نا استوار است و ضعیف و اگر حمل بر اغراق نشود، بسیار ضعیف و بی ، به کرات
و مکررات، استناد به حدیث و روایت می جوید در حالی که حریف و مدعی حدیث و
روایت را، ازین و بیح و ازاصل و پایه، قبول نمی دارد و نا ایده منکر انسان
باشد (۳۰).

مطلق گوئی و مطلق بافی بسیار به چشم می خورد و خواننده را ملول
می دارد . خمینی " خوبی عدل و بدی ظلم " (۳۱) را به رخ ما می کشد ولیک ،
به هیچ روی ، متعرض این معنای نمی شود - و یا نمی تواند شد - که " عدل "
چیست و " ظلم " کدام است ، هر کس می تواند " عدل " را بیستاید و " ظلم " را
بنکوهد ولی اندیشمندان است که مفاهیم آنان را ، با عنایت به شرایط زمانی
و مکانی و با التفات به این که این مفاهیم نسبی و شرطی و اضافی هستند ، بیان
دارد و موقع فکری و موضع اجتماعی خویش را معین سازد و به دست همگان سپارد .
امری که از دید این بنده ، ممکن است ، ظلم و بیداد پنداشته شود ، چه بسا که
در محور مختصات فکری دیگری عین عدل و نصف باشد . شرایط امروزین جهان
ما ، چه در پهنه دانش و معرفت و چه در گستره مسائل سیاسی ، اقتضا دارد
که کسان ، برداشتهای خود را از همه مفاهیم نسبی و شرطی و اضافی ، صریح و
بی پرده ، تبیین کنند و گرنه در پس پرده کلی باقیها مخفی شدن (و یا " تقیه
کردن) دردی از دردهای جامعه انسانی را دوا نمی کند و احدی را به کار نمی آید
و تنها کسانی را برا زنده است و شایسته که قصد جلب نظر مردمان را ندارند و
سریاست باز دیدن و امید به جاه و مقام و نام و نشان رسیدن .

در فصل پیشین، این حدیث رفت که خمینی از فرنگان و فرهنگ باختبر
زمین و مدنیت فرنگی، بر اثر نا شناخته بودنشان بروی ، می ترسد و این ترس
و سهم به صورت روحیه ای شکست خورده در وی، از یک سوی ، پدید می آید ، و

۳۰ - فی المثل ، مراجعه شود به صفحه های ۱۱۵ و ۱۷۷ و ۱۷۹ و

۳۱ - صفحه ۳۰۸ و ۳۰۹

از دیگر سوی ، به شکل میلی و گرایشی شدید به تخریب آنچه فرنگی است ، و یا فرنگی می نماید . و این هردو حال و هر دو نعل دایک کانون نشئت می گیرند که همان بیم درونی و خوف روحی و ترس معنوی باشد .

روحیه شکست خورده وی در مسائل نظری و علمی ، در برابر فرنگیان ، به این گونه تجلی می کند که وی در مواردی عدیده قبول فرنگیان را سندی و گواهی بر صحت امری و درستی مطلبی می آورد ، به دیگر بیان ، به گفته باختر - زمینیان استناد می جوید و آن را حجت موثق و قاطع می انگارد :

اندر اثبات وجود روح و بقا پیش چنین می نویسد (۳۲) :

" علماء روحی جدید وجود روح و تمیز آنرا با جسم و بقا آنرا بعد از مرگ از روی علم احضار ارواح (۱) اثبات کردند و الان در اروپا و آمریکا این رای بقبول تلقی شده حتی آنها که در مادیّت پافشاری داشتند روحی شدند (۲) و از طرفداران جدی بقا روح شدند و قضا پای عجیبه درباره ارواح معروف و منتشر است و از علماء بزرگ آنها منقولست فرید و جدی صاحب دائرة المعارف که خود از معتقدان علم تنسویم و احضار ارواح است اسم چهل و هفت نفر از رجال علمی انگلیس و فرانسه و آمریکا و آلمان و ایتالیا را میبرد که آنها اعتقاد باین حکایات غارق عادت داشتند کسیکه بخواهد حکایات عجیبه اینها را ببیند بکتابها نیکه در این باب نوشته شده رجوع کند و قضا یا فی که فلاسفه اروپا نقل کردند ببیند تا زنده بودن روح را باور کند ."

اندر اثبات تلقین به نفس می نویسد (۳۳) :

" اطباء بزرگ قدیم از قبیل شیخ الرئیس ابوعلی سینا عقیده مند بودند بیک طور معالجات روحی که گاهی معالجات از علاجهای طبی بهتر کار انجام میداده این نظریه را دانشمندان و دکتران بزرگ اروپائی تا به بید کردند (این) نظریه که علاج روحی از روی تقویت روح مریضست در اروپای امروز تا به بید شده"

پیرامون مانیسم و هیمنوتیزم می نگارد (۳۴):

" (مینیا تیزم) [کذا] یا (نوم مغناطیسی) تکان بزرگسی
 بجهان داده نفسهای آخر مادیین بشماره افتاده در آتیه
 نزدیکی علم برده از روی کاربکلی بر میدارد و عالم ارواح و
 زندگانی جاوید آنها و آثار غریبه آنها را از قبیل عدم حساسیت
 خفتگان مغناطیسی و غیب گوئیهای آنها و مدها اسرار شگفت آمیز
 را بروی دایره ریخته اساس مادیت را برای همیشه از جهان
 برمیچیند قدمهای بزرگی علم امروز برای آشکار کردن اسرار
 جهان جهان برداشته خوارق عادات معجزات کرامات اطلاع
 بمغیبات که در نظر مادیین جزء افسانه ها بشمار میرفت در جهان
 علم امروز نزدیک بواضحات و فردای علم آنرا از بدیهیات
 میکند و بدین " چیزها امروز علم روح
 اروپا با کمال وجد و سرافرازی بخود می بالند "

خمینی نه تنها دنیای اروپا را " پرشکوه " (۳۵) می داند بلکه برای اثبات
 امکان شفاعت از سوی اولیاء و انبیاء نیز به کشفیات فرنگیان دست توکل دراز
 می کند و می نویسد (۳۶):

" شفیعیان بعد از رفتن از این دنیا مرده نیستند بلکه
 زندگی مردگان یعنی ارواح آنان و خلود آنها در آن عالم و احاطه
 آنها بعالم از امور مسلمه است هم در فلسفه قدیم و هم پیش فلاسفه
 روحی اروپا "

برای خوار کردن و بیمقدار جلوه دادن رقیب و حریف ، خمینی وی را متهم
 می دارد که از بیشرافتیها و اکتشافات فرنگیان نا آگاه است و بی بهره و
 می نویسد (۳۷):

" اروپائیان سیزکم و بیش کوره راهی بعالم غیب پیدا
 کرده اند و با خواب (معناطیسی) یا (مینیا تیزم) [کذا] عیبگوئی
 میکنند و علماء روحی انگلستان و آلمان و آمریکا و فرانسه و روسیه
 و دیگر ممالک آنجا این ادعا را از حد گفتار بوجدان و حس رساندند
 و اینکه گفتید اروپائی ها همچو آدمائی نکردند بایه معلومات
 شما را بسجه های خورد سال دیستان هم روشن می کنند زیرا بسجه های

کلاس چهار روپنج هم اینمطلب را شنیده اند که اروپائی ها توسط خواب کردن کشف حقایقی میکنند و با احضار ارواح نیز معتقدند که کشف مغیبات می کنند.

و پس ، برای تنمیم کار حریف ، (۳۸):

"..... گمان کردید اجاسب مثل شما هایی عقل و ادراکند....؟"
شاید جالبترین کارمیدروح الله خمینی، در تکیه و استناد به هوش و درایت فرنگیان و قدرت عقلی ایشان، آن باشد که برای اثبات صحت حدیث عذیر - که به موجب آن حضرت پیا مبر (ص) امیرالمؤمنین علی (ع) را به جانشینی خود منصوب فرمود - به نوشته های باخترزمینیان متوسل می شود و از آنان شاهد می آورد!!
ومی نویسد (۳۹):

"..... جرجس انگلیسی [۱] در کتابیکه باسم (مقاله فی الاسلام) نوشته و هاشم مربی آرا عربی ترجمه کرده اینقیه [یعنی واقعیه "قدیر خم" و حدیث غدیر] را مینویسد و عده اروپائیان در کتاب های فرانسوی و انگلیسی و آلمانی [۱] اینقضیه را مذکور داشتند و توماس کارلیل در کتاب الابطال مختصر آن را ذکر میکند."

خمینی لحظه ای درنگ نمی کند که از خویشان پیرسود به دیگران بگوید که این آقای "جرجس انگلیسی" کیست و چه اهلیتی و صلاحیتی برای اظهار نظر دارد!! این "عده اروپائیان" که "در کتاب های فرانسوی و انگلیسی و آلمانی" به آن "قضیه" اشارت کرده اند کیا نند و به چه مجوزی حق دارند پیرامون امری که میان مسلمانان موضوع گفتگوست ، حکم دهند! سخن "توماس کارلیل" ، با آن جهان بینی ویژه اش ، چه بهائی و ارجی برای آزاداندیشان دارد! از همه این نکته ها ، خمینی در می گذرد و چون مرعوب فرنگیان است ، گفته آنان را - و هر گفته آنان را - حجت می گیرد ، حجت می پندارد و به جان می خرد .

آیا از آنچه رفت روحیه شکست خورده خمینی در برابر فرنگیان آشکارا به چشم نمی رسد و این روحیه ملازمه با واکنشهای تخریبی ، غیر عقلانی و "معقد" در عرصه های دیگر ، همچون عرصه سیاست و اقتصاد ، ندارد و نباید داشت ؟

بگذریم ، همین خمینی که در تازه پید نظرهای خویش آراء فرنگیان

ناشناخته و گمنام را حجت می آورد و بر این اصل بی بنیان و مذموم تکیه می زند که " چون فرنگی گفته پس ، درست است " ، به تبعیت از شیوه " ماکیا ولسی خود را استدلال (که بدان اشارت رفت) ، در جایی دیگر ، بالکل ، تغییر جهت و موضع می دهد و خطاب به مدعی می نویسد (۴۰) :

" شما بیچاره های ضعیف العقل بکسر خود را در مقابل آنها [= فرنگان] باخته بطوری که قانون خرد را نیز فراموش کردید و آنچه اروپائی کند خوب و میزان تمدن را همان میدانید و این از بزرگترین خطاهای شما است . "

سید روح الله خمینی ، گاه ، در میانه استدلالهای خود ، برای اثبات مدعای خویش ، راههایی را پیشنهاد می کند که بایدهش گفت یا ، به سبب جهل ، از ناممکن بودن آنها بیخبر بوده است و یا ، ناممکن بودن آنها را می دانسته است ولیک ، رندانه و بر سیاق روش ماکیا ولسی خود ، برای منکوب کردن حریف و برای جلب التفات مریدان کم سواد خویش ، از به کار گرفتنش تجاشی نگه گرفته است . فی المثل ، در میحشی پیرامون زندگانی پر قناعت و زاهدانه و پاکیزانه ملایان و بی توجهی ایشان به حیفه دنیوی و نعمتها و خواسته های اینجهانی ، پیشنهاد می کند - و این پیشنهادش حجتی است اثبات مدعایش را (۴۱) :

" بدفترهای ثبت املاک و اسناد نظری بکنید و املاک علمائی که پنجاه سال در میان توده ریاست کرده بدست بیاورید ببینید یکسند مالکیت ملک چند هزار تومانی بدست می آید؟ " .

آنچه در فوق نقل شد تنها و تنها شایسته و مناسب انشاء یک کسودک دبستانی است و یا به کار تحمیق مریدان نا آگاه از همه چیز و از همه جا می آید . لزومی ندارد شخص آئین ثبت املاک را در ایران در حد یک متخصص و کارشناس بدانند تا ناشدنی بودن طریق بالا را دریابند . هر کس به عقل سلیمش تکیه زند درک می کند که یافتن املاک و دارائیهای یک فرد از طریق مراجعه به دفاتر ثبت املاک غیر ممکن است زیرا اولاً ، دفاتر املاک به نام اشخاص نگاهداری نمی شود بلکه املاک تنظیم و ترتیب آنها محلهای جغرافیائی استقرار املاک است و ثانیاً ، وسعت عظیم وطن ما ، به فرض هم که راههایی یافت می شد - که نمی شود - اجازه این عمل را نمی دهد . (کما این که ، به روزگار " امامت "

سیدروح‌الله خمینی، دوروبریهای آزمندش، در پی غارت دارائیهای خلافت و انباشتن جیبهای انباشته ناشدنی خویش، نتوانستند املاک ویا، دست کم، همهٔ املاک متمکنان و دارایان را از این طریق پیشنه‌ای "امام" خود بیایند و بفارتنده و هنوز هم بعد از گذشت بیش از یازده سال از "فرود آمدن" خمینی به ایران ما، هستند املاکی از آن ثروتمندان که از چشم ناپاک و دست آلوده این انگلها به دور مانده اند و تیرهای این قبیله تر دامنان، در یلعیدن این ثروتها، به سنگ ناامیدی آمده است).

در میان سخنان خمینی، بسا هنگام، مطالبی درج است که نشانگر ناآگاهی مطلق وی از روزگار است و مؤید این نکته که وی، در اثبات نظر خوش، هر چه را به زبانش بیاید و یا بر قلمش جاری شود به کاری گرد و به درستی و یا نادرستی آن و به عملی بودن و یا عملی نبودن آن، از پاد و بیخ، التفاتی ندارد. مثالی را: در انتقاد از وضع حاکم بر جامعه ایرانی می نویسد (۴۲):

"..... در وقت هم تقلید از آنها [= فرنگان] میکنند ما به آنها چه بگوئیم همه میدانند که ظهیر تهران بتقلید [] اروپا بیست دقیقه قبل از نصف النهار خودش بر رسمیت شناخته شده و یکی نگفته این چه کابوسی است که اهل این مملکت بآن دچار شدند."

سیدروح‌الله خمینی، ظاهراً، بر جریان انتخاب یک نصف النهار به عنوان مبدأ ساعت و وقت‌گذاری بین المللی واقف نیست و نمی تواند دریافت که ظهیر شرعی را هم می توان و باید با آن تنظیم کرد، کما این که تنظیم کردند و اونیز، به روزگار "امام بودن" خود آن را نتوانست تغییر داد و تغییر نداد و موضوع را به سکوت برگذار کرد. همان "شیوه" مرضیه "ای که وی هر جای بادشواری و صعوبت رویاروی می شود و هم او را نیرومند می یافت، بر می گزید؛ شیوه گریز، شیوه فرار؛

شاید نتیجه طبیعی و ثمرت منطقی این شیوه گریزی بوده است که موجب افتاده تا خمینی فتوی با اباحت رشوه دهد و بنویسد (۴۳):

"ما گفته ایم آنکه پول دادن برای گرفتن تذکره داخل در عنوان رشوه حرام نیست....."

و دیگر تبیین نکرده است چرا شی آن را توضیح نداده است تفاوت "گرفتن تذکره" را با گرفتن هر سندی و مدرکی دیگر؟!

خمینی ، بدانسان که گفته شد ، آخوندی قشری و سخت قشری و متعصبی است که تعصبش وی را تا مرزهای کوری دل می کشاند و دروادی سختگیری و خشونت رها پیش می سازد . این کس که مرده ریگ خواران و متعلمان ازخـوان یغمای گسترده اش کوشیدند ، وی کوشند ، تا صفت لطیف و آرام بخش و برای ما ایرانیان ، آسمانی و دل انگیز " عارف " را بهش ملحق و ملحق سازند و وی را به عرفان و محبت و عشق و ورزیدن و مهربانی با آفریدگان خدا و همـ آفریدگان خدا ، متصف دارند ، آنچنان جزمی و خشک و سنگ گونه می اندیشد که نه تنهادین زردشتی را دین شرک می شناسد و زردشتیان - یا به قول خودش ، مجوسان - را مشرک (۴۴) و نه تنها بودائیگری و مکتب فلسفی بودا را - که به باور خمینی " مذهب بودا " است ؟ - " باطل " می شمارد (۴۵) ، سهل است ، از خیل مسلمانان هم جز آنانی را که همچون اوبیاندیشان از مرهء پیروان و متعلقان " مذبهای باطل " می دانند که " شالوده اش از سیف بنی ساعده ریخته شد و بنیانش برانهدام اساس دین بود " (۴۶) یعنی مذاهب اهل سنت و جماعت ؟

در بارهٔ این تعصب تند و این کوردلی دهشت انگیز به جاست اندکی از حال و هوای وطنمان سخن گوئیم و از رفتار مردمانش با دیگر دینها ، از سرزمین و محیط فرهنگی گرانقدر و گرانباری که سید روح الله خمینی هم بخش بزرگی از عمرش را در آن به سربرد و چیزی از آن همه لطف و مردمی و صفا و عمق و بزرگواری و تساهل دریافت - در نتوانست یافت ؛

پیرامون ایران افسانهای آمده است که (۴۷) :

" طهورت هیچکس را در کار دین متعرض نبود و گفتی هر کس هر دین که خواهد نگاهدارد ، "

در روزگار ایران اسلامی می خوانیم که صوفیان ، گاه ، مشکلاتی خویش را بر ترسایان و آباء کلبه می بردند و در حلقان از آنان مدد می خواستند ، می خوانیم که چون شیخ ابوسعید ابوالخیر ، عارف بلند آوازه ما ، از مجلس سماع ترسایان ، در کلبهائی ، بیرون آمد ، مریدان گفتندش که " اگر شیخ اشارتی می فرمود ترسایان زنا بر می گشودند " و شیخ بزرگوار ، بدانسان که سزاوار یک " عارف " راه حق است و پرستنده خدا و آفریدگان خدا ، پاسخ

۴۴ - صفحه های ۱۲ و ۱۱ - ۴۵ - صفحه ۱۳۳ - ۴۶ - صفحه ۱۷۴

۴۷ - مستوفی ، حمدالله ، " تاریخ گزیده " ، به اهتمام دکتر نوائی ، صفحه ۸۰

می فرماید که "ماشان برنسته بودیم تا بازکنیم"؛ (۴۸) درایـران
 بزرگ ما، تاریخ گواه برآن است که پیروان دیگر دینها، جز دین رسمی، و
 معتقدان به نهضت‌های الحادی مورد تعقیب و اضطهاد (۴۹) و آزار و گناه
 کشتار، قرار می گرفته اند و لیک هرگز شدت این جور و پیداد به قساوت و شقاوت
 آنچه دیگران، و از آن جمله غریبان، کرده اند نبوده است.
 رویدادهای گیتی نیک گواه است بر این که از به کار گرفت تعصب
 خوشنیت‌بار و فشار روحی و مادی بر خداوندان رای و اندیشه نتاجی و ثمرتی
 به چنگ نمی آید. فی المثل، چنین می خوانیم (۵۰):
 "متوکل [دهمین خلیفه عباسی] با اهل شیعه تعصب داشتی. در
 سنه ثلاث و ثلاثین و مائین [۲۳۳ ه.ق.] گورحسین بن علی
 المرتضی کرم الله وجهه را سبط رسول الله خراب کرد، چنانکه
 زمین را شخم کردند و مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن منع
 نمود و آب در صحرا افکند تا گور بکلی باطل گردد."
 و اما وباهمه این احوال، شیعه و اندیشه شیعه بر جای ماند و حسین (ع) ما، رکن
 رکین آن.

آزاداندیشی را برخی انبای روزگار دشمن داشته اند و به جنگش کمر
 بسته اند و لیک جز با دبه دستشان نمانده است. پیرامون روزگار محمود غزنوی،
 این حریص موجود سیری نا پذیر که دکان دین گشوده بود، چنین نوشته اند (۵۱):

۴۸ - چون کتابخانه ام و بخشی از یادداشتها هم به تاراج روزگار و متولیان
 "ولایت مطلقه فقیه" رفته است، در این مورد از حافظه ام یاری جستم و تنها
 می توانم جویندگان راه کتابهای زیبای "اسرار التوحید فی مقامات شیخ
 ابوسعید" و "تذکره الاولیاء" مراجعه دهم. پژوهش می خواهم و این دویست را از
 شیخ اجل هدیه می کنم دوستان را:

"گریمانندیم باز بر دوزیم" جامه ای کز فراق چاک شده
 "گریمردیم عذرا بپذیر" ای بسا آرزو که خاک شده
 ۴۹ - برابر Prosecution زبانهای فرنگی به کار رفته
 است.

۵۰ - مستوفی؛ حمدالله، صفحه ۳۲۲

۵۱ - بیهقی، ابوالحسن علی بن زید، "تاریخ بیهقی"، تصحیح بهمنیار،
 صفحه های ۱۹۴ و ۱۹۵

شیخ الرئیس خواجہ ابوالقاسم علی بن محمد از شروتمندان و مکرمان عهد خود ،
 " چهار مدرسه در قصبه " [سبک] بنا کرد چهار طایفه را ،
 حنفیان را و شافعیان را کرامیان را سادات و
 اتباع ایشان را و عدلیان و زیدیان را صاحب بسرید [۵۲]
 این حال به سلطان محمودانها کرد [۵۳] ، سلطان غلام فرستاد و
 او را به حضرت غزنی بردند فی سنه اربع عشره و اربعمائه
 [= ۴۱۴ هـ . ق .] ، چون به حضرت غزنی رسید سلطان با وی عتاب
 کرد که چرا یک مذهب را که معتقد تو است بصرت نکنی و اثنی عشرت
 طایفه را بنا ننهی . جمله طوائف را چون یک شخص مدرسه سازد و
 تربیت کند برخلاف معتقد خویش کاری کرده باشد و هر که خلاف
 معتقد خویش کاری کند ریاء و سمعه را بپوشد و تقرب را به حق تعالی
 پس شفاعت مراسم شفاعت اقامت کردند ، خلاص یافت ."
 کورانندی را بنگرید که مردی کاری ننویدید کرده است و هدیه ای داده است
 پیروان مذهبهای مختلف اهل سنت و جماعت و نزدیکان بدانان را - همچون
 " زیدیان " - آنگاه به خشونت و بیم عقوبت هم دچار می آید و " شفاعت " ناگزیر
 پای در میان می نهند تا " خلاص " یابند . بدیقین که اگر این مردم مسجدی بنا
 کرده بود در اقصیان را جان شیرین بر سر آن می بازید و " شفاعت " نیز سودی برایش
 نمی کرد !

و چون متعصبان را زمام کارها به کف افتد هر اس انگیز حالهایی پیش
 می تواند آمد ، و می آید ، که عرشه بر اندام آدمی می افکند . دو نمونه می آوریم
 از بسیاری و دو مثنی از خرواری (۵۴) :

" در عهد مغول میان شیعه و اهل سنت ، در رحان مذهب ،
 دعوی عظیم خاست . امام رکن الدین [محمد] زاگانی به
 خراسان رفت [از قزوین] ، پیش امیر جرماغون و به دلیل و
 براهین معقول و منقول اهل شیعه را ملزم گردانید و تمغائی از
 آهن به نام امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
 بساخت و حکمی بست که آن را بر آتش برپیشانی روافض نهاد و کار

۵۲ - مقامی معادل رئیس دستگاه اطلاعات در امروزی کشورها .

۵۳ - آنها کردن = آگاه کردن ، خبر دادن .

۵۴ - مستوفی ، حمدالله ، صفحه ۸۵۵

مذهب اهل سنت از سر رونق و طراوت گرفت " ۱

و، سپس ، (۵۵) :

" قاضی شمس الدین احمد وپسرش مولانا رضی الدین محمّد [ماکانی] طاب مشواهما صاحب شکوه و ثروت تمام بودند و به منصب قاضی القضاتی عراق رسیدند. هولاکو خان راجهت دفع شرملاحدہ ملاعین ایشان آوردند و در آن کار سعیهای بلیغ نمودند تا قلاع آن ملاعین قلع کردند و اهل جهان را از شرایشان برهانیدند. جزاها لله غیرا "

این تعصّبه و تند رویها و سختگیریها، که با روحیه و جهان بینی خاصّ ایرانی، به هیجروی، انطباق ندارد (۵۶)، همواره برای ایران و ایرانی نکیته آورده است و تیره روزی، چه به روزگار پاپائی سا سانیان، با آن کوردلی و شقاوت موبدان زردشتی حاکم، چه در اواخر عهد صفویان. داوریهای زیر پیرامون عرصه صفویان خواندنی است و شاهدی بر مدّعی ما (۵۷) :

" در زمان شاه عباس کبیر کوشش شده بود که خاریان و اقلیتها امنیت واقعی داشته باشند تا تجارت رونق بسیار پیدا کند. اما در زمان شاه عباس دوم کار بدانجا رسید که هندوها را ملزم ساختند که در دعاوی دست به روغن گذارند تا از عهده مدّعی بیرون آیند " ۲۰۰

و، افزون بر آن (۵۸) :

" در شهرکاشان در طول هفت سال سه بار یهودیان را با زور و جبر مسلمان کردند و حتی در یکی از کشمکشها ۱۵۰ یهودی در کاشان کشته شد و بالاخره هم با دخالت ملا محسن فیض شاه عباس دوم کوتاه آمد فشار به اقلیتها که اغلب تا جروبا زرگان بودند کسار اقتما دو مملکت را دچار آشفتگی کرد "

این آغاز افول ستاره اقبال صفویان و ایران پر شکوه عرصه صفوی بود تا بدانجا که (۵۹) :

" آن روش معتدل و ملایم همراهی با اقلیتها که در زمان شاه

۵۵ - منبع اخیر، صفحه ۸۱۱ - ۵۶ - برای بحث مشیع پیرامون جهان بینی و روانشناسی ایرانی مراجعه شود به : تهرانی، دکتر منوچهر، "عامل انسانی در اقتصادی ایران"، (تهران، نشر اندیشه، ۱۳۵۴)، چاپ سوم، بخش دوم.

۵۷ - باستانی پاریزی، "سیاست و اقتصاد عرصه صفوی"، صفحه ۲۵۹

۵۸ - همان منبع، صفحه ۲۶۰ - ۵۹ - همان منبع، صفحه ۲۴۵

عبّاس [بزرگ] بود و ارامنه را آنقدر بیروبال می داد یا برای رسیدگی به شکایت زرتشتیان شخصاً " به کرمان مسافرت می کرد.... تبدیل به تعصب شدید و قشریت بی حد و حصر شده طوری که گیسوان اصفهان را از گیرآباد بیرون کردند.... در ۱۰۶۶... علامت خاصی برای یهودیان در نظر گرفتند [۶] که بر لباس خود بدوزند و از شهر آنها را بیرون کردند.... در زمان شاه سلیمان صفوی، انا را الله برهانه، علماء کرمان گفتند مجوسه ساکن بلده باید خارج شهر منزل نمایند یا مسلمانان محشور نباشند. آنها را خارج بلده.... سکنا دادند...." و البته می دانیم جواب این بی اعتنائی را، چند سال بعد، نصر الله گیر کرمانی داد که با محمود افغان همراه شد و اصفهان را گشود و شیراز را هم برایش فتح کرد."

همین بس است ذکر مصائبی که از تعصب و قشریگری و کوردلی بر مردم شتم کشیده مارت و احوال روزگار فتحعلیشاه و قسه جنگ با روس را به مجالی دیگر و فرصتی نیکوتر موقوف می داریم - طرفه حکایتی است! بگذاریم و بگذریم و دیگر باره به کتاب "کنف اسرار" بازگردیم: در بحث پیرامون "دلیل حکومت فقیه در زمان غیبت" سید روح الله خمینی، حدیثی چند را از امامان نقل می کند که تقریباً در همه شان، در صورت صحت، راویان سنت و حدیث به عنوان جانشین معرفی شده اند و بعد با استدلالی، که می توان، به واقع، کودکانه اش خواند، نتیجه می گیرد و می گوید (۶۱): ".... اگر حاکمی کسی را جانشین خود معرفی کرد معنیش آنست که کارهای او را در نبودنش او باید انجام دهد."

وی هرگز خود را با این بحث دقیق آشنائی سازد و یا، بهتر گفته آید، صرفه خود را در آن نمی بیند که حد و مرز این "کارها" را ترسیم کند. حاکم و این حاکم هر که می خواهد بود، بر همه کارهای مردمان احاطه و سلطه نمی تواند داشت و اسلام، که بر فطرت بنیان گذارده شده است، مردمان را و انسانها را در حد مجبوران و ناقص عقلان، به زیر حکومت یک فرد نمی برد - و هرگز نبوده است. این تعبیر و تاءویل نه کج که با زگونه از اسلام است و جز منافع گروهی خودخواه و سودجوی

۶۰ - این علامت را که، مناه سفانه، در زمانهای چند، در کشورما، بر یهودیان تحمیل می کردند تا بر جامه خویش بدوزند، در اصطلاح، "غیار" می خواندند و معمولاً، پاره ای می بود به رنگی جز رنگ جامه. ۶۱ - صفحه ۱۸۸

را تا مین نمی کند و شمرتی جزا دبا رو نگون بختی برای مردمان و ملت هـا ندارد۔ کما این که نا هدا این مدعا را برای العین می بینیم !
هر چه تا مل کردم و اندیشیدم برای بنده معلوم نشد که چگونه مردی که داعیه منطق شناسی و اجتهاد در فلسفه دارد، برای اثبات آراء خود، گناه و نه اندک، به استدلالهای - اگر بتوانشان - از سن و بیخ، "استدلال" خواند - روی می آورد و تمسک می جوید که سخت عامیانه است و بی پایه و بی معنی (۶۲) یگانه توجیهی که این بنده توانست برای خویشتن بکشد همان ماکیاولی گرائی خمینی است در استدلال که ریشه اش را در عجب و خودبینی مفرط وی دارد و او آماده است به هر بهائی و با استفاده از هر گفتاری، و لولغو و نابه جا، حریف را از میدان دلیل آوری و محاجه به درگند و تفوق خود را بر او، هم در وجدان ناخود آگاهش و هم در چشم مریدان کم سوادش، مسلم دارد، مثالی چند به دست دهیم:

برای رد ایراد مدعی درباره سجده بر تربت کربلا حین نماز، که شیعیان را معمول است، برهان چنین می آورد (۶۳):

"اکنون شما از صد ملیون (کذا) جمعیت شیعه و بیش از ده ملیون (کذا) پارسی زبان ایرانی شیعه باز پرس کنید [کذا] که سجده به تربت کربلا برای چه می کنید؟ با حسین بن علی را خدا می داند.... اگر چه های فارس و زنهای عوام شیعه اثنتی عشری جواب مثبت بشما دادند.... ما دست از گفته های خود بر میداریم...."

در جایش دیگر و مورد دیگر با زبانه همین استدلال حکیمانده دست می آزد و برای توجیه عمل شیعیان در زیارت مقابر متبرکه، به حریف، بدینگونه پاسخ می دهد۔ پاسخی که در نظر خودش و مثنی مرید بینوادندان شکن می نماید ولیک مسخره است (۶۴):

".... در هر سال چند صد هزار جمعیت شیعه زیارت میکنند قبر پیغمبر و امام و اما مزاده و موه من را ما بشما و همه عالم اجازه دادیم [؟] که از بزرگ و کوچک مردوزن شهری و صحرائشین شیعه..... بپرسید و آنها را هر طوریکه میخواهید استنتاج کنید [؟] اگر آنها یا یکی از آنها گفتند که ما برای پرستیدن امام و پیغمبر، مسرویم.... ما گفته های خود را پس میگیریم.....".

۶۲ - شاید سبب همین باشد که، بهایر مشهور، آفاسید ابوالحسن اصفهانی خمینی را از تدریس فلسفه منع داشته بود! ۶۳ - صفحه ۵۷ ۶۴ - صفحه ۶۱

خمینی ، ظاهراً ، از این برهان آوری شگفت انگیز خویش سخت رضا دارد و لهذا خود را محق می داند که آن را بارها به کار گیرد. وی در رد این ادعا که شیعیان، پیغمبر و امامان را پرستش می کنند به مدعی رومی کنند و چنین، به گمان خودش ، پاسخ مستدل به وی می دهد (۶۵):

".... شما در خیابانها و برزنها از هریک از افراد پیروان این مذهب میخواهید پرسش کنید که آیا این نماز و روزه و حج و دیگر عبادات همه برای پیغمبر است یا امام اگر یک پیره زن شیعه باشد در این سخن موافقت کرد یا یک پشت کوهی سخن شما را پذیرفت ما از همان راه که آمده ایم برمیگردیم"

در رد این ادعا که ملایان خرافه پرستند و در راه سود خویش خرافه پرستی را تشویق می کنند و خلایق را تحمیق ، سید روح الله خمینی ، به نهج فوق و از همان شگرد استدلالی دشمن شکن خویش استمداد می جوید و مرقوم می دارد (۶۶):

".... اشخاصی که اینطور امور را دیر تراز همه باور می کنند ملأها و کسانی که با آنها رفت و آمده دارند هستند و غالباً "امثال شماها بیشتر خرافاتی هستند و در معرکه نشین ها و دخیل بتها و زیارت سم دلدل و امثال آن از طبقه تشکیل میشود که با ملأها رفت و آمد ندارند اگر در تمام عمر یک ملأ پیدا کردید که اینطور چیزها را معتقد باشد سخنان شما درست است"

و به زمانی که می خواهد مدعی نابکار را منکوب سازد و ثابت دارد که ملایان ، در راه حفظ منافع خود ، هرگز دنیا لهروا میال و خواسته های مریدان خویش نیستند و برای تحبیب و جلب قلوب ایشان هیچگاه سخنی خلاف منطق و اعتقاد بر زبان و بر قلم جاری نمی سازند ، چنین می نویسد (۶۷):

".... کتاب های ملأها از هزار سال پیش از این تا تمنیفات امروزی درد سنس همه مردم است خوبست بررسی کنید از اول آنها تا آخر اگر یک کلمه پیدا کردید که ملأ در آن یا میل عوام حرفی زده باشد ما تمام حرفهایی که تا کنون زدیم پس می گیریم و از همان راه که آمدیم برمیگردیم"

استدلالی از این دست و از قماش نمونه هایی که در بالا مذکور افتاد ، آدمی را به یاد نحوه سخن گفتن "جاهلان" کم فرهنگ و ، اغلب بیسواد ، در لایه فقیر

شهرنشین ایرانی می اندازد که چون می خواهند دومی کوشند در مخاطب اطمینان
پدید آورند و یا مدعای خود را به کرسی قبول نشانند و خویش را محقق جلوه دهند،
معمولاً، به سبب عدم احاطه شان بر شیوه های جدل و آگاهی اندکشان از روشهای
سخن گوئی و سخن دانی و تنگی میدان مفاهیم در ذهنشان، کلام خویش را بدین
بایان می برند که "اگر غیر ازین شد (و یا بود) من اسمم را عوض می کنم"؛
"اگر غیر ازین شد (و یا بود) من سبیل را می تراشم"؛ "اگر غیر ازین شد
(و یا بود) من چارقد زنانه بر سر می کنم"؛

در مباحث کتاب "کشف الاسرار" بسیار نمونه هایی که خمینی نتوانسته
است مطلب را بدانسان که باید و شاید در بابید و یا غوررسی کند و لهذا بسیار
سطحی گذشته است و سرونه موضوع را به هم آورده است، بنا بر گفته مشهور، سخن
را در زر گرفته، فی المثل، عنوانی دهان پرکن به دست می دهد (۶۸) برای
"بیان ترک مجوسیه و ذکر طوائف آنها اجمالاً" و، هنوز چند سطر در پیاپی آورده
با عبارت ".... هر یک آراء عجیب داشتند"، مهر تمامت بر سخن می زند و
خویش را بیله می سازد؛ عین همین فنّ و یا ترغند، را در موردی دیگر
به کار می گیرد به هنگامی که تحت عنوان "آراء و عقاید نمازی" (۶۹) قصه
قلمفرسایی می کند و لیک سطر چند پیش ننوشته و جمله هایی چند پیش جوییده
جوییده نگفته، خاتمه الکلام را می آورد که ".... بین آنها عقاید غریبی
است که ما ترک کردیم...." (۷۰) والسلام!!

از باب همین سطحی بودن و یا کمی اطلاع است که خمینی سخنی می گوید
شگفت انگیز و داستان شیرین و پر طعنه و لطیفه معروف را متبادر به ذهن می کند
که دو برادر، یکی محیل و سودجوی و دیگری ساده دل و صافی، میراث پدر بخش
می کردند، لاجرم، هر چه بهادار بود و وارزنده، از آن اولی می شد و هر چه بی بها و
بی ثمر، نصیب دومین. و آن اولی، به تسلیی برادرش بیکدل، گاه گاه، سخنی
می گفت که از آن جمله است این ابیات، که ضرب المثل مردمان میهن ما شده
که:

"آن قاطر چموش لگدزن از آن من آن گربه میو میوکن زیبا از آن تو"؛
از صحن خانه تا به لب بام از آن من از بام خانه تا به شریا از آن تو"؛
باری، خمینی درباره بقای روح می نویسد - به شرحی که دیدیم - که

۶۸ - صفحه ۱۱ ۶۹ - صفحه ۱۶

۷۰ - صفحه ۱۷

فرنگان از راه " مینیا تیزم " واحضار ارواح [۱] این امر را به اثبات رسانده اند. امری که مسلمانان از قرنها پیش بدان باور می داشته اند. و سپس، تفاخرکنان، می افزاید (۷۱):

" ما ملت قرآن تسبیح و نطق همه ذرات عالم جمادات نباتات حیوانات را بجهان امروز اعلان میکنیم و منتظریم قدم دوم را علم بردارد. تا پرده از روی ... حقیقت برداشته شود. ".

و هرگز به خود زحمت این پرسش را نمی دهد که چرا آن " قدم دوم " را خود وی برنداشته است و بر نمی دارد؟ در پایان مقال هم برای مجسم تر ساختن تفوق نیروی روح بر علم این جمله را می آورد، که معنایش برای این بنده و بر دیگران معلوم نشد (۷۲):

" شما با هوا پیما اگر روزی دوماه راه بروید [۱] سلیمان بن داود با همه ساط که داشت دوماه راه را بی وسیله های ظاهری میرفت " [۱]

سید روح الله خمینی، گاه موضوعهای دقیق و باریک فکری و نظری را چنان ساده می انگارد که آدمی در جدی بودن کلام به تردید و تشکیک دچار می آید. وی با ساده انگاری حیرت آوری خداوند آفریدگار جهان و پیا میزش را به دستگاه دولت و روابط درونی آن تشبیه می کند و می نویسد (۷۳):

" چنانکه دولت بعضی تلگرافات رمزی دارد که صلاح کشور نیست که آنها را کشف کند تلگرافخانه هم از آن تلگرافات چیزی نمیفهمد در قرآن نیز از اینگونه رمزها است که حتی جبرئیل هم که قرآن را آورد خود نمیدانست معنی آنرا. "

و بنا بر این برداشت ساده انگارانه را بخنده پروردگار با رسولش را ببطه، فی المثل، وزیر کشور است یا بخشدارفلان محل و جبرئیل هم نباید مناسب تلگرافخانه [۱] یا بحث پیرامون دقائق ما ورا لطیعه، وقتی در این حد فرود افتاد، جدی است و خمینی سرمطایبه نداشته است؟ گمان نمی برم که کس بتواند پاسخ مقنع به این پرسش داد.

سخت اعجاب انگیز است که سید روح الله خمینی، که خود و مریدانش از " علما " می شناسندش، درکی کاملاً واژگونه از علم، و به گفته خودش از

" علمیّات " ، دارد و برای این با ورنّا درست مصّراست که (۷۴) :

" علمیّات جنبهٔ عملی ندارد لازم نیست گویند که
آنطوری بگوید که همه کس آنرا بفهمد " .

احدی را شک نیست که این برداشت نادرست بل سخیف است و دانشمندان و عالمان واقعی را به کار نمی آید و تنها دست افزار کسانی است که می کوشند دانش را در انحصار خویش نگاه دارند و از آن ، در راه مقاصد خویش ، دگّانسی بسازند و سوداگری کنند . امروزه ، کوشش دانشمندان بزرگ مصروف این است که دانشها و مجموعهٔ معارف بشری را ، به زبانی ساده و همگان فهم در آورند و در اختیار رود و دسترس توده های عظیم انسانی قرار دهند و به انسانی دیدی وسیعتر بخشند و افقی دلاویزتر ، از جهان هستی و معجزات بودن و اندیشیدن ، در برابر دیدگان جستجوگر و مشتاق انسانها ، باز گشایند . علم برای انسان و در خدمت انسان است و لهذا همگان بایدش فهمید ، بایدش فهمید !

از پی همین برداشت واژگونه است که خمینی دانش بزرگ و سازندهٔ ریاضی را " علم عمومی و مربوط به زندگی عموم " (۷۵) نامی شناسد و نمی تواند دریافت که بنای پرشکوه دانش و تکنولوژی امروزین انسانی اتکای استوار و غیر قابل صرف نظر کردن بر ریاضی دارد و انسانها باید و باید هر چه بیشتر بر آن وقوف یا بنده و بدان دسترس .

ناآگاهی خمینی کار را به جاهای باریک می کشاند و موجب طرح مطالبی می شود که جای شان ، به هیچروی ، در یک مباحثه و گفتگوی علمی نیست . وی پیرامون حدیث جابلقا و جابلسا ، که به گفتهٔ خودش از " احادیث غیر علمی است که فقها ... حجت بودن آنرا منکرند " (۷۶) ، به سبب ناآگاهی ، گویا خود را مکلف و ملزم می دیده چیزی گفته باشد ، و می گوید (۷۷) :

" احادیث جابلقا و جابلسا مخالف علم قطعی و حق نیست زیرا ما نمیدانیم در مشرق و مغرب دنیا چنین شهرهایی هست یا نیست شاید در کرات دیگری منظومات شعری دیگر چنین شهرهایی باشد " !!

خمینی ، به وضوح و آشکارائی ، از آنچه در نیمهٔ دوم سدهٔ بیستم ، در

جهان فلسفه و دانش، می گذرد بی بهره است و به زحمت می توانش دردنیای محدود و کوچک و کهن ارسطوی جای داد و آن هم بدان شرط که تعصب حاد و خشنی او را نادیده بگیریم و برای این مقصود و تنها برای این مقصود که تعیین زمنا نسی ارزش معارف او باشد، آن را بروی ببخشاییم. اگر چنین کنیم تازه، خمینی شاگردی است ارسطوی بیست و چهار قرن پیش را ۱۱

از حاصل این واپس ماندگی فکری و فرهنگی است که خمینی، فی الحثل، حقوق را "علم" می داند (۷۸) و محفوظات و قیل و قالهای مدرسه ای را نیز علم، وی اگر اندک شناختی از پیشرفتهای فلسفه علمی نوین می داشت و آموخته بود که، دردنیای روزگار ما، علم تنها بدان مجموعه از معارف بشری اطلاق می شود که مباحثان و مسائلشان را امکان تحقق و اثبات باشد - همچون ریاضی و فیزیک و شیمی - هرگز به خود اجازت نمی داد چنین سخنی را بر زمان آورد. از پیشرفتهای خارق العاده و شگفت آور پزشکی نوین، بالکل، بیخبر است و هنوز طرفدار، به گفته خودش "طب یونان" - در این زمینه چنین می نویسد (۷۹):

" اکنون باید دید چه کسانی طب یونان را که برای علاج کلیه امراض مزاجی بهترین وسیله بود و با سببترین راه مطابق اقتصاد این خدمت را بهتراز طب امروز اروپا انجام میداد از میان بردند و ریشه آن را برای همیشه از جهان برانداختند و چنین خیانت بزرگی بخصوص بکشور ایران کردند" ۱۱

از نمونه "امراض مزاجی"، به تعبیر سیدروح الله خمینی، حصه است که، بر پایه قراردادهای "طب یونان"، بر اثر غلبه گرما و حرارت مزاج پدید می آید ۱۱ و چاره اش در "تبرید" است و به کار گرفت داروها و مواد خنک و سرد همچون فلوس و آب هندوانه و تخم اسپرزه و خاکشیر ۱۱ آیا این "خیانت بزرگ" است که بر جای این گفته های بی سروته و نامرتبط به یکدیگر بیایند و میکرب حصه را کشف کنند و بشناسند و سپس، از انواع انتی بیوتیکها، آن را که از عهده نابود کردنش بر می آید، به سراغش بفرستند؟

دقیقا " از همین نا آگاهی برمی خیزد سخنی که خمینی، در آغاز "امامت" خود می زند، و به هنگامی که به وی می گویند متخصّصان ایرانی، و از آن جمله پزشکان ایرانی، در کار آنها از پارگی بی دوزخ آسای، که او به نام "جمهوری اسلامی" برپای کرده، بگیریزند، او، مثل همیشه بی احساس و عاطفگی،

می گوید که " برونند ۱ " وبعد ، نویدمی دهد که " بجه طلبه های فیضیه را نشن ماه " می فرستد درس بخوانند و طبیب شوند و جای آنان را بگیرند ۱۱ به زعم این داعیه دار ، پزشکی با خواندن کتابهای خنده آوری چون " تحفه حکیم مو " من " فرا جنگ بجه طلبه های فیضیه خواهد افتاد ۱۱ (البته ، بعدها ، چون خودش به ناراحتی قلبی دچار آمد و از قم به تهرانش آورد و در بیمارستان قلب بستریش کردند ، حاضرشند از آموخته " بجه طلبه های فیضیه " در فن پزشکی استفادت برد و از آن پس ، تا آخر حیات ، به جای بهره گیری از روش " تبرید " و " تسخین " " طب یونان " ، از جدیدترین داروها و پیشرفته ترین ابزارهای طبی فرنگان ، برای سلامت و تطویل عمر ، یاری طلبید و پزشکان اروپائی و یا اطباء ایرانی علم آموخته در فرنگ ، مرتب ، از اوعیادت کردند و مشهور بنود که در قلعه جماران بیمارستانی مجهز - و شخصی و تک تختی - برای وی تعبیه کرده اند ، به سبک اروپائی و نه بر مبنای " طب یونان " ۱۱)

خمینی تاریخ خوانده است و تاریخ نمی داند و آنچه را هم از سبب تاریخ می گوید از مقولت پریشان خبالی و پریشان گوئی است و نیازی به بحث و فحص بسیار برای اثبات این مدعا در میان نیست ، او بر سیاق آگاهی عامیانه و روایت عوام ، بی اطلاع از این همه بررسیهای عمیق و موثق تاریخی که انجام گرفته و ورقها که در توصیف و تشریح قساوتها و شقاوتهای خسرو " انوشیروان " ساسانی سیاه شده ، او را ، " انوشیروان عادل " می خواند (۸۵) . آنچه سخنها که از ظلم و بیداد این ستمکاره رفته است و آنچه جور و اعتسافی که بر آزاداندیشان روزگار خویش روا داشته ، هرگز و هرگز به گوش خمینی نخورده بوده است و وی قطعاً نمی دانسته که این شاهنشاه بیدادگر چون باب طبع و میل موبدان خون آشام و خودپرست رفتار می کرد و سیاستهای دهشتناکی برای مخالفان این طایفه دینیاران به کار می گرفت - که موی آدمی از شنیدنشان بر تن راست می ایستد - بدین لقب تا درست و بی محتسب وای " دادگر " ، از دهان درست همان موء بدان نابکار ، ملقب شد و مباحی ۱

آرایش پیرامون موضوعهای تاریخی ایران اسلامی نیز ، به هیچ روی ، دست کمی از نظرهایش در اطراف مسائل تاریخی ایران قبل از اسلام ندارد و ، فی المثل ، رایش درباره این واقعیت تاریخی که صفویان مذهب شیعه اثنی عشری را به صورت مذهب ملی ایران درآوردند و از آن به گونه ابزاری

سیاسی علیه عثمانیان و اوزبکان، سنی مذهب، سودجستند بسیار بسیار سطحی است و نارسا و ناسنجیده و از جمع گفته‌هایش می‌توان استنتاج کرد که مطلب را ازین و از پایه درک نکرده است. خمینی "حجم" کتابهای فقهی شیعه را دلیل بر وجود گسترش مذهب شیعی پیش از صفویه می‌داند. وی توجه ندارد که ایمن مطلب را کسی منکر نیست و نمی‌تواند بود که مذهب تشیع، به معنای اعمش و به شکل مخالفت یا سلطه، قدرت‌مندان تازی - که متحد این مخالفت نیز در علی بن ابی طالب (ع) می‌بود - نه تقریباً "که تحقیقا"، بلافاصله پس از نشست "سقیفه بنی ساعده" بنیان گذاری شد، بالبدن آغازید و نضج گرفت و همچون مجموعه‌ای از مکاتب نیرومند مذهبی - سیاسی بهادر گذاری بر زندگی مسلمانان - اعم از مغاربه و مشارقه، و بلاخص مشارقه - ادامه داد و همین مذهب و مکاتب شیعه بودند که بنیان و اساس فلسفه اسلامی را نهادند (۸۱). نکته دریافت نشده از سوی سید روح الله خمینی آن است که فرزندان شیخ صفی الدین اردبیلی و قزلباشان پلنگینه پوشان، آن مذهب موجود را، که قرنهای نیز گسترش یافته بود، در میان ایرانیان سنی مذهب شایع و رایج ساختند - در بیشتر موارد نیز با قساوت و خونریزی و سقاکی تمام (۸۲) - و از آن به شکل ابزاری در مقابله و مقابله با عثمانیان، در درجه نخست، و با اوزبکان در مرتبت دوم، استفاده بردند و مبارزه سیاسی - نظامی را با این دودولست سنی اعتقاد به صورت "جنگ شیعه و سنی" درآوردند. به این طور از نوشته‌های خمینی درباره حجم کتب شیعه پیش از صفوی عنایت شود (۸۳):

"پس از مراجعه بکتابهایی که درباره امامت نوشته شده و توجه آنکه مؤلفان آن کتابها درجه سالها بوده و درجه مملکت زیست داشتند خوب بدست می‌آید که قبل از دوره صفویه کتابهایی که در این موضوع نوشته شده بیشتر و مفصلتر بوده و اگر کتاب خیلی مفصلی

۸۱ - برای بررسی بیشتر مراجعه شود به کتاب "تاریخ فلسفه اسلامی"، نوشته پرفسور هانری کوربن، ترجمه دکتر اسدالله مبشری (ترجمه‌ای که پاره‌ای از بابهای بسیار گویا و رساست و برخیشان نه‌بدان بلاغت و فصاحت که انتظارش می‌رفت) (۱)

۸۲ - مراجعه شود به کتابهای تاریخ مؤرخان خود درباره صفوی چه رسد به نوشته‌های سنی مذهبیان ایرانی همچون کتاب قطور "بدایع الوقایع"

۸۳ - صفحه ۱۶۲

در زمان آنها یا پس از آنها نوشته شده مثل عیقات و احقاق الحق در هندوستان نوشته شده که از صفویه سیاست آنها در آنجا اسم و رسمی نبوده پس کتب امامت را بر سیاست صفویه منسوب کردن از نهلیت چهل و بی اطلاعی از کتب و احوال رجال است آری علامه محدثین مجلسی در زمان صفویه زیست میکرده و کتب او در آن زمان تالیف شده و بحار را الانوار که مفصلترین کتابهای اوست البته با عنایت و کمکهای از سلاطین صفویه تالیف شده لکن باید دید که بحار چه کتابیست و مدارک آن چیست بحار یک کتابخانه مهمی است که جمع شده و این کتاب را تشکیل داده و مدارک بحار در خود او بتفصیل با اسم و رسم مؤلفین آنست اینک مدارک بحار غالبا "در دست است"

باری ، اگر از این نوشته منقول چیزی بتوان دریافت ، نظر سیّد روح الله خمینی بر آن بوده است تا از طریق سطور زیرین ، ثابت کند که (۸۴) :
 "..... کتابها ثبوتی در صدر اسلام نوشته شده حتماً" باید از کتابهای بعد کوچکتر باشد."

و این می نمایانده وی عمل سیاسی - مذهبی پسران شیخ صفی را ، به هیجروی ، درک نتوانسته است کرد . به گفته یک پژوهنده (۸۵) :

" با آن که دوران تهازل تیموری راه را برای ترویج آرای مذهب شیعه امامی در ایران هموار ساخت و پس از دوران مغول دودمانهای شیعی گیش فراوانی چون سربداران در خراسان ، مرعشیان در مازندران ، سیدهای کارکیایی در گیلان و مشععی در خوزستان و قبیله سیاه گوسفندان [= قره قویونلو] در آذربایجان و عراق و فارس به ترویج عقاید امامیان کمک کرده بودند اما هیچ معلوم نیست که اگر اسماعیل به زور مشیر مردم ایران را به پیروی از مذهب شیعه و انسی داشت اصول عقاید امامیان به صورت مذهب رسمی کشور درمی آمد ."

همه بررسیها نشانگر آن است که باورهای شیعیان امامی در ایران از دیرباز جای مهمی را در میان مردمان و بالاخص در قشرهای معینی از اجتماع اشغال کرده است ولیک این امر با قبول آن باورها به عنوان مذهب رسمی و دولتی توفیر فراوانی می داشته.

پیرامون ایران سده هفتم هجری چنین می خوانیم (۸۶): الجایتوی مغول، مشهور به سلطان محمد خداپسند (که از ۷۰۳ تا ۷۱۶ ه.ق. سلطنت کرد)، ".... چون به اهل بیت پیا میرا رادت می ورزید فرمود تا پسر سکه ها شهادتین بنویسند و امامی دوازده امام برگردش کلی مخمس اخلاص مرقوم گردانند."

تشکیل دولتی مستقل، گرچه کوچک ولی پرتوان و پرکوش، از سوی معتقدان به شیعه اثنی عشری در شرق و، سپس، در جنوب ایران، به نام دولت سربداران مستبافتادنا (۸۷):

".... افکار سربداران بر افکار مردم سایر نقاط ایران، به ویژه در شرق و شمال سرزمین ایران، تا به تیسر قبا بل ملاحظه ای ".... داشته باشد." در واقع مقائد سربداران، که پیرو شیعه دوازده امامی بودند، درمازندران و گیلان و کرمان رواج یافت."

محقق آلمانی که چگونگی پیدایش دولت صفوی و عصر تشکیل دولت "ملّی" و یا بهتر گفته باشیم، نخستین دولت "ملّی" ایران بعد از اسلام را، آن هم از زاویه دید خاصی که مبتنی بر اهمیت نهادن و یا بیش از اندازه اهمیت نهادن برملّی بودن و ملّی گرایی است، بررسی می کند، به این جای می رسد و می گوید (۸۸):

".... در قرن پانزدهم (= قرن نهم ه.ق.) در آسیای صغیر [و باختر ایران] دین در حال تغییر و تحوّل بود و در اثر مشکلات ناشی از جنگ و فقر اقتصادی حاصل از آن، این تغییر و تحوّل بالفعل تقویت و تسریع می شد.... این تحوّل که موجب ظهور و طلوع سریع دولت صفوی شد سایه خود را بر زندگی روزمره دربار اوزون حسن نیز افکنده بود."

۸۶ - آبتی، عبدالحمید، "تحریر تاریخ و صاف"، صفحه ۲۷۶

۸۷ - نعمانی، فرهاد، "تکامل فتوایسم در ایران"، جلد یکم، صفحه ۴۰۹

۸۸ - هینتس، والتر، "تشکیل دولت ملّی در ایران"، ترجمه کیکاوس جهانداری،

صفحه های ۱۵۳ و ۱۵۴

پژوهنده‌ای دیگر و با دیدی دیگر و بسیار متما یز از پژوهشگر پیشین و با تکیه بر نحوه تحلیل مارکس گرایانه خود، موقع مذهب شیعه را در میان ملت ما چنین ارزیابی می‌کند (۸۹):

برخی از محققان سده نوزدهم میلادی اروپا معتقدند که مذهب شیعه را ایرانیان به وجود آوردند و "تشیع تعبیرگونه‌ای بود از اسلام در نظر ایرانیان" و این مذهب "واکنش روح ایرانی در برابر عرب بود" و سپس، "این عقیده از یک اندیشه به ظاهر علمی ولی کاذب.... ناشی شده است.... که معتقدات و ایده‌شولوزیها.... طبیعت نژادی دارند و دینهای نژادی" وجود دارد. اینان در عین حال مفهوم نژاد، یعنی نوع مشخص و موروثی را، از لحاظ مردم شناسی، به قوم یعنی مردمی که از لحاظ فرهنگ و تربیت اشتراک دارند و متشابهند، مخلوط و اشتباه می‌کنند. بدین سبب گرایشی در ایشان پدید آمد که مذهب اسلامی سنی را، "کیش نژاد عرب"، و اسلام شیعی و صوفیگری را "دین نژاد ایرانی"..... بخوانند. اما در واقع در تاریخ بشر ادیان نژادی وجود نداشته است.

شیعه، به طور مسلم و به یقین، "دین نژادی" نیست ولی به همان گونه که خود بطروشفسکی نیز بیان داشته است از فرهنگ ایرانی پراست و مملو و آثار اندیشه‌های دینهای ایرانی در آن موفور. اگر نیز نخستین شیعیان ایرانی نمی‌بودند باکی نیست، ایرانیان، بعدها، این نهضت فکری را اخذ کردند، گسترش دادند و سگان حرکتش را به دست توانا و آفریننده خود گرفتند. اما این واقعیت منافات با آن ندارد که فرزندان و مریدان شیخ اردبیل آن را دین رسمی و دولتی کشور عظیم و شاهنشاهی گسترده دامن ایران قرار دهند. پیش از صفویه ".... تشیع بیشتر همچون پرچم نهضت سیاسی و اجتماعی علیه فرمانروایان پیشین (سنیان) مورد علاقه مردم بود" (۹۰) و به روزگار سلطنت صفویان، مقام مذهب حاکم و رسمی و دولتی را با قوت و قدرت تمام، احراز کرد (۹۱) و آن هم با چه قساوتی، با چه خونریزی!

۸۹ - پطروشفسکی، ای. پ، "اسلام در ایران"، ترجمه کریم کشاورز، صفحه ۵۰

۹۰ - منبع اخیر، صفحه ۳۹۵ - ۹۱ - یارتولد، و.، "تذکره جغرافیای

تاریخی ایران"، ترجمه ج. سردادور، صفحه ۲۶۹

در این رهگذر چند اظہار نظر سنجیده از یک محقق برجستہ ایرانی نیز جالب می نماید کہ می نویسد (۹۲):

".... نشر و ترویج تشیع در ایران، با وجود زمینه‌ای کہ از عهد مغول و قبل از آن حاصل بود، به سببی صوفیہ و مخصوصاً "صوفیستہ قزلباش" انجام شد و خشونت انقلابی نہضت صوفیہ به مراتب بیش از تکریم و تعظیم ناشی از اخلاص مشایخ.... در این امر موثر بود. به علاوه [صوفیان] در عین آن کہ تشیع را رکن عمدہ دولت خویش ساختند تصوف را رکن دیگر آن تلقی کردند و در نہضت انقلابی آنها بود کہ تصوف و تشیع به هم امتزاج یافت و رنہ متکلمان و فقہای مذهب تشیع، جز به ندرت، تصوف را به عنوان طریقه‌ای کہ با تشیع قابل تلفیق باشد تلقی نکرده اند و در عهد صوفیہ ہم، در هر مورد کہ غلبہ فقہا و متشرعہ قابل ملاحظہ بود، تصوف با آن کہ لا اقل از جهت ظاہر مورد حمایت سلطان صفوی و نقطہ اتکالی امرای قزلباش.... بود، به شدت محل نقد و طعن می شد."

همین پژوهشگرنا مدار بہ دست می دہد کہ (۹۳):

گرچہ وجود شیعه گری در پارہ ای بلاد ایران، همچون قم و ساوہ و سبزوار.... محقق است و مسلم، ولیک در کل، ".... ترویج و اشاعہ تشیع بہ وسیلہ [شاه، اسماعیل اول صفوی] صوفی اعظم چنان با ارباب و تہدید ہمراہ بود کہ حتی در عهد نوادہ، او اسماعیل دوم نیز با آن کہ خود پادشاہ بہ تستن متعایل بود، میرمخدوم شریفی از علمای صاحب منزلت عصر بہ جهت شهرت بہ تستن حتی در مجالس خود از خشونت درویشان تبرائی در امان نبود و برای حفظ نظم مجلس بہ حمایت و حکم پادشاہ محتاج می شد." شاه اسماعیل اول - کہ خوشی تند و طبیعتی قہار می داشت - ".... حکم کرد تا کسانی کہ هنگام استماع طعن و لعن تبرائیان در کوی و بازار محلات بہ بانگ بلند "بیش یا دوکم میاد" بگویند بہ وسیلہ تبرداران و قورچیان بہ قتل آیند...."

۹۲ - زرین کوب، دکتر عبدالحسین، "دنبالہ جستجو در تصوف ایران"،

صفحه‌های ۲۲۶ و ۲۲۷

۹۳ - منبع اخیر، صفحه ۲۲۴

و محقق اخیر الذکر بر این با وراست که (۹۴) :

" این که امروز گه گاه می گویند و بعضی اوقات با حرارت بسیار تبلیغ می کنند که تصوف با تشیع تفاوت ندارد و به همین سبب قبل از نهضت صوفیه تشیع از طریق صوفیه در بین بعضی طبقات انتشار یافته بود و مخصوصاً " با وجود انتشاری که در بعضی بلاد ایران مثل قم و ساوه و کاشان و سبزوار و طوس و گیلان و حتی ری و اصفهان نصیب تشیع گشته بود نهضت صوفیه فقط تشیع را مذهب رسمی حکومت کرد و در زمینه تشیع از مدتها پیش در غالب بلاد ایران به وسیله صوفیه حاصل گشته بود ، هر چند در مفهوم ایجاد نظامات این مذهب به وسیله صوفیه درست است اما به کلی خالی از مبالغه هم نیست چرا که فقها و حتی متکلمان و حکمای شیعه - جز به ندرت - مقالات صوفیه و طریقه - تصوف را همواره همچون بدعت تلقی کرده اند و اکثر صوفیه ایران ، مخصوصاً " قبل از عهد تیمور و مغول مذهب سنت داشته اند " .

تندی و شدت عمل شاه اسماعیل صفوی ، نخستین " مرشد کامل " که به شاهنشاهی ایران زمین رسید ، بی تردید آثار منفی بسیاری نیز به همراه داشت ، که از آن جمله است فرار بسیاری از اندیشمندان ایرانی سنی مذهب به کشور عثمانی و خطّه اوزبکان و شبه قاره هند و ازوای فرهنگی ایران در جهان اسلامی - که البته جهانی می بود که ستاره بختش روی به افول می داشت - ولیک در عین حال ، موجب افتاد تا وحدت ملی ما " به وسیله تحمیل یک مذهب دولتی - مذهب شیعه (فرقه معتدل آن یعنی شیعه امامیه) تا " شود (۹۵) .

سیری را که در بالا بدان پرداختیم ، بطروشفسکی چنین به دست می دهد (۹۶) :

در سده هشتم هجری ، " در قلمرو دولت سربداران [در خراسان و خاور ایران] مذهب شیعه امامیه رائج گشت و نام دوازده امام را در خطبه آوردند . "

۹۴ - منبع اخیر ، صفحه های ۲۲۳ و ۲۲۴

۹۵ - پیگولوسکا یا و دیگران ، " تاریخ ایران " ، ترجمه کریم کشاورز ، صفحه ۴۷۸

۹۶ - بطروشفسکی ، صفحه ۳۷۸

ویرایش پیروزی قزلباش (۹۷) :

".....مذهب شیعه* امامیه* جعفریه مذهب رسمی قلمرو دولت صفویه اعلام شد. نخستین باری بود که این اقدام در سراسر ایران به عمل آمد و مجری شد. همه جا خطبه* شیعی و لعن به خلیفه* اول معمول گشت....."

و، از حاصل این همه (۹۸):

" از قرن دهم هجری پیروزی تشیع در ایران، کمتر، و تزیینات تعصب آمیز ایشان نسبت به سنیان، بیشتر..... سبب افزایش نفرت و کینه نسبت به شیعیان گردید و این خود باعث گشت که روابط فرهنگی ایران با آسیای میانه و دیگر سرزمینهای سنی - نشین قطع شود و انعکاس نامساعدی در زندگی فکری و فرهنگی کشور [ایران] داشته باشد."

آگاهیهائی که پیرامون مذهب ایرانیان پیش از غلبه* خونسریبیز " صوفیان صفی " داریم نیک می نماید که اکثریت بزرگی از مردم وطن ما بر مذهب اهل سنت و جماعت بوده اند و شیعیان علی مرتضی (ع) در اقلیت و این چیرگی صوفیان می بود که " یا به حالت یا به حیلت یا به زاری یا به زور"، و عمده* به زور و قهر، آنان را به راه شیعه گری سوق داد و کشانید. به برخی اسناد و آراء در این باره، نظر افکنیم:

" اهالی کاشان در قرن چهاردهم [میلادی برابر با هفتم هجری] شیعه بودند هر چند که اکثریت سکنه* قرا* اطراف با سنیها بود. اهالی قم در همان قرن دهم [میلادی برابر با سده چهارم هجری] پیرو مذهب تشیع بودند ولی سکنه* عرب شهر بیش از همه بود در قرن چهاردهم [میلادی برابر با سده هشتم هجری] شهر قم یکی از کانونهای تعصب مذهبی تشیع بود....." (۹۹).

در شهر اصفهان،

" در قرن چهاردهم [میلادی برابر با سده هشتم هجری] قسمت عمده* اهالی سنی شافعی بودند. بنا بر گفته* مقدسی در اوایل قرن دهم [میلادی برابر با سده چهارم هجری] اصفهانیها

۹۷ - منبع اخیر، صفحه* ۳۹۴ ۹۸ - منبع اخیر، صفحه* ۳۹۷، ۳۹۸

۹۹ - بارتولد، صفحه های ۲۲۳ و ۲۲۴ ۱۰۰ - منبع اخیر، صفحه* ۲۲۸

در مذهب سنی متعصب بودند و معاویه را در ردیف خلفای اربعه قرار داده و همه آنها را "مرسل" می نامیدند" (۱۰۰)
تاریخ نگار نامبردار و وطنمان، حمدالله مستوفی، پیرامون مذهب مردم نواحی قزوین، در سده هشتم هجری، چنین ما را آگاه می سازد (۱۰۱):
"مردم نواحی قزوین بعضی شیعی باشند و
(برخی) حنفی و دیگر شافعی مذهبند. [چند دهه] ...
در حقیقت مزدکی باشند. و تمام مذاهب در مذهب خود به غایت طلب باشند."

این سند گویا هم وجه مذاهب اهل سنت را در قزوین جلوه گرمی سازد، هم سخت و ملب بودن مردمان را در بارها شان - که شاید بتوان از آن تعبیر به تعصب کرد - و هم مؤید نتیجه گیری محقق است فرنگی که نوشته است (۱۰۲):
"اهالی قزوین در قرن چهاردهم [میلادی برابر سده هشتم هجری] بیشتر سنی شافعی بودند و در هیچ زمانی تحت اطاعت ملحه های اسماعیلی در نیامدند در صورتی که مراکز عمده این فرقه که در قرن یازدهم [میلادی برابر سده پنجم هجری] به وجود آمد، در رودبار بود و رودبار بلا واسطه در شمال شهر و درش فرسخی قزوین"

محقق اخیر می افزاید که (۱۰۳):

"در قرن چهاردهم [میلادی برابر سده هشتم هجری] اهالی اردبیل [سنی] شافعی محسوب می شدند ولی در قرن پانزدهم [میلادی برابر سده نهم هجری] نهضت تشیع در اردبیل بروز نمود و موجب تشکیل دولت حدیدایران گردید."
همین چند نقل قول نیک جلوه گرمی سازد که تشیع مذهب سراسر مردم میهن ما در روزگار پیش از صفویه نمی بود و شاهان صفوی آن را، اکثراً، به جبر و عنف و با توسل به لبه تیغ جلادان و جماع هستی سوز مریدان آتشین خوی خویش به مردمان قبولانند و " دین را بهانه مقاصد سیاسی خود ساختند" (۱۰۴). این چند نقل قول مطلب دیگری را نیز مؤید است و آن

۱۰۰ - منبع اخیر، صفحه ۲۲۸ - ۱۰۱ - مستوفی، حمدالله، "تاریخ گزیده"

صفحه ۷۷۸ - ۱۰۲ - بارتولد، و.، صفحه ۲۶۲

۱۰۳ - منبع اخیر، صفحه ۲۶۹

۱۰۴ - آریان پور، ا.ج.، "در آستانه رستاخیز"، صفحه ۱۵۹

ناآگاهی بسیار سید روح‌الله خمینی از تاریخ ایران و از تاریخ اندیشه ایرانیان است.

در تکمیل و متمم بررسی‌ها مان پیرامون مذهب ایرانیان پیش از ظهور دولت بزرگ صفوی به جاست چند داشته دیگر را نیز بیاوریم:

بنابر نوشته نویسنده، ناشناخته کتاب "عالم‌آرای صفوی"، به هنگام تاجگذاری شاه اسماعیل اول، "دودانگ" مردم تبریز شیعه می بودند و "چهار دانگ" سنی (۱۰۵) و چون از نوشته‌های کتاب آشکاری افتد که نویسنده شیعی سخت اعتقاد و پرستش می بوده است و از مریدان و سرپرندگان خاندان شیخ صفی، چه بسا که، بر سیاق حسن عقیدت، شمار شیعیان را بیش از آنچه می بوده است گفته باشد و عده اهل سنت و جماعت را کمتر از واقع. مؤلف "عالم‌آرای صفوی" در جای جای کتابش متجلی می سازد که در ایران سده دهم هجری هنوز سنیان را در دستگاه حکومت و نظام دولتی مقامی و منزلتی می بوده است. فی‌المثل، "احمد جلی"، قاضی مقام خان محمد خان استاجلو - شوهر خواهر شاه اسماعیل اول - و حاکم دیاربکر را، نویسنده سنی می خواند و به وی لقب "غلام عمر" را از سر تحقیق می دهد (۱۰۶). بنابر نوشته تاریخ "عالم‌آرای صفوی"، کوتوال دژ بسیار پراهمیت "نارین قلعه" سنی بوده است (۱۰۷) و گروهی از مردم "قلعه دیاربکر" نیز بر مذهب اهل سنت بوده اند (۱۰۸).

بنابر ارزیابی پژوهنده‌ای پرکوش (۱۰۹):

"تا آغاز قرن نهم هجری سنی از مردم ایران (و شاید هم بیشتر) سنی بودند."

و، در فاصله زمانی میان سده چهارم تا نهم هجری، مذهب سنی و شیعه، هر دو، در ایران رواج می داشت (۱۱۰) و با سلطه صفویان، ... در قرنهای دهم و یازدهم و دوازدهم هجری پیشه‌وران و بازرگانان شهری ایران بیشتر پیرو طریقت شیعی و صوفی حیدریه و نعمت‌اللهیه ... شدند (۱۱۱).

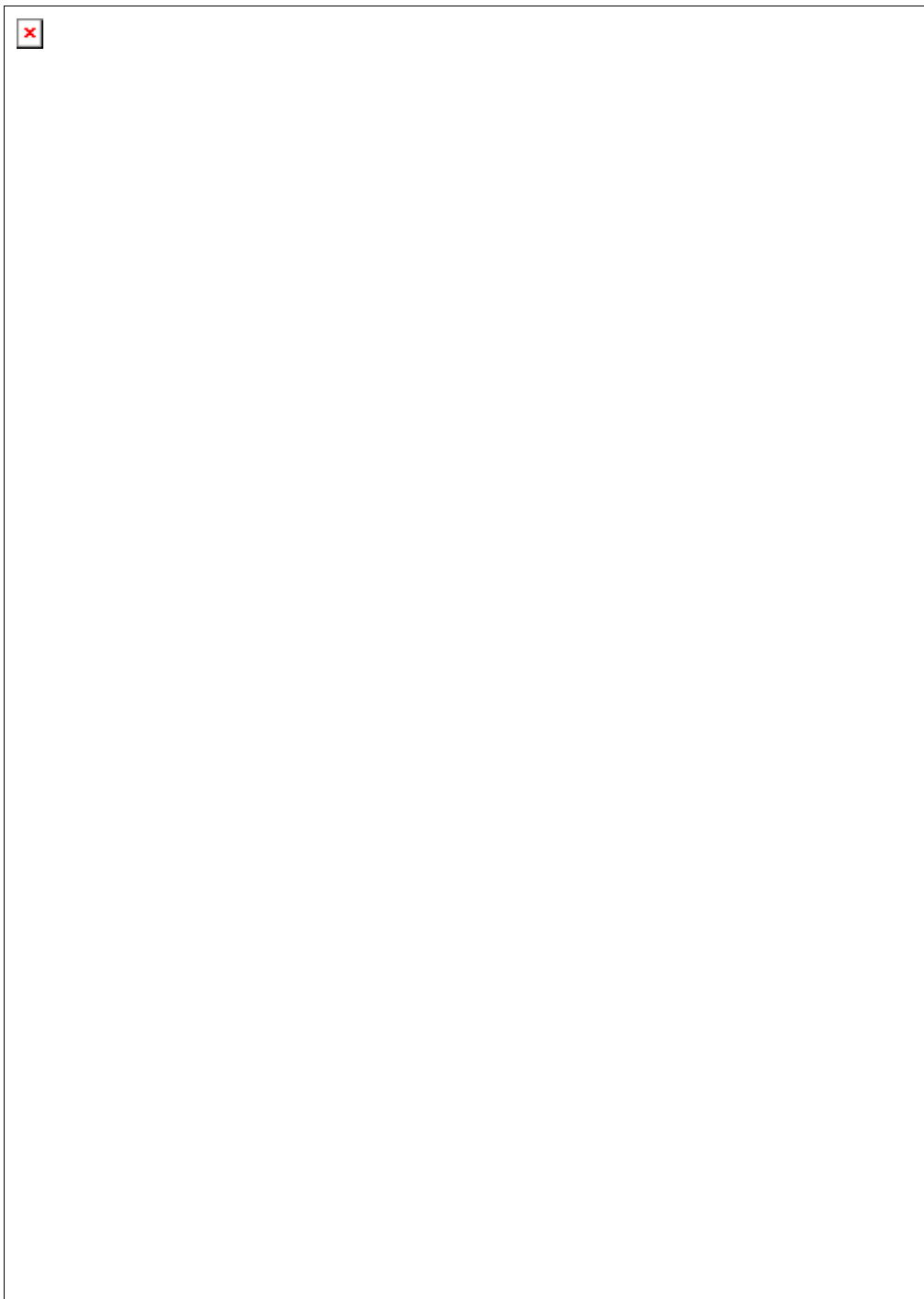
پژوهنده‌ای معاصر از وطنمان وضع کلی آغاز کار سلسله صفوی را

۱۰۵ - "عالم‌آرای صفوی"، به کوشش بدالله شگری، صفحه ۶۴

۱۰۶ - همان منبع، صفحه ۵۱۴ - ۱۰۷ - همان منبع، صفحه ۵۱۵

۱۰۸ - همان منبع، صفحه ۵۱۸ - ۱۰۹ - بطروشفسکی، صفحه ۳۷۲

۱۱۰ - منبع اخیر، صفحه ۵۱ - ۱۱۱ - منبع اخیر، صفحه ۳۹۷



«حَقِّ عَلٰی خَيْرِ الْعَمَلِ»، با اِذَانِ ضَمّ نمایند. و از عقب خطبه لعن ابوبکر و عمرو عثمان و سایر ملامین بنی امیه و عباسیه بر منابر گفته حکم قضا نفاذ می‌آوردند و دریافت که در ممالک محروسه بدین نوع عمل نموده در اسواق شترانیان همچنان زبان به طعن و لعن ملامین ثلاثه گشوده هر کس خلاف کند او را به قتل رسانند. و علمای و فضلا شروع در مسائل و مباحث مذهب حقّ ائمه معصومین نموده کتب فقه امامی را رواج دادند و روز به روز آفتاب حقیقت مذهب ائمه اثنی عشر ارتفاع پذیرفته اطراف و اکناف عالم از اشراق لوا مع طریق تحقیق آن منور گردید.

ازین سند دو چیز، به قطع و یقین، حاصل می‌آید:

نخست، خشونت که شاه اسماعیل برای ترویج مذهب شیعه اثنی عشری به کار برده تا بدان جای که هر که را زبان به طعن و لعن و دشنام به خلیفه نخست، از چهار خلیفه مشهور به "خلفای راشدین"، نگشاید و مهدور الدم و واجب القتل اعلام می‌دارد.

دو دیگر، از این زمان و بر اثر این ترویج تند و خاداست که "کتب فقه امامی..... رواج" می‌گیرد، همان کتابهایی که وجود می‌داشتند است و از قرنهای پیش نوشته شده بوده است اما، برخلاف پندار خمینی، رواجشان از روزگار پادشاهی فرزندان شیخ صفی الدین است.

باز در همان ماه خذمی خوانیم (۱۱۵):

به سال ۹۰۶ هجری قمری، چون شاه اسماعیل اوّل در جنگ بسر شروانشاه پیروز آمد، "..... بفرمود که چون شروانشاهی سنی اند مال ایشان نجس است تمامی را در آب انداختند....."

صوفیان حتی اسب و استر آن جماعت را در آب انداختند.....

و دانایان آگاهند که این افراط در اظهار عناد با پیروان مذاهب اهل سنت از سوی اسماعیل صفوی، نه پایده اعتقادی که مسلم رنگ و صبغه سیاسی ننهدی می‌داشت هیچ مسلمانی، به هر مذهبی که باشد، از دید مسلمانی دیگر نه تحسّس نمی‌تواند و نخواهد بود.

یکی از تاریخدانان برجسته و شهیر و طعنمان که رشته خاص پژوهش و تحقیقش روزگار و دوران صفویه و به ویژه عصر شاه عباس بزرگ بوده است،

وجود این خشونت را چنین تاءبید می دارد (۱۱۶):

شاه اسماعیل "تیرداران و قورچیان می گماردنا هر که در کوی و
برزن بالعم خلفای ثلاث موافقت نکند و راه قتل و روند."
البته، همانگونه که رفت، این "..... اعلام رسمیت مذهب شیعه
(به دست شاه اسماعیل اول صفوی) آسان صورت نگرفت و شدت و خشونت
نسبت به ستیان ایران بی عکس العمل نبود..... در ایران طبعاً "بسیاری از
اهل علم و اطلاع و فقها و روحانیون ناچار به مهاجرت شدند و به عثمانی و بیا
هندوستان رفتند و این مهاجرتها حتی تا زمان شاه عباس نیز ادامه داشت."
در این گمرو دارجمعی از روحانیون شیعه از کشور عثمانی به ایران پناهندند و
"..... سلاطین عثمانی نیز دست به قتل عام شیعیان زدند و به روایتی بیش
از سی هزار تن شیعی مذهب در عثمانی به قتل رسید و شیعیان و روافض در حکم
ملاحده شدند....." (۱۱۷).

سخن را در اطراف ناآگاهی خمینی از تاریخ ایران بعد از اسلام و حتی از
چگونگی تحول و تطور مذهب شیعه اثنی عشری و تبدیلیش به یک مذهب رسمی
دولتی در ایران و آثار و نشانه‌های که این امر داشت به پایان می برسیم و
علاقمندان به بررسیهای بیشتر را به کتابهایی که در پاداشتهای زیر نویس
اخبارناشان رفته است حواله می دهیم. و می گذریم.

خمینی نه تاریخ که جغرافیا هم نمی‌داند و برایشان ناآگاهی، چنان
که بدان اشارت رفت، می نویسد (۱۱۸): "در ایران و اروپا و آمریکا و آلمان
و سایر ممالک عالم..... کوشا که آلمان از اروپا و در اروپا نیست؛

گاه از گفته خمینی، آدمی به سوی این باور می گراید که آنچه وی در
عرصه جغرافیا و تاریخ بیان داشته، زاده و پرورده تحلیلات خود او بوده
است و یا شمره آگاهیهای کهن و، گاه، پندارهای عتیق، که در لاسه‌لای
کتابهای باستانی فطیر شده اند و در ذهن خمینی تخمیر به این عبارت چگون
عنایتی شود، مدّعی بالا رانیا به شاهی دیگر نخواهد بود (۱۱۹):

"..... و طوائف مجوس آتشکده‌ها برپا کردند اول آتشکده که بنا
بنا شد فریدون بنا کرد در طوس [۱] پس از آن بنوبت در بخارا و
جستان و در شرق چین و در فارس آتشکده‌هایی بنا شد و اینها قبل

۱۱۶ - فلسفی، استاد نصرالله، "زندگانی شاه عباس اول"، جلد اول، صفحه ۱۷۱

۱۱۷ - باستانی پاریزی، صفحه‌های ۳۲ و ۳۳

۱۱۸ - صفحه ۱۰۱ ۱۱۹ - صفحه ۱۳

از بروز زردشت بودا و نیز در نیشابور و غیر آن آتشکده‌هایی بنا نهاد.

در ذهن خمینی، فریدون افسانه‌ای وارد در عرصه تاریخ می شود و دست به بنای آتشکده می زند و اسطوره و واقعیت به هم می آمیزد. در عین حال، لزوم تحقیق در درستی محفوظات دماغی هرگز برای خمینی مطرح نمی شود، بدین سبب ساده و آسان می نویسد که در "شرق" چین آتشکده‌ها برپا شده بودند. همگان می دانند که از "شرق" چین تا به ایران هزاران فرسنگ راه است و دین زردشتی هرگز بدان جای نتوانسته بوده است رفت. باورهای زردشتی و برخی مذاهب الحادی وابسته بدان، همچون، مذهب مانئی، تنها و تنها در "مغرب" چین و در خاشیه باختری آن تمدن پرتوان و پیریشه توانسته بودند نفوذی کرد و دوا می آورد.

سید روح الله خمینی با تصویری از عدد و شمارنداریا این مفاهیم دقیق را هم بر آن است تا، همچون دیگر مفاهیم، در درون ذهن خود و بنا به میل خویش باز دوبه تراشد و با نیکوتر بگوئیم، باز سازد و باز تراشد. این کار، البته، در پهنه ریاضی، اکثراً، به وضعی خنده دار در می آید و رنگ بیانی فکاهی به خویش می گیرد. به این مثالها نگاه افکندن خالی از لطف نخواهد بود:

پیرامون نیروی ایمان و توانی که اعتقاد به آدمیان می تواند داد می نویسد که در روزگار آغازین اسلام و به هنگامی که جنگاوران این دین بزرگ سرجهانگشائی می داشتند (۱۲۵):

"..... نظامیان اسلام شصت نفرشان شصت هزار لشکر رومی حمله کرده و آنها را درهم شکستند....."۱

ملاحظه می شود که در بیان یک مطلب به اصطلاح "تاریخی"، خمینی به دست نمی دهد که این جنگ شگفت و معجزگونه کی، کجا و میان کیان از مسلمانان، به سپهسالاری که، با کیان از رومیان نگون اقبال، به فرماندهی کدام سردار بدرجام، روی نموده و کدام تاریخ نویس ثبت کرده است، وی، اصلاً، خود را با این واقعیت آشنا نمی سازد که مطالب تاریخی، بدون ذکر مکان و قید زمان وقوع و توصیف سندی که احراز می دارد، بلامعنای است و بیهوده و ارزش افسانه را نیز ندارد. چه در افسانه، دست کم، نیروی تخیل انسان پویا دست اندر کار است و سرآفرینندگی دارد و نه قصدهستی سوزی. باری، ما از این بحث در می گذریم و ناآشنائی خمینی را به تاریخ و فن نگاری بر او می بخشایم و به این گفته وی از منظری دیگر می نگریم و فرض را بر آن

قرار می دهیم که سخن وی درست بوده باشد . با چنین فرضی اگر شما را لشکریان روم - شصت هزار - را بر عده جنود اسلام - شصت نفر - بخش کنیم ، میانگین ، به هریک از رزمندگان اسلام یک هزار سپاهی روم نصیب می رسد . اینک بایدمان فرضی دیگر را بپذیریم و آن این که هریک هزار نفر رومی - که " سهمیه " یک رزمنده* مسلمانند - با هم و در هیئت اجتماع بر سر یک تن حریف مسلمان نشان یورش ببرند بلکه ، پشت سر هم و به ستون یک بایستند (که اگر هر سه نفر شان را ، با ساز و برگ و نیزه و زوبین و کوبال و تیغ و دشنه و جوشن و خود و کمند - بدون اسب - در دو متر طول جای دهیم ، صفی به درازای قریب هفتصد متر پدید خواهد آمد) و منتظر نوبت خویشتن برای محاربه و مقاتله با هم وارد مسلمان شوند ، (چون اگر این فرض را بپذیرانیم ، هجوم نه یک هزار که یک صد نفر بر سر یک نفر و یک فرد تنها - و آن فرد هر اندازه توانمند و جنگجوی و مو - من باشد ، رستم دستان باشد و شیرزبان و پیل دمان - بی گمان سبب خواهد افتاد که آن فرد بینوا در زیر دست و پای مهاجمان نابوده شود) . با این فرض اگر قتال بیاغازد و جنگنده* پرایمان و پرشوق مسلمان برای کشتن و یا خستن و یا رماندن و یا ، به هر تقدیر ، برای از میدان به در راندن هریک سپاهی رومی ، تنها و تنها یک دقیقه ، و نه بیشتر ، وقت بخواد و دوزمان بگذارد ، نیاز به شانزده ساعت و چهل دقیقه خواهد داشت . به دیگر سخن ، جنگا و رمسلمان مورد نظر - سید روح الله خمینی باید شانزده ساعت و چهل دقیقه ، مداوماً " و بلا نقطه تلاع ، و بدون داشتن فرصتی برای گزاردن نمازی ، خوردن لقمه ای ، نوشیدن جرعه ای و یا قفای حاجتی ، سرگرم جنگیدن و رزمیدن باشد و چون در آن روزگاران هنوز جنود کفرستیز اسلام از " یوزی " اسرائیلی و " کالاشنیکف " روسی و " ز-۳ " آلمانی مدد نمی گرفتند و با قدرت بدن و توان تن ، به بیان هنر آفرینانه فردوسی بزرگ ، " به شمشیر و خنجر ، به گرز و کمند " ، از سپاه عدو " پیلان را سر و سینه و پای و دست " ، می بریدند و می دریدند و می شکستند و می بستند ، نمی توان ، به هیچ روی و با هیچ حجتی ، با ورا آورد که چنین امری ممکن باشد و یک فرد آدمی ، هر اندازه از نیروی لایزال ایمان الهام و توش و توان و قدرت معنوی و قوت جسمی یافته باشد ، بتواند شانزده ساعت و چهل دقیقه ، تقلای سخت و ستیز فرساینده و جنگ و گریز کند ، این محال است ، محال و حتی اگر رومیان برگشته بخت هیچ حرکتی و مقاومتی از خود به منته* برسروز نمی رسانیدند باز این سخن را خرد نمی توانست پذیرفت و از قماش لاطاشلات و ترهاتش می شمرد .

خمینی جمع مسلمانان و عیسویان و یهودان را ، به زمان نوشتن کتاب " کشف اسرار " ، میلیونها میلیون می داند و می نویسد (۱۲۱) " نقل ملبونها [کذا] ملیون [کذا] جمعیت مسلمین و نصاری و یهود معجزات انبیاء خود را "

سیدروح الله خمینی ، از سر شماتت و به تکوینش ، روی به مخاطب کتاب " کشف اسرار " می کند و رقمی می دارد (۱۲۲) :

" شمایا و هگویان بازندگانی معنوی و حیوة و سعادت یک گروه انبوه صدها هزار میلیونی بازی میکنند " ۱

و غرض از گروه " صدها هزار میلیونی " ، به اقرب احتمال ، معتقدان به تشیع است و ، به احتمال ضعیفتر ، مسلمانان مؤمن و نیک اندیش ، البته ، درجائی دیگر و ، جمعیت مسلمانان را ، در حدود چهل و اندی سال پیش ، " چندین هزار ملیون " ذکر می کند (۱۲۳) ۱۱ که نیک پدید می آید که در ذهن سیدروح الله خمینی تفاوتی میان " صدها هزار میلیون " و " چندین هزار ملیون " ، برای تعداد مسلمانان جهان ، نیست ۱۱ (البته ، اگر مقصودش از " صدها هزار میلیون " ، به شرح بالا ، تعداد پیروان مذهب شیعه نباشد)

چون به تعداد کتب دینی و مذهبی می رسد ، باز خمینی نا آگاهی خود را از مفهوم عدد میرهن می سازد . وی در یک بحث ، شمار " اینهمه کتابهای دینداران " را " از هزاران هزار بالاتر " می نویسد (۱۲۴) و ، چند ورق پس از آن ، با حسرت و افسوس می نگارد که سخنانی از قماش سخنان کسی که مخاطب کتاب " کشف اسرار " هست ، " توده جوان ما را از صدها هزار کتب نفیسه که یادگار عزت و عظمت و شرف ، است میرتجاند " ۱۱ (۱۲۵)

نه تنها این دو شمارش با هم نمی خوانند و تطابق ندارند و از یکدیگر فاصله ای بعید و بسیار بعید - بین " هزاران هزار " و " صدها هزار " - را متجلی می سازند ، بلکه خود کتابهای دینی نیز ، اگر کتابهای دینی همه ادیان و مذاهب توحیدی را نیز با یکدیگر جمع کنیم ، به " صدها هزار " عنوان نمی رسد ، چه رسد به " هزاران هزار " ۱۱ از آنچه رفت نیک برمی آید که خمینی خواسته است سخنی گفته باشد و به هیچ روی توجهی به محتوای گفته و مفهوم عدد نداشته است .

۱۲۳ - صفحه ۴۰

۱۲۲ - صفحه ۷۴

۱۲۱ - صفحه ۵۵

۱۲۵ - صفحه ۷۷

۱۲۴ - صفحه ۷۳

از قماش همین بافته است سخنش پیرامون " قانون های
خدائی که در شئون فردی و اجتماعی و از قبل از آمدن انسان بدنیا تا پس از
رفتن از دنیا در همه کارها دخالت مستقیم دارد..... ". وی آنها را
"..... کرورها قواعد و فروع " می داند (۱۲۶) و چون " کرور " برابر
پانصد هزار است و " های " جمع ، حداقل ، دلالت بر " دو " می کنند پس شمار
این " قواعد و فروع " ، دست کم ، به زعم سید روح الله خمینی ، یک میلیون
است ، اگر بیش نباشد !!

تعداد روایاتی که شیعیان و سنیان دارند ، حداکثر ، حدود یک
میلیون و سیصد هزار تخمین شده است . از میان این یک میلیون و سیصد هزار
روایت ، خمینی اعلام می دارد که " بقدر ستاره های آسمان "
روایت درباره امامت وجود دارد (۱۲۷) !! در حالی که خود ، در یک صفحه بیش
از آن ، نوشته است " و اما اخبار در این باب [امامت] از چند هزار متجاوز
است " (۱۲۸) . یاللعجب !

خمینی حتی در نقل قول از دیگران نیز ، خویش را مجاز می انگارد
که مفهوم عدد را ، بنا بر میل خویش و بابه سبب بی اطلاعی خود ، دگرگون
سازد . فی المثل ، در نقل قول از نویسنده گمنامی - که در کتاب " کشف الاسرار "
نامش یکی دوباری آمده ولی تعریف و توصیف نشده است - درباره " تنویم
مغناطیسی " ، که همان " مانیتیزم " باشد ، می نویسد که " مشاهدات "
این عمل - یعنی " تنویم مغناطیسی " - و " میلیونها [کذا] از امثال
آن در کتب طبّ نوشته شده " است (۱۲۹) . بایستی از این مدّعی
" علمیات " پرسیده می شد که ، اولاً ، در کدام " کتب طبّ " این میلیونها شرح
" مشاهدات تنویم مغناطیسی " آمده است ؟ و ثانیاً ، " بفرض که آمده باشد ،
چه کشتان احصاء کرده است ؟ و ثالثاً ، خود خمینی ، که برزبانی ، حتی
زبان فارسی ، احاطت نمی داشت ، از چه راه به وجودشان پی برده است !!
کسی که مطلق عدد و مفهوم اندازه و مقدار را در نیابد ، واضح است که
کمیتش در میدان " کسر " بسیار می لنگد . اینهم حجت موجه این عرض :

خمینی چون می خواهد اهمیت کارملایان و وزن ایشان را در زیست مردمان

۱۲۶ - صفحه ۲۵۴ ۱۲۷ - صفحه ۱۷۹ ۱۲۸ - صفحه ۱۷۸

۱۲۹ - صفحه ۵۴

بنمایاند، شرحی مبسوط به دست می دهد و سپس، بی خیال و آسوده و فارغ از دلبهره اندیشیدن به تناسبات و رابطہ های مقداری و کمی، کودکانه می نویسد (۱۳۰):

"..... یک صدم آنرا [یعنی خدمت های ملایان را] دادگستری ها و شهریارانها نمیکنند....." !!

درست عنایت فرمائید که این بیان ناسنجیده مربوط است به زمانی که هنوز ملایان، به زعامت، سیدروح الله خمینی، به مناصب و مقامات عالیه و سامیه نرسیده بودند. حتی درآشفته گاه جمهوری اسلامی نیز، با همه آن که ملایانی بسیار جنگ در بسیاری از امور زده اند و عروس مراد دنیا را تنگ درآغوش گرفته اند، این نسبت واهی وجود ندارد.

از همین مقولت است سخن بی پایه خمینی به هنگامی که دولت را پسند می دهد که ملایان را حرمت گذارد و تعظیم دارد و من باب ترغیب دولت بسکه پذیرفتن این پندهم می نویسد (۱۳۱):

اگر دولت پندوی را به کار بندد و ملایان را به سوی خود جذب کند،
"..... با نفوذ آنها [= ملایان] دولت مملکت بدون بودجه اداره می شود....." !!

از این نکته در گذریم که خمینی "بودجه" را در معنای عامیانه اش به کار برده است و غرض از "بودجه" استفاده از اعتبار مالی دولت می بوده است !! و بپرسیم که این کسر "دولت" را چگونه و بر پایه چه ضابطه و هجاری به کف آورده و یا اختراع کرده است؟! به حقیقت، این گفته قدما درست است که جهل به آدمی شهادت می بخشد !!

و اما به عنوان حسن ختام در مبحث مفهوم عدد در ذهن سیدروح الله خمینی شاهکار وی را درنا مربوط گوئی ریاضی می آوریم:

وی در بحث پیرامون "اولوالامر"، پس از شرح کثافی که می دهد، به ناگهان این جمله را می آورد که ظاهراً "شهرتی عالمگیر یافته است و دلبستگان به مطایبت و تفریح و دوستان را خنده و مزاح آن را چون "برگ زر" به اکتاف و اطراف برده اند - و می برند (۱۳۲):

"میلیونها [کذا] ملیون [کذا] سلاطین و بزرگان و فلاسفه در عالم آمدند....." !!

آری، میلیونها میلیون شاه و بزرگمرد و فیلسوف در جهان ما آمده اند و بیسه جهان ما بوده اند !! آفرین! هزار آفرین!

با این شاه بیت غزل نامرتبط ریاضیات خمینی ، بحث رقم و کمیّت را
به پایان می بریم و به عرصه ای دیگر ، اندر گفتگویمان پیرامون کتاب مستطاب
" کشف اسرار " ، گام می نهیم :
عرصه فلسفه ،

متنعمان از گسترده خوان نعمت سید روح الله خمینی وجیره خواران
دستگاه پرتشوب و خونبار " امامت " او ، برای قامت وی خلعت های گونه گون از
القاب و عناوین می برند و می دوزند که هیچیکش به نام سازندام حیات وی
نمی برازد . از آن جمله او را " فیلسوف " می خوانند ! یقین است که این
کوچک مردان تیره اندیش و این خشک مغزان تردامن نه می دانند که فلسفه چیست
و نه مخیرند که فیلسوف کیست (و ما نیز ، در این رهگذر ، سر آن نداریم که
این دقیق معانی را بدینان بیا موزیم و ظرفیت حقیر ذهنی ایشان را هم تحمل
این بار ناممکن و ناشدنی است ، به مصداق گفته نغز پیشوای قلندران و
بزرگ مرشد جولقیان ، مولانا جلال الدین محمد ، که " گسر بریزی آب را در
کوزه ای " .

در قیاس با اقیانوس ناپیدا کرانه و شگرف وجود شان و خروشان کنه
فلسفه امروزین جهان را پدید می آورد ، آگاهی خمینی از فلسفه اندک است و
بسیار اندک و سطحی است ، و بسیار سطحی و ، به بهترین داوری ، به مرزهای
بسته و محدود مباحث فلسفه قدیم - که شاید اگر " عتیق " بخوانیمش ،
گویا تر باشد - پایان می گیرد . از یاد نداریم که این فلسفه قدیم یا عتیق
خود مرده ریگی است کهنه و پیراندر را س در موزه دیرینه شناسی اندیشه انسانی
که ، به عصر ما ، تنها کودکان و نوجوانان ابله خوان فلسفه را بدان فلسفه و
فلسفی اندیشیدن می آموزند و با مبادی حکمت آشنا می سازند و ، ازین پیش
آن را بهائی نیست و با دانستن آن و بحث و فحص پیرامونش احدی " فیلسوف "
نمی شود و به گفته خواجه ما ، " به جز شکردهنی ما به هاست خوبی را " !
نا آگاهی خمینی ، و گاه نا آگاهی مطلق وی ، از فلسفه ، کار را ، به
" جن گیری " و " آینه بینی " و " احضار ارواح " می کشاند که نمونه های آن
در کتاب " کشف اسرار " نه اندک است . فی المثل ، خمینی ، به دنبال
بحثی بسیار سطحی و ابتدائی و کوتاه درباره " دکارت " ، فیلسوف
فرانسوی ، چنین افاضت می فرماید (۱۳۳) :

" علماء روحی عصر جدید و خود روح و تمیز آنرا [کذا]

جسم و بقاء آنها بعد از مرگ از روی علم احضار ارواح اثبات کردند و الان در اروپا و آمریکا این رای بقبول تلقی شده حتی آنها که در مادیّت پافشاری داشتند روحی شدند و از طرفداران جدی بقاء روح شدند و فضایی عجیب در باره ارواح معروف و منتشر است و از علماء بزرگ آنها منقولست " (۱۳۴) ۱۱

(از این بیان آدمی می تواند نتیجه گرفت که نه تنها "مادی گرایان" (۱۳۵) که "حتّی آنها که در مادیّت [= مادی گرائی (۱۳۶)] پافشاری داشتند" ، امروزه "روحی" [= انگار گرای (۱۳۷)] شده اند ، ولی ، سیدروح الله خمینی ، چند ورق بعد (۱۳۸) ، برایش بدا حاصل می شود و می نویسد :

" (نوم مغناطیسی) تکان بزرگی بجهان داده نفسهای آخر مادیین بشماره افتاده در آتیه نزدیکی علم پرده از روی کار بگلی برمیدارد و عالم ارواح و زندگانی جاوید آنها و آثار غریبه آنها را از قبیل عدم حسّاسیت خفتگان مغناطیسی (۱) و غیره گوئیه آنها و صدها اسرار شکفت آمیز را بر روی داشه ریخته اساس مادیّت را برای همیشه از جهان برمیچیند....."

و ازین نقل دومین آشکار می افتد که معتقدان به "مادیّت" - پافشاری کنندگان در "مادیّت" را ، اصلاً ، فراموش کنیم - هنوز "روحی" نشده اند (۱) خمینی در موارد دیگری نیز برای اثبات دوام و بقای روان انسانی دست به دامان قصه هائی می شود از این قماش و آنها را به جای فلسفه قالب می زند (۱۳۹) - و یا خود ، به سبب نا آگاهی ، این داستانهای منسردج در روزنامه های مبتذل فرنگی را ، به واقع ، فلسفه می پندارد ؛ به این داستان بی سرونه التفات کردن خالی از لطف نیست (۱۴۰) :

" فرید و حدی (۱) از چیزهائی که در دأثره لمعارف (۱) نقل میکند آنست که (لویس) (۱) که یکی از خواب کنندگان

۱۳۴ - قسمت اخیر این بیان شاید بیشتر به کار "الفرد همیچاک" بیاید و فیلمهای پرجاذبه اش پیرامون "فضای مجیه" ۱۱

۱۳۵ - Materialists - ۱۳۶ Materialism

۱۳۷ - Idealist - ۱۳۸ - صفحه ۵۳

۱۳۹ - مراجعه شود به صفحه های ۵۳ تا ۵۶

۱۴۰ - صفحه ۵۵

معروفست یک زنی را در حضور جمعی خواب کرد و با و گفت بسیر
 بمنزلت بسین اهل منزل چه میکنند زن خواب گفت رفتم دونفر
 آنجا مشغول کارهای خانه هستند (لوئیس) با و گفت دست بسیدن
 یکی از آنها بگذار در این هنگام زن خواب خندید و گفت یکی از آنها
 دست گذاشتم چنانچه امر کردی آنها خیلی ترسیدند (لوئیس) از
 حاضرین پرسید کسی منزل این زن را میداند یکی از آنها اظهار
 اطلاع کرد از آنها خواش کرد و بروند منزل آن زن بسینند قضیه درست
 است یا نه رفتند دیدند اهل منزل در ترس و هول هستند از سبب
 سؤال کردند گفتند در مطبخ یک هیكلی دیدند حرکت می کند و دست
 گذاشت یکی که در آنجا بود از این قبیل قضایا در کتابهای این
 من بسیار است و امروز ملل غربی و فلاسفه روحی بزرگ آنها این
 قضیه را جزء واضحات می شمارند ۱

تتمه به پایان آمد و نتیجه مطلوب به حاصل ۱۱۱

سید روح الله خمینی، اصلاً و اصلاً، برای نکته و قوف ندارد (واکر
 می داشت قصه های " خاله زنی " بالا را با آب و تاب بازگوئی کرد) که بحث
 میان معتقدان به مادیکرائی و موء منان به انگارگرائی (۱۴۱) بسیار
 بالاتر و بسیار ظریفتر از صحبت روءیت روح و احیاناً " احضار " آن است.
 سخن در عمیقترین بنیانهای اندیشه انسانی، سخن در خود آفرینش است -
 آفرینش، از صبح ازل تا غروب عدم. قیل و قال، و اینهمه قیل و قال، اندر روح
 قابل " احضار " و قابل روءیت از سوی فلان و بهمان به میان نیامده است.
 گفتگو بر سر آن است که این جهان ما از کجا آمده است و به کجا می رود. صحبت
 این است که آن افزون از شمار کهکشانیها، که منظومه شمسی مادر یکیشان جزئی
 قابل مرفنظر کردن و غباری و هبائی است چگونه پیدا آمده اند، آیا در
 بیرون از هستی مایند و از ما جدا یا اندو یا اندیشه ما شان ساخته است و پرداخته؟
 سخن در این دقائق است، سخن در این ظرائف است - و نه این که " لوئیس " نامی
 نامی، که مایش نمی شناسیم، از راه " نوم مغناطیسی "، روان زنی را، به
 " مطبخ " اعزام دارد ۱۱۱ (۱۴۲).

خمینی نه فقط مکاتب نوین فلسفه که مکتبهای قدیم آن را نیز یا
 نمی شناسد و یا به درستی نمی شناسد و از برخی از آنها تنها
 فی الحمله آگاهی دارد سطحی. همیشه

۱۴۱ - Idealism

۱۴۲ - بر قلم این بنده بهیوی نرفته است، چه، وقتی بتوان بینوا روحی
 را " احضار " کرد، " اعزام " نیز می تواند داشت ۱

نارسائی موجب می افتد که وی مکتب فلسفی بودا و بودا شیگری را یک "مذهب" انگارد، آن هم مذهب "بت پرستی" (۱۴۳). و اهل تحقیق نیک آگاهند و براین نکته متفق که مکتب بودا نه "بت" که بر آن است تا "خود" انسانی را بشکند و پاک و منزّه به سر منزل مقصود رساند. همین نارسائی مسبب می شود تا خمینی در نتواند یافت که نظام (۱۴۴) فلسفی چیست و التیام میان مباحث مادیگرایی و انگارگرایی ناممکن و ناشدنی. همین نارسائی باعث طرح بحثی بی سروس و خنده آور از سوی سیدروح الله خمینی می شود جهت اثبات "عقلی" عمل "استخاره" ! (۱۴۵) و او توجه ندارد که یا کسی در نظام اندیشه ای انگار-گرایانه است و در آن نظام نیز به مکتبی توحیدی، و آن هم بیشتر از نسوع "تشبیهی" و "عددی" آن، اعتقاد دارد و چنین مؤمنی برای خویشتن، چه بسا، این امکان و فرصت را می بیند که دست به "مشاوره ای" با مبداء مورد اعتقاد خود بزند و استخاره ای بکند، و یا آن کس جهان هستی را از پس عینکی مادیگرایانه می نگرد، که در این حال، توجیه عمل استخاره برایش از بن و از ریشه بی معنای است، درست به همان گونه که برای آن فرد نخستین و آن معتقد به مبداء واحد نیز لزومی به این توجیه، به اصطلاح، "عقلی" در میان نمی بود و نیست.

نا آگاهی خمینی از مکاتب فلسفی و بالاخص از مکاتب جدید فلسفی آنچنان شگفت آور نیست که، بی اطلاعیش از سیر فلسفه و حکمت اسلامی، در سخنانی که وی به میان می آورد بسیار دیده می شود که او سعی دارد که بحثهای کلامی و فلسفی، نه در آغاز پیدایش اسلام که، بعدها، و از اواخر قرن دوم هجری، در میان مسلمانان و در جهان گسترده دامن فرهنگ روبه رشد و تعالی اسلامی، آغازیدن گرفت و با زارش و رونق، خمینی، بالکل، غافل است که به بیان مورخ سرشناس امریکائی، اسلام تنها پس از آمیختن با اندیشه های دیگران و به ویژه با اندیشه های ایرانی به صورت یک فرهنگ درآمد (۱۴۶) و آن هم فرهنگ ————— جهانگیر و جهانی.

۱۴۳ - صفحه ۱۳۳

System - ۱۴۴

۱۴۵ - صفحه های ۸۹ تا ۹۲

۱۴۶ - Thomas, H., "An Unfinished History of the World", P. 146

یک پژوهنده و مورخ نام آور میهنان ، شادروان عباس اقبال آشتیانی،
در همین زمینه چنین می نویسد (۱۴۷):

"..... چون اخبار و احادیث نامدّتی مدّون نبوده و فقط در
ماه دوم هجری تدوین شده است بعدها مخصوصاً " بعد از
وفات حضرت صادق و در عهد امام هفتم به سبب ظهور فرق جدیدی
از شیعه از قبیل اسماعیلیه و مطعیه و واقفه هر فرقه ای این
اخبار و احادیث را مطابق غرضی خاص تاویل کردند و بسیاری نیز
اخبار و احادیث دروغ از پیش خود جعل و به نام ائمه روایت
نمودند.....".

همه بررسیهای انجام گرفته بر آن گواه است که فنّ بحث و جدل و
اندیشه های فلسفی و کلامی ، از سده دوم پس از هجرت در بین مسلمانان باب
می شود و آن نیز بر اثر نیاز و لزوم برخورد مومنان به اسلام است با پیروان
ادیانی همچون یهودی ، زردشتی و مسیحی ، که هر یک قرن ها تجربه اندیشیدن
کلامی و بحث و جدل و محاوره دشمن شکن می داشت و با کوله باری انباشته از
فنون سخن پردازی و شگردهای حجت آوری به بازار پر خریدار گرایشهای مذهبی
روی آورده بود.

از ثمرات ناگاهی از چگونگی پیدایش و تحوّل و تطوّر و گسترش حکمت و
فلسفه اسلامی است و آغازیدنش ، دست کم ، دو قرنی پس از بعثت حضرت
پیامبر (ص) که سید روح الله خمینی چنین عبارتی را می نویسد (۱۴۸):
"..... و علومی است که برای یک طبقه عالی از دانشمندان
است و دیگران از آن یکنواختی بی بهره هستند مانند پراگماتیسم که بر
تجرب و واجب و احاطه قیومی او است که شما ها اگر تمام قرآن را
بگردید نمیتوانید اینگونه مسائل را از قرآن استفاده کنید لکن
اهل آن مانند فیلسوف بزرگ مدرالمتاء همین و شاگرد عالی مقدار
آن فیض کاشانی علوم عالیّه عقلیه را از همان آیات و اخبار که
شما ها هیچ نمیفهمید استخراج میکنند."

۱۴۷ - اقبال آشتیانی ، عباس ، " خاندان نوبختی " ، صفحه ۷۱

۱۴۸ - صفحه ۳۲۳

آدمی با خواندن " کشف اسرار " به این تردید دچار می آید که آیا
 خمینی اطلاعی نیز از مسائل حکمت الهی و بحثهای تاءله می داشته است ؟
 وی ، آشکاروی پیده ، خدای پروردگار زمین و زمان را و پیا میرا کرم (ص)
 را به ترس و خوف داشتن از مردم - از مخلوق - متهم می دارد ، و فی المثل ،
 می نویسد که عدم تصریح به امامت و ذکر نام امام بر اثر این ترس از مردمان
 بوده است (۱۴۹) . واقعا " جای شگفت است که خداوند قادر مطلق و پیا میرا -
 که جانش را در راه ابلاغ نبوت خویش بارها و بارها به مخاطرات افکند - از
 مردمان بترسند و از حاصل این ترس خفیه کاری کنند ؟ ؟ ؟ ؟ ؟ ؟ ؟ ؟ ؟ ؟
 ناخوان و نادان کیانند که " خداوند جان و خرد " از شان و اهمه کند و پیا میرا
 که " حسنت جمیع خصاله " برایش گفته اند از آنان و اهمه کند ؟ ؟ ؟ ؟ ؟ ؟ ؟ ؟ ؟ ؟
 نقلی ! و بوالعجب سخنی !

خمینی را فرهنگی نااستوار است و بسته و محدود و مظاهر فرهنگ روزگار
 را یا به هیچ روی در نمی یابد و نمایی فهمی شناسد و یا واژگونه
 می بیندشان ، مثالهایی به دست دهیم روشنی مطلب را :
 - درباره " رمان " ، این قالب پرتوان و جذاب و عالمگیریان ادبی
 عصر ما می نویسد (۱۵۰) :

" دروغها و یاوه سرائی رمانها که اروپائیان با استادی
 خاص بخودشان و فرضهای فاسد مسموم در بین جوانهای مابخش
 کردند و روح شهادت و شجاعت و جوانمردی را از آنها ربوده و در عوض
 روح عشق بازی و بی عفتی و تقلب با آنها دمیده اند "
 به استناد سطور بالا ، به زعم سید روح الله خمینی :

نخست ، رمان یاوه سرائی است !
 دود دیگر ، فرنگانش برای مسموم کردن جوانان " ما " اختراع کرده اند ،
 آن هم به استادی !
 سه دیگر ، از خواندن رومان - و مطلق رمان - " روح شهادت و شجاعت
 و جوانمردی " از انسانی ربوده می شود و " روح عشق بازی و بی عفتی و تقلب "
 در وی دمیده !
 حتی اگر جاویدنا هکارهای " داستایوسکی " باشد و " جیوف " و
 " گورکی " ، و " توماس مان " و " هرمان هسه " و " جک لندن " و " برناردشاو "
 و " بالزاک " ! !

- درباره "تأثر" و "سینما" اعتقاد دارد که (۱۵۱):
 "..... تأثر و سینماها وقت و مال و اخلاق توده را بیاد
 فنا داده و فضا را آتشی را می‌آورد بر ذایل نموده است."
- و جنابش، در این اطلاق حکم و راهی، به یقین، نظریه کارهای امثال
 "چارلی چاپلین" و "ایزن شاین" و "اورسن ولز" و امثال ایشان
 دارد. البته، اظهار نظر خمینی درباره سینما به همین یک مورد پایان
 نمی‌گیرد و در جاهای دیگر کتاب هم به این هنر و ویر قدرت و پرنفوذ،
 تاسف‌ناک و بدون جدا کردن سر از تناسره، باشد و تلخ زبانی حمله می‌آورد،
 و دشنام می‌دهد (۱۵۲):
- نظریه روح الله خمینی، پیرامون سرودهای نظامی، خواندن دارد. و
 شاید خندیدن، و اگر نشسته در مقام "رهبری" ملتی بزرگ و بزرگوار به وی
 نظر افکنیم، گریستن (۱۵۳):
- "..... این سرودهای بیمفر شهوات را در سرباز حرکت
 می‌آورد"
- "رهبر جمهوری اسلامی" آتی، بلاشک، در این "تشخیص" طبیبانه و
 روانشناسانه، عنایت تام به سرودهای از قبیل "مارشیز"،
 "انترناسیونال"، "ای ایران" داشته است؛
 گذشته از ناآگاهی خمینی به فرهنگ، شاید یکی از اسباب این همه
 تلخی و تلخ زبانی و این همه بددلی و واژگونه‌بینی، که، وی را در خود گرفته
 و در خود فرو پیچیده است، بدبینی و بداندگاری اوست نسبت به انسان، نسبت
 به گویا انسان، او بشر را، بالذات، خبیث می‌داند و می‌نویسد (۱۵۴):
- "..... بشر موجود عجیبی است که در هر یک هوای
 سلطنت همه جهانست و هیچیک بر سر سفره خود نان نمی‌خورد و در
 نهاد هر کس تعذی و تجاوز به دیگران است"
- این خبیثی که خمینی در کینه وجود انسانی مضموم و مکتون می‌یابد و
 می‌بیند، وایش می‌دارد تا پیرامون یکی از فضائل والای انسانی، پیرامون
 میهن پرستی همه انسانها، چنین به ناحق حکم کند و، زشت‌تر از آن "فداکاری"
 را نیز مترادف یا "ساده‌لوحی" بشمارد (۱۵۵):
- "..... تمام افراد بشر وطن و هر چه مانند آنست برای خود

۱۵۱ – صفحه ۲۷۹	۱۵۲ – مراجعه شود به صفحه‌های ۱۹۳ و ۲۷۸
۱۵۳ – صفحه ۲۸۸	۱۵۴ – صفحه ۱۸۳ ۱۵۵ – صفحه ۲۹۰

میخواهند و ممکن نیست خود را فدای وطن کنند.... فداکاری ...
 میکنند لکن آسهم در اشخاص ساده لوح پیدا میشود...." (۱۵۶)

اینچنین دیدی نسبت به انسان ، لامحاله ، اثری بسیار در جهان بینی تبره و
 تاروتلخ و عبوس خمینی داشته است - و باید می داشت . آنچه اعجاب انگیز
 است این است که داعیه داری چون سیدروح الله خمینی ، چگونه ، ولوبه زبان ،
 بزرگواریها ، پاکیزها ، گذشتها ، مهربانیها و دوستیهای خدای گونه انسانها
 را ننموده است ؟ شایدوی آنها را هرگز و هرگز ندیده است ، نه در خود داشته شان
 و نه در دیگران شان دیده !

اینهمه بدبینی خمینی نسبت به عناصر فرهنگ انسانی - و بدگویش
 از آنها ، به شرح سطور زیرین - بدون اندک سابه ای از تردید و تشکیک ، یکی
 از ریشه های خویش را در کژبینی و سیه پنداری و شیر انگاری حک شده در ساختار
 روانی و ترکیب نفسانی خود او دارد که در هیچ چیز ، و از هیچ چیز ، بخش و بختهای
 زیبا و روشن و دل انگیزش را دیدن نمی تواند و تنها و تنها زشتیها و تیرگیها
 و نفرت انگیزها که وی را به خود مجذوب می دارند و با او بداندان منجذب
 می شود (۱۵۷) -

در جهان اندیشه سیاسی - اگر بتوان آنچه را در ذهن آشفته خمینی
 می گذرد اندیشه نامید و سیاسی انگاشت - سیدروح الله خمینی نهالها که
 سده ها پس مانده است و وایس مانده ، تابدانجای و تابدان میزان کسه
 می توانش گفت به دنیای دیگری تعلق دارد و از ما مردمان سالهای پایانی
 قرن بیستم نیست و از فلک فکری دیگری آمده است و از کراهی دیگر با
 معیارهای دیگر و مابطه های دیگر ، وی ، نه نویسندگان قرنگی سده های
 هفدهم و هیجدهم و " ضرر و شنگری " رانمی شناسد که متفکران و اندیشه وران
 ایرانی و اسلامی قرنهای پیش از آنها را هم نخوانده و نشناخته است و نمی داند

۱۵۶ - این حکم ناجوانمردانه و مشتمل کننده " سنانگذار محمدی -
 اسلامی " ۱۱ ایس را ، ی شرم آور ، به یقین ، در " ذهن مبارک " گوینده اش ،
 درباره فداکاریهای صدها هزار بر و مندر جوان به خاک و خون در غلتهای ایرانی ،
 در جنگ احمقانه ایران و عراق نیز صدق می کرده است !

۱۵۷ - تکیه و ادباری نیز که به دوره " امامت " مشتمل و خونفشان
 خمینی ، سراسر مین و یکایک ملت ما را فرا گرفت ، شاهی است دیگر
 بر این مدعی

که، پیرامون فن سیاست، اینان چه گفته اند و چه خواسته اند و چه طرحها در انداخته اند. خمینی حتی گذاری ونگاهی به کتاب پرفنون "سیاست نامه" خواجه نظام الملک طوسی، این سیاستمدار و سیاست اندیش سترگ و وطنمنان نتوانسته است کرد، چه اگر می کرد، به احتمال بسیار، اینهمه رطب و یابس به هم نمی توانست یافت. خمینی اگر تنها "مقدمه" اندیشمند بسیار نام آور اسلامی، ابن خلدون را خوانده بود، به طور مسلم، بر نوشته هایش تسقی منطقی و انضباطی عقلانی بدیدمی آمد. قلمفرسائیهای وی پیرامون سیاست به مثق انشای طفلی تازه خوان بیشتر مانده است تا نوشته. مردی، فزونی طلب مردی، ریاست جوی مردی، پرنخوتی، رعنائی، جهانجویی. خمینی هیچ نظام سیاسی را در جهان پذیرا نیست و قبول ندارد و می نویسد (۱۵۸):

"..... کشورهای جهان همه اش بر اساس دیکتاتوری بنا نهاده شده گرچه اسم های دیگری مانند مشروطه و دموکراسی و کمونیست و سوسیالیست روی آنها گذاشته باشند" و در پی مثنی جمله ها، که ربطشان به یکدیگر روشن نیست، ادامه کلام می دهد و نتیجه می گیرد (۱۵۹):

"..... جمله کلام آنکه بشر چنین حقی [برای قانون گذاری] ندارد و هر قانونی که وضع کنند جز سیاه مشقی نیست و بحکم خدا احکام هیچکس بر هیچکس نافذ نیست مگر حکم خدای جهان در حکومت های بشری سابقه ندارد که احکام آنها بر صلاح دیگران باشد."

بدبینی و تیره اندیشی ذاتی خمینی بر این "هیجی گرائی" (۱۶۰) سیاسی وی اثر می نهد و بدانحاش می کشاند که بنویسد (۱۶۱):

"..... تمام قانونهای جهان راه های حیل است که بشر برای استفاده خود باز کرده و با نامهای مختلف پر دیگران تحمیل میکند هیچ فرق اساسی میان مشروطه و استبداد و دیکتاتوری و دموکراسی نیست مگر در فریبندگی الفاظ و حیلگری قانونگذارها"

۱۵۸ - صفحه ۲۸۹ ۱۵۹ - همان صفحه آخر

۱۶۰ - Nihilism ۱۶۱ - صفحه ۲۹۰

آن گروه از آزادیخواهان و ملی گرایان ساده اندیش ایرانی که در ماههای پرتلاطم سال ۱۳۵۷ خود را به یکباره کتبیسته تسلیم سیدروح الله خمینی ساختند و حلقه " رهبری " وی را به گوش انداختند، کاش و هزاران کاش، این جمله وی را به دقت خوانده بودند و اگر جرات می کردند - که در این تردید فراوان هست - از این " رهبر " می پرسیدند که مرادش چه است و اکنون که " مشروطه و استبداد و دیکتاتوری و دموکراسی " یکی است، پس چه بایدشان کرد؟ البته، خمینی، خود، به گونه ای، پاسخ سؤال مقدّر این قوم خوش باورها، که سرزیارت " کعبه " امید را داشت ولی راهی که برگزید و پیمود به " ترکستان " نا امیدیش گشاند، داده است و نوشته (۱۶۲):

" بحکم خرد غیر قانون خدائی قانون دیگر نمیتواند رسمی باشد.... "

به دیگر سخن، خمینی، بی پرده و آشکارا گفته است، که وی به " مردم سالاری " باور ندارد و خواستار " دین سالاری " است - که نتیجه، منطقی آن نیز " ملا سالاری " خواهد بود!

باری، نظر کلی خود را پیرامون راهی و اندیشه سیدروح الله خمینی درباره نظامهای سیاسی با به عاریت گرفتن یک مصرع گویا از حکیم نامدارمان، فردوسی بزرگ، بیان می داریم و می گوئیم: " به دیوانگی ماندلین داوری "!

ملی گرایی و مسا له ملتیت، به مانند بسیاری دیگر از مسائل سیاسی و اجتماعی، برای خمینی روشن نیست و وی در شان مرد است و به تذبذب دچار و، بنا بر سیره خود، در این با زار نیز، نان را به نرخ روز، خورنده وی گناه " وحدت ملی " را خامن استوار حفظ حکومت می شمارد و گاه به سوی " جهان وطنی " می رانند و می تازد. به این بخشها التفات فرمائید (۱۶۳):

" قانون اسلام میخواهد سرحدات را از جهان برچیند و یک کشور همگانی تشکیل دهد و تمام افراد بشر را در زیر یک پرچم و قانون اداره کند.... حکومت اسلام با قومیت که از پندارهای جاهلانه بشر است بکلی طرف است این دیوارها که دور دنیا کشیدند و بنام کشور و وطن خواندند از فکر محدود بشر پیدا شده دنیا وطن توده بشر است و همه افراد باید در آن

سعادت دوجهان برسند " (۱۶۴).

خمینی در عین این که جمله های بالا را می نویسد، در جایی دیگر — کتاب " کشف اسرار " به مناسبتی دیگر و چون اثبات نظر خودش اقتضا دارد — در انطباق با شیوه، احتجاج او که مایش " ماکیاول گرائی " استدلال خواندیم، به شرح صفحه های پیشین — دگرگونه نظری می دهد و می نویسد (۱۶۵):

مجالسی که به اسم روضه خوانی برپای می دارند " یکی از برکات است که تا کنون مذهب شیعه و احکام آنها را نگهداری کرده [و] اساس مملکت داری و دینداری شیعه استوار بر آنست زیرا که حفظ حکومت از وحدت ملی است و این شعار مذهبی بهترین شالوده برای حفظ وحدت ملی است و با وحدت ملی هیچ حکومتی تزلزل پیدا نمی کند.

آن " جهان وطنی " نخستین، با این لزوم و ضرورت " وحدت ملی "، به هیچ روی تطابق و با هماهنگی ندارد، سهل است، این دو متناقض یکدیگرند و متناقض از هم. خمینی خود را با این نکته آشنایی سازد که وقتی و جایی که وطنی نباشد وحدت ملی چگونه پیدا خواهد شد و به چه نحو فعلیت و عینیت خواهد یافت؟ چگونه ملیت و قومیت از پندارهای جاهلانه بشرندولیک با پیدایشی وحدت ملی " حکومت و از آن جمله حکومت شیعه در یگانه مملکت شیعه جهان — که ایران باشد — قوام و استواری می پذیرد و " تزلزل پیدا نمی کند "؟^{۱۱} خمینی غم این ناسازبهارانمی خورد و در هر مقام و هر مناسبت، هر آنچه را آن مقام و آن مناسبت، می طلبیده است می گوید و در می گذرد، این روش مختار اوست (۱۶۶).

درباره حکومت و قانون نظر خمینی بسیار صریح است و بسیار ساده و

۱۶۴ — جاداشت، سازمانهایی که دعوی ملی گرائی و میهن پرستی می داشتند، پیش از آن همه شتابیدن در گرفتن " لیبیک " اطاعت به " رهبری " بی چون و چرای مردی چنین مخالف و معاند با " وطن "، این گفته های دربار را می خواندند. از دیرباز گفته اند " التعحیل من عمل الشیطان " ۱۱ — ۱۶۵ — صفحه های ۱۲۳ و ۱۲۴ ۱۶۶ — کما این که، در بازی سیاسی خویش نیز، خمینی، در آغاز کار " امامت " خود، " ملی گرایان " را رخصت داد تا همگامش شوند و وزیر وکیل هم عرضه دارند " انقلاب " را. اما چون پایه های مضطرب " امامت " استحکام پذیرفت، در نخستین فرصت و به نخستین بهانه، ملی گرائی و " ملی گرایان " را معاند اسلام خواند و ملی گرایان را به جاهای دور و بسیار دور پرتاب کرد.

وی بی اندک تردیدی می نویسد (۱۶۷):

"..... غیر از حکم خدا و یا آنکه خدا تعیین کرده هیچ حکمی را بشر نباید بپذیرد....."

که، در این رهگذر، مرادش از "آنکه خدا تعیین کرده"، در مرتبت نخست، خودش است و سپس، ملایان دوروبرش؛

درجائی دیگر این نظر زیرین را مؤکد می دارد (۱۶۸) که:

"..... جز قانون خدائی همه قوانین باطل و بیپوده است....." و

"سلطنت و حکومت" بشر، به هر نحو و به هر شکلی "ظالمانه و بیخردانه" (۱۶۹).

(فی الحقیقه، روشن نیست که سیدروح الله خمینی، کدجای جای در اثبات آراء خود، به عقل و خرد انسانی تکیه می زند و از این نیروی لایزال انسانها، گرچه به ظاهر، مدد می گیرد، چرا به حکومت و صااء له حکومت که می رسد آن عقل و خرد سازنده را عاجز و ناتوان می یابد و حکومت ساخته بشر را "بیخردانه" می شمارد؟ آیا در این گفته صادق است و یا همچون موردهائی دیگر، بنا بر اقتضای بحث، خواسته است سخنی گفته باشد و نظر خویش را به کرسی نشانده؟)

خمینی "قانون مجلس" را "..... که از مغز چند نفر بشر معلوم الحال تراوش کرده و با از قانونهای اروپا پیداشده....." قانون نمی داند و بر آن لعن و نفرین می فرستد (۱۷۰) و سخت مضرت (۱۷۱) که:

"..... دین اسلام تمام قانونهای عالم را که از مغزهای سفلیسی (!!) مثنی بیخرد درآمده باطل کرده و هیچ قانونی را در جهان قانون نمیداند..... و برای اثبات این سخن گواه هاشی از حکم خرد و قرآن داریم....."

ومی نالد (۱۷۲) که "..... این قانون های بیپوده چقدر ست و بی پایه است!"

سخن را کوتاه کنیم، در مجموعه فکری سیدروح الله خمینی (۱۷۳):

"کسی جز خدا حق حکومت بر کسی ندارد و حق قانون گذاری نیز ندارد و خدا بحکم عقل باید خود برای مردم حکومت تشکیل دهد و قانون وضع کند....."

۱۶۷ - صفحه ۱۸۲	۱۶۸ - صفحه ۱۸۶	۱۶۹ - صفحه ۱۸۲
۱۷۰ - صفحه ۲۰۸	۱۷۱ - صفحه ۲۹۲	۱۷۲ - صفحه ۳۱۳
۱۷۳ - صفحه ۱۸۴		

و (۱۷۴):

"..... هیچ قانونی جز قانون خدا قانونیت ندارد و پذیرفتن قانونهای بشری از حکم خرد و قرآن بیرونست و قانونهای اروپائی که امروز در کشورمان نیز معمول است جز سیاه مشقی نیست و نباید عملی باشد."

جای می داشت، آنانی که در عرفه انقلاب، خمینی را مسردی می دانستند "..... که هستی او قانون آزادی است و حرکتش حرکت همه قانونهای نو....." (۱۷۵)، پیش از صدور "بشارت نامه" خویش، این جمله های را، دست کم به اجمال، خوانده بودند؛ به حقیقت جای می داشت، ولیک نخواندند!

کار تحجر فکری و دامنه خشک اندیشی اجتماعی و سیاسی سید روح الله خمینی بدانجای می انجامد و چنان بالا می گیرد که وی را به تحریر این سطور آشفته و امی دارد که اگر دقیق و مو شکافانه بدانها بنگریم و معانی عبارات را با حوصله کنار هم بنهیم، مقصود و منظور نویسنده آنچنان که باید درست و استوار نیز قراچنگ نمی آید (۱۷۶):

"..... قانون اسلام در طرز تشکیل حکومت و وضع قانون مالیات و وضع قوانین حقوقی و جزائی و آنچه مربوط به نظام مملکت است از تشکیل قشون گرفته تا تشکیل ادارات هیچ جز را فروگذار نکرده است و شما ها از آن بی خبرید و همه بدبختیها آن است که مملکتی که یک همچو قانونی دارد دست خود را بیش مملکت های اجانب دراز کند و قانون های ساختگی آنها را که از افکار مسموم یک مشیت خودخواه تراوش کرده در مملکت خود اجرا کند و از قانون مملکت خود که مملکت دینی خدائی است بطوری غافل باشد که باز هم گمان کند اینها قانون ندارد یا قانونش ناقص است....."

هرگز نه خود خمینی از خویشتن پرسید و نه احدی از آنان که طوق رفیتش را بر گردن نهادند، از وی، که، به عنوان مثالی چند، قانون برای تقسیم بندی اداره کشور به استانها و شهرستانها، قانون برای شت منطقی احوال شخصی، قانون برای شت درست و استوار اسناد و املاک، قانون برای تمشیت و تنظیم پرداخت دستمزد به کارکنان دولت و شرایط نصب و عزل و ترفیع ایشان،

۱۷۴ - صفحه ۳۰۷ - ۱۷۵ - مراجعه شود به ذیل شماره ۲ از "دیباچه" رساله

حاضر - ۱۷۶ - صفحه ۱۸۴

قانون برای ثروت و تنسیق کار استخدام نظامیان و تاء دید اجر افــــراد نیروهای مسلح، قانون برای انجام سرشماری و بسیاری قانونهای دیگری که ماصولش را از قرنگان اخذ کردیم و، سپس، در انطباق با شرائط و بســــزّه زیست خودمان برقرارشان ساختیم، اولاً، کجا و کی در جهان اسلام پیشینه‌های می داشته‌اند، ثانیاً چه مخالفتی تا عقل دارند و چرا فاقد "قانونیست" هستند و ثالثاً، چرا، خمینی خود، به عهد "امامت" خویش، آنها را لغو نکرد، نگاه داشت و برایشان "قانونیست" شناخت؟

در این مقال گفتنی است که تا همسویی و تضاد میان آنچه سید روح الله خمینی گفته است و آنچه، به ویژه به دوره "امامت" خود، کرده، تنها به مسائل سیاسی و به بحث قانون حصر نمی پذیرد و نمونه‌های دیگری را می‌توان، در دیگر عرصه‌ها، یافت. مثالی به دست دهیم:

پیرامون موسیقی، و مطلق موسیقی، می نویسد (۱۷۷):

"..... موسیقی روح عشق بازی و شهوت رانی و خلاف عفت در انسان تولید میکند و شهامت و شجاعت و جوان مردی را میگیرد و یقائنــــون شرع حرام است و نباید در مدارس جزو پیروگرام باشد....."

تا اینجا کس را با این نظری سختی نیست و آن را اجتهاد مردی می‌داند از احکام شرع، بحث از آنجای می‌آغازد که همین شخص موسیقی را مباح می‌شمارد و آموزش آن را نیز مجاز! خمینی تا در قم نشسته بود و کتاب "کنف اسرار" را می‌نوشت، به هر نحو می‌خواست و یا می‌پنداشت مرکب قلم را می‌راند و می‌تازانید و ملاحظات عملی برای وی دغدغه‌خاطری پدیدار نمی‌ساخت. اما چون به "امامت" رسید و از بالای سریر "رهبری" به جهان دور و بر خویش نظر افکند، رادیو و تلویزیون را در زیر دست خویش و به فرمان خود یافت و لزوم استفاده کامل از آنها را در انجام "تبلیغات" - که بدان اهمیت بسیار می‌داد و درباره‌اش سختی خواهیم گفت - احساس کرد، در این حال دیگر نمی‌توانست به حکم حرمت موسیقی پای بند بماند و آموزش آن را ممنوع اعلام دارد. برپایه همین تغییر موضع است که خمینی فتوای معروف خویش را داد که:

"موسیقی مطرب حرام است و صداهای مشکوک [۱] اشکالی ندارد" (۱۷۸)

۱۷۷ - صفحه ۲۱۴ - ۱۷۸ - این فتوا و متنش در روزنامه "کیهان" (چاپ تهران) شماره ۴ مورخ ۱۵ تیرماه ۱۳۶۷ تجدید شده است.

(منظور از "صداهاى مشکوک" فرهنگ و آهنگى است، در هر مقام و به هر شکل و صورتى، که اجرای برنامه‌هاى تبلیغاتى "صداوسیمای جمهوری اسلامى" اقتضا کند و یا منافع و اهداف "وزارت ارشاد اسلامى" را تأمین سازد) و، به کوتاه سخن، به مدد خمینی آید).

گردانندگان "صداوسیمای جمهوری اسلامى" از این فتوا هم‌ترسشان نمى‌ریزد و برای محکم‌کاری و حفظ گردن و مقام خود استفتاء مى‌کنند که آیا پخش آهنگ‌هاى موسیقى همراه با برنامه‌هاى راديو و تلويزيون مجاز است و یا خیر، خمینی به خط خود مى‌نویسد:

"آهنگها اکثراً بی‌اشکال است" (۱۷۹).

برای تشمیع کار، مدیرکل فرهنگ و ارشاد اسلامى استان فارس استفتای دیگری مى‌کند مشروح (۱۸۰) که در پاسخ بدان، خمینی آموزش موسیقى را مجاز اعلام مى‌دارد و به کارگرفت و استعمال "آلات مشترکه" موسیقى - آلاتى که هم برای "موسیقى مطرب" به کار مى‌روند و هم برای تولید "صداهاى مشکوک" - را مباح، در همین فرصت است که خمینی اجرای موسیقى و آواز را در نظر عمومى و نیز همخوانى و همراش و خوانندگى در دسته "کر" را، حتى اگر گروه "کر" مرکب از زنان و مردان باشد، خلاف شرع نمى‌پاید و رخصت مى‌دهد. در فتواى دیگر، و به مناسبتى دیگر، خرید و فروش ابزارها و آلات موسیقى را نیز آزاد مى‌شوند (۱۸۱).

این تغییر راى دادنهاى سیدروح الله خمینی، درباره موسیقى، شطرنج، خاویار... البته از دید ملایان دیگرینشان نمى‌ماند ولیک او بر اسب تیز تک مراد سوار است و دیگران و آراشان را به چیزى نمى‌گیرد و در میدان حکومت بلامنازع و خونبار خویش جولان مى‌دهد و کسى را هماورد و حریف و رقیبى قابل اعتنا نمى‌یابد. (۱۸۲)

۱۷۹ - روزنامه "اطلاعات" (چاپ تهران) شماره ۱۸۳۵۳، مورخ ۱۳۶۶/۱۰/۱.

۱۸۰ - روزنامه "کیهان" (چاپ تهران)، مورخ ۱۳۶۷/۴/۱۵.

۱۸۱ - روزنامه "کیهان" (چاپ تهران)، شماره ۱۹، مورخ ۱۳۶۷ شهریور.

۱۸۲ - درباره موسیقى و شطرنج، ملائى از قم، به نام قدیرى، اعتراضى نرم به احتیاد "امام" مى‌کند و لى "امام" بهش نمى‌انگارد و پاسخى، همراه با نیش و نوش مى‌دهد. دنبال این اعتراض و پاسخ را "بادمجان دورقاب جینهای" اطراف خمینی مى‌گیرند و خودنمائی را مقالاتها مى‌نویسند که از آن حمله است بخش ۱۶ از سلسله مقاله‌هاى پراطناب و ملال آ و روخالی از محتوی و پرازلغاطی و آکنده از مذاحیه‌هاى چندان آور چایلو سکی، تحت عنوان دهان پرکن "امام، فقه و تمدن جدید"، روزنامه "اطلاعات" (چاپ تهران)، شماره ۱۸۵۹۵، مورخ ۱۳۶۷/۸/۳.

همین ، از پداهاشی که سیدروح الله خمینی را در فاصله میان ملا بودن در قم و "امام" بودن در تهران دست داده است ما را بس . بازگردیم به سخن خودمان و کتاب "کشف الاسرار" :

خواجه ما گفت پرهیزکن از صحبت پیمان شکنان " !

خمینی در اوصاف ملایان می نویسد (۱۸۳) :

ملایان " هر وقت ممکن شده باشمشیر و هرگاه نشده با قلم و زبان از حکومت های اسلامی تا پید کرده و میکنند " ، بی آنکه طمع در کار باشد یا خود خیال حکومت و منصبی داشته باشند " .

و در جایی دیگر (۱۸۴) ، اندکی پای را در درون گلیم آن روزگار خویشین دراز می کند و قلمی می سازد که :

ملا " فقیه باید نظارت در قوه تقنینیه و در قوه مجریه مملکت اسلامی داشته باشد زیرا قانونی را که عقل و دانش می پذیرد و حق میدانند غیر از قانون خدائی نیست و دیگر قانونها از حکم خرد بیرونست " .

نیک روشن است که بدان عهد سیدروح الله خمینی این جسارت را در خود نمی دیده که برای خود و ملایان طمع در حکومت ببندد و ، حداکثر ، به شرح سطور منقول اخیر ، نظارت آنها را در نیروی قانون گذاری کشور می خواهد و می طلبد که آن هم تحمیل حاصل می بوده است و قانون اساسی مشروطیت ایران پیش بینی اش کرده بوده است . و حال اگر آن نظارت اجرایی شده است مطلبی می بوده دیگر ، آنان که سخنان خمینی را در "نقل لوثاتو" به یاد دارند و یا حوصله رجوع به روزنامه های آن روزها را در خود می یابند ، گواهند که خمینی تا به قدرت نرسیده بود همواره خود را "طلبه" ای می خواند که عزم بازگشت به قم و حوزه دینی خویش را دارد ولی ، همین "طلبه" به ظاهر از دنیا گریز ، در چشم برهم زدنی ، دست از "طلبگی" و اعتکاف و اعتزال در درون حلقه درس برداشت و ، با قبیلۀ ملایان دور و بر خویش ، جهان خوئی شدنستی ساز و هستی سوز و خودکامه جباری شد و نیز "حکومت و منصب" را حصر به خود داد و طایفه ای از ملایان که در همه شان ، از خورد و کلان ، سفاکی و درنده خوئی ، آزمندی و شروت - ادوزی ، نادانی و نا آگاهی تواءم است و آمیخته با بی لیاقتی و ناپاکی و اینان را چه "عقل و دانشی" است که "قانون خدائی" را از "دیگر قانونها"

تمیز دهند؟ تنها و تنها پاسخ این پرسش را خود "امام" و "فقیه ولی" مردانست که آن راهم به کسی ابراز نکرد و نگفته رفت!

به درستی، حق با خواه بود که "گفت: پرهیزکن از صحبت پیمان شکنان!"
خمینی در "کشف الاسرار"، بر مالکیت اهمیت و تاءکید فراوان می‌نهد و آن را "اصل" می‌خواند، "اصل مالکیت"،ومی نویسد (۱۸۵):

"..... اصل مالکیت تمدن جهان پایه‌اش بر آن بنا نهاده

شده و "..... هر کس می‌تواند در ملک خود به هر طوری

تصرف کند و عایدی آنرا به مصرفی که می‌خواهد برساند

و در مقامی دیگر این گفته خود را تکمیل می‌کند (۱۸۶) که:

"..... اصل مالکیت پایه‌اش بر اساس خرد و دین است

از جمع این دو می‌توان چنین ملخصی به دست داد: اصل مالکیت پایه، برخورد و تکیه بر دین دارد و تمدن انسانی نیز روی ستون مالکیت استوار است، به بیانی دیگر، به زعم خمینی، اگر مالکیت نباشد تمدن بشری از هم خواهد پاشید و منهدم خواهد شد و اگر کسی را بهره‌ای از خرد و باوری به دین نباشد مالکیت را انکار خواهد کرد و مردود خواهد شمرد. دینداران و خردمندان، بنا بر این رای خمینی، باید به مالکیت معتقد باشند و آن را حرمت نهند.

اینهمه تجلیل از مالکیت و تعظیم مقامش، به تحقیق، از آن روزگاری است که سید روح الله خمینی می‌کوشید تا مریدان و مقلدان خویش را از میان خورده مالکان روستائی، کاسیکاران شهری و بازرگانان اندک مایه کسه، همگیشان، تکیه بر مالکیت و اندیشه مالکیت می‌داشتند، و، به تعبیری - باتساع، البته - از میان خورده بورژواها، هر چه بیشتر، جلب کند و بر شمارشان بیافزاید نادرست مایه‌ای و توشه‌ای فراهم آورد بزرگی طلبیها و جهانجوشیهای فردای خوش را، اما همین کس، چون به "ولایت مطلقه" می‌رسد و تضعیف مالکیت و اصل مالکیت را - که به نوشته‌اش مینا بر خرد دارد و دیس - در جهت منافع خود و "امامت" خویش می‌باید، دستی از آستین بیرون نمی‌آورد تا شعارهای عوام‌فریبانه گروهی از ملایان اندک سواد را، که هدفشان تنها و تنها جلب و فریب زحمتکشان و رنجبران و غارت‌دارانیهای ملی از راه پائین نگاه داشتن سطح آگاهی و شعور توده‌های مردم می‌بود، باطل اعلام دارد و اینهمه تزلزل را در بنیان مالکیت اجازت ندهد و کشور و ملت را در پرتگاه فقر و مسکنت رها نسازد. خمینی تا زنده می‌بود (و حتی تا امروز که حدود ده ماه از مرگش می‌گذرد)، تکلیف مالکیت که "تمدن جهان پایه‌اش بر آن" بنا نهاده

شده " و خود نیز " بر اساس خردودین است " در " جمهوری اسلامی " معلوم نشد، که نشد. آیا از بررسی این وضع نمی توان ، با استفاده از اظهار نظرهای خود سید روح الله خمینی، نتیجه گرفت که چون در " جمهوری اسلامی " اساس مالکیت لرزان بوده است و هست پس در آن " جمهوری " پایه های تمدن همنا استوار و نا توان می بایستی بود و هست ؟! آیا نمی توان استنتاج کرد که ، با متزلزل نگاه داشتن اصل مالکیت ، خود خمینی بر " اساس خردودین " ، تکرار می شود ، " بر اساس خردودین " ، هیچیک ، عمل نکرده است ، نه خرد را به کار گرفته است ، و نه دین را حرمت نهاده ؟!

خمینی ، بدانسان که رفت ، منکر است که شاهان صفوی ، برای پیشبرد مقاصد و وصول به اهداف سیاسی خود از مذهب تشیع استفاده کردند و سود جستند و ، در ضمن و در پی این مهم ، آن مذهب را با شدت و حدت تمام گسترش دادند و در جاهای فراوان برای ایرانیان سنی تحمیل کردند . ولی ، و یا همه این انکار ، در یک جای نمی تواند مطلب را با اتمام نا دیده بگیرد و می نویسد (۱۸۷) :

" آری علامه محدثین مجلسی در زمان صفویه ریست میکرده و کتب او در آن زمان تاء لیف شده و بحارا را انوار که مفضلترین کتابهای اوست با عنایت و کمکهای از سلاطین مغویه تاء لیف شده "

اما ، البته ، خمینی از این نکته سخنی به میان نمی آورد که مجلسی دوم در دربار صاحب مقام و منصب رسمی والائی بوده است و عنوان " ملا باشی " می داشته ! " ملا باشی " دربار !

بد نیست حال که سخن به مجلسی و لقب " علامه المحدثین " وی رسید و خمینی هم اینچنین با آب و تاب از او ، در کتابهای خود و از جمله در " کشف الاسرار " یاد کرده است ، رای یکی از پژوهندگان نامبردار و وطنمان را نیز پیرامون وی (۱۸۸) و پدرش (۱۸۹) بیاوریم (۱۹۰) :

در او آخر روزگار صفویان ملائی می داشتیم در ایران " که

۱۸۷ - صفحه ۱۶۲ - ۱۸۸ - ملا محمد باقر مجلسی ، (۱۰۳۷ تا ۱۱۱۱ ه.ق.) صاحب کتاب " بحار الانوار فی اخبار الائمه الاطهار " در بیست و شش جلد و بسیاری کتب دیگر ، مشهور به " مجلسی دوم "

۱۸۹ - ملا محمد تقی ، پدر ملا محمد باقر (وفات ۱۰۷۰ ه.ق.) ، معروف به " مجلسی اول " .

۱۹۰ - مینوی ، مجتبی ، " تاریخ و فرهنگ " ، صفحه های ۲۸۵ و ۲۸۶

کتابهای بسیار خود او و پدرش به زبان فارسی و عربی نوشته اند و اساس تشیع در ایران به سعی این دونفر محکمتر شد و دیدن سبب مردم متعصب به آن دونفر بسیار معتقدند ولی از لحاظ وضع مملکت و حتی از لحاظ خود مذهب شیعه هم که به مسا له بنگریم بقدری این دونفر خرافات وارد مذهب شیعه کردند و ایجاد تعصب در میان مردم کردند و آخوند اهل دین را بر همه امور مملکت مسلط ساختند و دستگاه دولت را ضعیف و سست کردند که شاید در هیچ دوره ای هیچ دونفری نتوانسته بودند عشرت آنها از این قبیل زیانها به ملت ایران برسانند. ملا محمد باقر پسر ملا محمد تقی مجلسی شاید برای مال دنیا و به حرص سیم و زر نبود که دست به خون مخالفان تشیع دراز می کرد و همه نوع آزار و شکنجه را در حق هر کس از سنی و صوفی و درویش و زردشتی و یهودی و عیسوی بلا استثنا جایز می دانست محرک او شاید فقط محرک اعتقادی بود و شاید نمی دانست کارهای او بالمال منتج به چه عواقب وخیمی برای ملت و مملکت خواهد شد.

کارشندروی سدادگران به اتمام ختام نمی پذیرد و (۱۹۱):

" پس از فوت مجلسی دوم (ملا محمد باقر) در سال ۱۱۱۱، کار او را ملاهای دیگر و از آن جمله شوه مجلسی میر محمد حسین به شدت هر چه تمامتر دنبال کردند. نسبت به زردشتیان و یهودیان و عیسویان و سنیان و از همه شدیدتر نسبت به صوفیه، چنان سعتی بیروزی دادند که موجب نفرت خود این طوایف و خارجیانی که به ایران می آمدند می شد"

و منابع دیگر نیز بسیارند که این وضع نابهنجار و نفوذ زیانبار ملایان را در کارهای ملک و ملت، در اوایل و آخر روزگار صوفیه تا پیدمی دارند. فی المثل (۱۹۲):

" در پایان قرن یازدهم [هجری] نفوذ روحانیون متعصب و قشری به خصوص محمد باقر مجلسی فزونی یافت [و] دولت شاه به سیاست تعقیب و آزار سنیان بازگشت و فشار و ایدان نسبت به مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان را آغاز کرد."

۱۹۱ - ماخذ اخیر، صفحه ۲۹۶

۱۹۲ - بیگولوسکا یا و دیگران، صفحه ۵۵۳

تاریخدان دیگری، ایرانی، بدینگونه اعلام نظرمی کند (۱۹۳):
 صوفیه "..... با این که..... خود اصلاً" صوفی بودند و نه آن
 تصوّف را می خوردند در [آخر کار]..... چنان مغلوب قشریون و
 متمسّبان شدند که نسبت به صوفیه هم ایقان کردند..... [به نوشته]
 تاریخ "روضة الصفا" جلد ۸، صفحه ۴۹۳] در این روزگار،
 روحانیان، "ارباب ریاضت را خشک مغز خواندند و حکما را مبتدع
 نام کردند و عرفا را مخترع لقب نهادند و اهل فکر را از ذکر منع
 کردند".

از کل آنچه از روزگار سلسله صفوی می دانیم، با مرگ شاه عباس بزرگ
 انحطاط و ناتوانی این سلسله، نیرومند آغازیدن می گیرد و همراه با این امر،
 نفوذ ملّیان فزونی پذیرفتن، شاید هم، به داوری برخی صاحبان نظر، سیر به
 صورتی دیگر بوده است و با مرگ شاه عباس بزرگ نخست نفوذ ملّیان افزون
 می شود، بر اثر آن، ضعف سیاسی و نظامی دولت قدرت مند صفوی آغاز
 و در نظر راهم می توان کرد و گفت، ناتوانی دولت و سیاست صفوی موجب افزایش
 نفوذ ملّیان می شود و متقابلاً، افزایش سلطه ملّیان سستی و آشفتگی و فتور
 دولت فرزندان شیخ صفوی را تسریع و تسهیل می دارد. به هر تقدیر، کار این
 دومسیری که متقابلاً، درهم اثر می نهادند و این درستترین داوری است - به
 آنجای می کشد که چون نادر شاه افشار باسط حکمرانی صفویان را برمی چیند،
 خویشان را ناگزیر می یابد که لگام بر بسیاری از تندرویهای مذهبی بزنند و
 سیاست را و حکومت را بر آشفتگی بازی که پدید آمده بود چیره گردانند و لهذا (۱۹۴):
 "..... و در آن اوان که قاتان پیروز بخت [یعنی نادر شاه] بر
 فراز تخت قرار گرفت اهلالی ایران را مکلف ساخت که از رفض و تنزّی
 [۱۹۵] تبرّا [۱۹۶] و به ولای خلفای راشیدن تولا....." جویند.

۱۹۳ - باستانی پاریزی - صفحه ۳۷۸

۱۹۴ - میرزا مهدی خان منشی، "درّه نادره"، تصحیح معتمد الدوله میسرزا
 عبدالوهاب، چاپ ۱۲۷۱، صفحه های ۲۷۴ تا ۲۷۹

۱۹۵ - اظهار بیزارى و نفرت از سه خلیفه نخست و، گاه، دشنام بداندان.

۱۹۶ - در اینجای به معنای دوری است. و این نمونه ای است ساده از تخریب بسیار
 متکلف و مغلق و گاه نفرت انگیز "درّه نادره" است.

نادر برای شکستن حماری که تعصب مذهبی گرداگرد ایران کشیده و، آن را از دیگر سرزمینهای اسلامی - که تقریباً " همگی سنی مذهب بودند - جدا ساخته و موجب انزوای سیاسی وطن مانده بود، کوشید تا به دولت عثمانی - که پایگاه اصلی مذاهب سنت و جماعت می بود - بقبولاند که مذهب جعفری را به عنوان مذهب پنجم اهل اسلام بشناسند و لیک در این سعی خود توفیقی نیافت و ملایان و مفتیان سنی عثمانی بر این رضا ندادند و آنها نیز بر تعصب بی بنیان خود پای فشردند.

به رای گروهی از تاریخ نویسان (۱۹۷):

نادر شاه، افشار به مسائل دینی بی اعتنا می بود و از تعصب مذهبی عاری ولی،

" اتحاد شیعه و سنی که (در گردهم آئی مغان، در زمستان سال ۱۷۳۶ میلادی) اعلام نموده بودند و زادی بود که مرده متولد شد و فقط در روی کاغذ باقی ماند و نه در ازبکستان و نه در ترکیه عثمانی مذهب رسمی شیعه جعفری را در شمار مذاهب "حقه" شناختند." اگر، فارغ از تعصب کوری که دوران اخیر شاهان صفوی را در خسوف فرو پیچیده است، به چشم انداز جامع و همه گیری از روزگاران اینان علاقهمند باشیم، این توصیف محقق روس، به مقداری بسیار، نیاز ما را مرتفع می دارد، و بالا جماع، موضع پیروان دیگر مذاهب را روشن می سازد (۱۹۸):

" از لحاظ نظری در فقه مکتب حنفی (اسلامی)، نسبت به اهل ذمه بیش از دیگر مکاتب فقهی اسلامی و شیعه ملائمت نشان داده شده است. مع هذا در ترکیه عثمانی که فقه حنفی را دولت به رسمیت شناخته بود و وضع مسیحیان آن سامان بدتر از حال و روز مسیحیان ایران در عهد صفویه بوده (قرن دهم و یازدهم هجری) و حال آن که در زمان صفویان مذهب شیعه امامیه در ایران سیادت داشته، این عدم انطباق جنبه نظری با عمل، زاده علل سیاسی بوده است: ترکیه عثمانی دائماً گاه با این و گاه با آن دولت مسیحی اروپائی در جنگ بوده و گهگاه نسبت به اتباع مسیحی خویش عدم اعتماد نشان می داده، برعکس از لحاظ ایران عهد صفویان، ترکیه عثمانی دشمن اصلی شمرده می شده و صفویه برخی از

۱۹۷ - پیگولوسکایا، صفحه ۶۰۲

۱۹۸ - پطروشفسکی، صفحه ۱۰۶

دولت‌های اروپائی را همچون متحدان نظامی خویش محسوب می‌داشته‌اند. دولت صفوی از مسیحیان به‌طور کلی و در درجه اول از یازرگانان ارمنی و مسلمان کاتولیک همچون عمال تجاری و سیاسی (به‌خصوص در صادرات ابریشم) برای ارتباط خویش با دول اروپائی استفاده می‌کرد. اما وضع یهودیان در قرن‌های شانزدهم و هفدهم میلادی [دهم و یازدهم هجری]، در ترکیه به‌تر و در ایران عهد صفوی بدتر بوده.

آنچه جای هیچ‌گونه تردیدی ندارد آن است که در تمام مدت فرمانروائی خاندان صفوی، همکاری نزدیک و تنگاتنگ میان دولت و ملایان وجود داشته می‌داشته‌است و هر دو طرف از این تعاضد و تعاون استفاده می‌برده‌اند. هر یک در پی هدفی و مقصودی ویژه خویش، هر یک به‌هوائی.

پژوهنده* اخیر الذکر می‌نویسد (۱۹۹):

"پس از آن که در زمان صفویان تشیع در ایران پیروز گردید، همه فرامین شاهان و هر اصلاحی که در امور دولت به‌عمل می‌آمد می‌بایست نخست مورد موافقت و تصویب مجتهدان عالیه قرار گیرد. اعلام "جهاد در راه دین" نیز می‌بایست به تصویب ایشان برسد" (۲۰۰)

۱۹۹ - منبع اخیر، صفحه‌های ۲۸۷ و ۲۸۸ - ۲۰۰ - این گفته، این بنده را به یاد توصیف جامع و غزوغویای فیلسوف، معمار، شهرشناس و جامعه‌شناس بسیار آوازه‌امریکائی، لوثیز ما مفورد، انداخت. پیرامون قدرت کلیسا در اروپای قرون وسطی، در کتاب جهان شهرش (که این بنده را ترجمه آلمانی آن نصیب آمد): L. Mumford; "Die Stadt", Band I & II

ما مفورد در صفحه‌های ۳۱۰، ۳۱۱، جلد یکم، کتاب می‌نویسد: پس از فرو ریختن کاخ امپراتوری روم، کلیسا، در اروپای باختری، به یگانه مجموعه نیرومند و جهان‌شمول مبدل شد. وابستگی داشتن بدان، نظراً، اختیاری می‌بود، لیک، در عمل، سخت تعهدآور، بدان حد و میزان که خروج یا اخراج از آن مجموعه آنچنان یزهی‌گیر، و لاجرم مستوجب آنچنان کیفر و عقابی شدید، می‌بود که تاسده* شانزدهم میلادی، پادشاهان نیز از خوف تهدید به "تکفیر" و رانده شدن از دگانه کلیسا (Exkommunikation) برخویش می‌لرزیدند. از کهن‌ترین ده، با کلیسای روستائی و سادّه‌اش گفته تا بزرگترین شهر، با کلیسای شکوهمند جامع و کلیساها و دیرها و امکنه مقدس پر شماره‌اش، در همه جا و هر گوشه‌ای، قدرت و نفوذ مذهب، آشکارا، به چشم می‌رسید. جهانگردی که سرزمینها را، از این کران‌بدان کران، در می‌نوردید، برج ناقوس کلیسا نخستین چیزی می‌بود که، در دامنه افقش، سریر آسمان افراشته، به دیده می‌آمد و مردم محتضر را نیز نقش چلیپا، آخرین اثری از این دنیا، که بر دیده‌اش باقی می‌ماند.

خمینی، در مفهوم وسیع‌تر و عرصه‌ای پهن‌تر، این معنای رامسی بپذیرد و می‌نویسد (۲۰۱):

ملایان با سازمان دولت "..... هیچگاه مخالفت نکرده و اساس حکومت را نخواستند بهم بزنند..... و..... با اصل سلطنت تاکنون از این طبقه [ملایان] مخالفتی ابراز نشده بلکه بسیاری از علماء بزرگ عالی مقام در تشکیلات مملکتی با سلاطین همراهی‌ها کردند مانند خواجه نصیرالدین [طوسی] و علامه حلی و محقق ثانی و شیخ بهائی و محقق داماد و مجلسی و امثال آنها و هر قدر هم دولت یا سلاطین با آنها بدسلوکی کردند و با آنها فشار آوردند باز با اصل اساس تشکیلات و حکومت مخالفتی از آنها بروز نکرده..... و پشتیبانی‌هایی که مجتهدین از دولت کردند در تواریخ مذکور است....."

(و این، البته، از مطالبی است که، بعدها، سید روح الله خمینی، نه تنها انکارش کرد، سهل است، در پیته عمل هم به خلافتش رفت و گفته‌ای را که ملایان او آخر روزگار صفوی برای مردم این مرز و بوم فراهم آورده بودند، وی، سه کرات و مرات، ندید و روخونفشان و رویرانگرت و رواج‌نگزای ترینیان نهاد.)

در جایی دیگر، همین مطلب را، خمینی بدینسان تبیین می‌دارد و می‌رساند که مجتهدان، و به تبع ایشان خیل ملایان، همواره مدافع و نگاهدارنده "وضع موجود" (۲۰۲) بوده‌اند (۲۰۳):

"..... هم مجلس [شورای ملی] بر خلاف قانون است و هم انتخابات و هم قوانین آن لکن با همه وصف مجتهدین با همین آش و بشه قلمکار هم مخالفت را جایز نمی‌دانند و از همه در حفظ و حراست آن در موقع خود پیش قدم تر هستند..... اگر مشکلاتی برای مملکت پیش آمد که مجتهدین از وظیفه حتمیه خود می‌دانند که آنرا رفع کنند و با دولت در موقع‌های یاریک همکاری کنند....."

با همه این اوصاف، سید روح الله خمینی، حکومت ملایان را یگانه‌شکل درست و، از دیدوی، مطلوب و پسندیده، حکومت می‌پندارد (۲۰۴) و بر آن است که حق این طائفه است، و سود مردمان، که اینان در همه کارها و حالهای افراد و نیز

۲۰۱ - صفحه‌های ۱۸۶ و ۱۸۷ ۲۰۲ - Status Quo

۲۰۳ - صفحه ۱۸۹ ۲۰۴ - صفحه ۲۹۵

جامعه دخالت تام و تعیین کننده ندارند. وی تابیدانجای تندمی نازد کسه می نویسد (۲۰۵):

"..... ارتش کشور نیز باید در تحت نفوذ روحانیت باشد تا از آن

بتوان نتیجه‌های روشن پر قیمت گرفت" (۱۱)

و چون حال و روز ارتش و نیروهای مسلح در ذهن خمینی چنین باشد، دیگر تکلیف قضا و ازدواج و طلاق (۲۰۶) و ثبت اسناد و املاک و معاملات و بانکداری (۲۰۷) معلوم است و بسیار معلوم!!

خمینی هم‌اینها را می‌گوید و به دادگستری نوین حمله‌ای بسیار صعب می‌آورد و قضات جوان را به باد، نه انتقاد که تنقید می‌گیرد و به انواع و اقسام زدن متصفان می‌سازد و به همه گونه آلودگیها متهم، ولیک تاب آن نمی‌آورد که وضع دادرسی پیش از مشروطه را، که به دست ملایان انجام می‌گرفت و معرکه‌ای می‌بود تنگ‌آور، که درش هر حقی یا رشوه‌ای ناحق می‌توانست شود و هر ناحقی با هدیه‌ای حق، به یکباره درست و پاک و منزه به شمار آورده و در نتیجه، گروهی از مریدانش را، که بیدان روزگار زنده می‌بودند و بسا دوداغ و درد آن قضا و تنه‌های شیرانه و ناپاک و خودسرانه را هنوز به روح خود تحمّل می‌کردند، بی‌آورد و از کف بی‌آوردشان - که با ختن هر مرید برای ملای داعیه‌داری چون خمینی شکستی است سترگ و زیانی است تدارک‌ناشدنی!! باری، خمینی پیرامون قضای ملایان، به ناچار، می‌نویسد (۲۰۸):

"... شاید گفته شود در زمان سابق هم که قضاوت بدست آخوندها

بود بسیاری مراعات این شرائط [قانون قضا در اسلام] را

سمیکردند و رشوه می‌گرفتند و حکمهای بیجا میدادند می‌گوئیم درست

است که آنوقت هم بقانون اسلام عمل درست نمیشد ولی ایسن را

نباید گناه قانون حساب کرد....."

با مرور این سطور همگان را مسلم می‌شود که خمینی، از یک سوی، به خشک-

اندیشی سخت‌خادوم‌زمین و برطرف‌ناشدنی گرفتار است و، از دیگر سوی، به شرحی

که خواهش‌دیده، از مفاهیم حکومت نو و روشها و گردشهای پر غموض و ظریف آن

ناآگاه و غافل، این تعصب و خشک‌اندیشی چون دست به دست آن جهل و عقلیت

دهد شمره‌اش وعده‌های کودکانه و بی‌پایه حکومتی است که وی، در ذهن خود،

آفریده است و سر آن دارد تا جهان را در آن قالب لرزان - که اجزایش نه برهم

ملصق اندک‌ازهم روی به پراکندگی دارند - به بهشت برین تبدل بخشد و

سعادت دنیوی و عقبی را از ادراه همه انسانها کنند^{۱۱} که زهی خیال محال^{۱۲} از قماش همین وعده هاست (۲۰۹):

" ما میگوئیم اگر دستورات [کذا] دینی از میان او راق بیسای عمل نیابد فاتحه این زندگی کسونی و کشورا مروزی را منحوانیم لکن یک زندگی و کشوری بجهان نمایش میدهیم که دستور کلی [یعنی، سرمشق] همه آنها باشد...." (۲۱۰)

نمونه ای دیگر به دست دهیم چهل و خشک اندیشی سیدروح الله خمینی را. وی که ریشه های فساد و تبااهی انسان را، به عنوان موجودی اجتماعی و گروهی، نمی داند، او که سائقهای افراد را در ارتکاب جرائم نمی فهمد و از پیشرفت و نوپاییهای روانشناسی، جرم شناسی و جامعه شناسی یا لکل بی اطلاع است و بی بهره، او که به گوشش این گفته، علم نیامده که تا علت جرم پای برجاست، معلول - که حدوث جرم باشد - باز هم، چه خواهیم و چه نخواهیم، روی خواهد نمود و مجرم، در تحت فشار علت جرم مرتکب بزه می شود و در حین ارتکاب توجهی به کیفر و میزان عقوبت ندارد، جاهلانه و خوش خیال، و شاید هم عوام قریبانه، می نویسد (۲۱۱):

" تنها اگر بقانون فحاص و دیات و حدود اسلام یک سال عمل شود تخم بیدادگریها و دزدی ها و بی عفتیهای خانمانسوز از کشتور برچیده میشود " (۱۱)

و به کوتاه سخن، قالب کودکانه ای که سیدروح الله خمینی برای کشور خیالی خود طراحی کرده است و بعدها، در بندان خویش در "جمهوری اسلامی" از قوه به فعلش در آورده، ".... برای حفظ جان و مال توده و برانداختن اصول بیدادگری و دیکتاتوری از جهان" (۲۱۲) است!

سیدروح الله خمینی از درک مفاهیم حکومت و کشورداری نوین عاجز است و روشهای بدیع این فن و گردشهای ظریفش را - که در عین حال پر خم و پیچ است و شکن در شکن - در نمی تواند یافت. این واقعیت انکارناپذیر موجب می افتد که وی نظرهائی شگفت و باور نکردنی اظهار دارد و، در عین حال، مع خود را نیز باز کند در زمینه نا آگاهی. شاهدهائی بیاوریم مدعایمان را:

۲۰۹ - صفحه ۲۶۳

۲۱۰ - البته، سیواندی سال پس از نوشتن این سطور، سیدروح الله خمینی، با " بنیانگذاری جمهوری اسلامی"، این " دستور کلی " را به جهان عرضه داشت^{۱۳} و اعجاب و تحسین جهانیان را برانگیخت^{۱۴} ۲۱۱ - صفحه ۲۷۴

۲۱۲ - صفحه ۲۲۹

خمینی می گوید، با طول و تفصیل، برشمرده، به گفته خودش، "اقسام مالیاتهای اسلامی" را و در این باره می نویسد (۲۱۳):

"در قانون اسلام چندین گونه مالیات است که بعضی از آنها بطور اجبار گرفته میشود و بعضی از آنها بطور اختیار در یافت می شود (۱)..... آن مالیاتها که بطور اجبار گرفته می شود و بدو گونه است یکی مالیات سالیانه و همیشگی است و آن در وقتی است که کشور در آتش است و موردتهاجم اجانب نیست و یا انقلابی در داخل کشور نیست و دوم مالیات بطور فوق العاده است و آن در وقت انقلاب خارجی یا داخلی است این مالیات که در این موقع گرفته می شود میزان محدود ندارد و مالیات غیر محدود باید آنرا نماید زیرا بسته بنظر دولت اسلامی است و این چون مالیات غیر مستقیم است البته در وقتی گرفته میشود که مالیات مستقیم از عهده جلوگیری از انقلاب کشور بر نیاید در این موقع دولت هر قدر احتیاج داشت از مردم میگیرد اگر صلاح دانست بعنوان قرض والا بعنوان مالیات غیر مستقیم و فوق العاده بمقدار نیاز منسبتی کشور و البته از روی تقسیم عادلانه دریافت آن انجام میگیرد حتی اگر نیاز مندی به گرفتن تمام اموال نوده شد از اندیمقدار ضرورت را از آنها میگیرد....."

این نوشته یکی از اسناد معتبری است که جلوه گرمی سازد، خمینی کوچکترین آگاهی از مفاهیم حکومت نوین و چگونگی گردش کارها در یک مملکت قرن بیستم ندارد و تنها در دنیای تخیلات ساده اندیشانه - در حد کودکانه - و پرا زجزمی گراشی خویش روزگاری به سرمی برد. در تاء پید نظر خود نکته های زیرین را داریم:

۱ - خداوندان نظروماحبان فنّ در مسائل مالی و مالیاتی نیسک آگاهند و بر این نکته متفق که آنچه را مردمان به "اختیار" بسبب دولت می پردازند - اگر بپردازند، البته - "مالیات" نمی خوانند و نمی دانندش، یکی از عناصر اصلی در تحقق "مالیات" و، بالتبع، در تعریفش، آن است که "مالیات" یک "برداشت" است، یک "تحمیل" است و موءدیان چه بخواهند و چه نخواهند، دولت با تکیا به قوه قاهره ای که در خمیره و ذاتش سرشته است - و باید بود - آن را می ستاند و رضای پردازنده برایش مطرح نیست (وازمین روست که فی المثل، در زبان فرانسوی،

مالیات، را Impôt (۲۱۴) می خوانند و در زبان انگلیسی
 Impost یا Imposition و برای مالیات بستن هم در انگلیسی از
 Impose فعل استفاده می برند که به معنای تحمیل کردن است.)

۲ - به روزگاری که ما می زییم، "مالیات غیرمحدود" نداریم و چنین
 کاری را، اگر هم در برخی از امکان صورت گیرد، "مالیات" نمی خوانند،
 به یقین، "مصادره" می نامند. یکی از شروط اصلی و اساسی در نظام مالیاتی
 دنیای نوین آن است که مالیات محدود به حدی و مرزی باشد و این حد و مرز هم از
 پیش بر موه‌ای مالیات معلوم و مسلم.

ضمناً، مالیات ستاندن و میزان مالیات "بسته به نظر دولت" نمی
 تواند و نباید بود. در عصر حاضر، این پارلمان است و یا در تحلیل نهایی
 این نمایندگان پرداختندگان مالیات هستند که چند و چون مالیات را تصویب
 می کنند و دولت را در درون محدوده اش اجازت به مالیات ستانی می دهند.

اگر سیدروح الله خمینی، مختصرآگاهی از تحولات سیاسی و اجتماعی
 جهان، از سده هجدهم میلادی به بعد، می داشت و یکی دو کتابی در تاریخ
 دنیای نو خوانده بود چنین گفته نامربوطی را سر هم نمی کرد و از "مالیات
 غیرمحدود" و "بسته به نظر دولت" سخن به میان نمی آورد. یکی از عمده
 سائقهای انقلابهایی چون انقلاب انگلستان، (به قرن هفدهم) و انقلاب
 آمریکا و انقلاب کبیر فرانسه (هردو، به قرن هجدهم) تثبیت وضع مالیات
 دهندگان و تعیین تکلیف آنان می بوده و کوتاه کردن دست دولت‌ها از این که
 "بسته به نظر" خود اندازه مالیات را معین سازند و یا "مالیات غیرمحدود"
 از مردمان بطلبند و برگیرند. امروزه، این از حقوق مسلم و غیر قابل انکار
 موه‌ای مالیاتی، در همه ممالک پیشرفته جهان، است که اندازه مالیاتی
 را که "باید" پرداخت کنند از پیش بدانند و دولت را هم بر کم و کیف آن حقیقت
 مداخلت و اهلیت اعمال نظر نباشد.

۳ - مایطه تمیز مالیات "مستقیم" از مالیات "غیر مستقیم" امروزه
 درست است و هر دوا نشجوی مال یکم رشته حقوق و یا اقتصاد آن را در کتابهای
 درسی خود به سهولت، می یابند و می خوانند. اما سیدروح الله خمینی از آن
 نا آگاه است و بر اساس نا آگاهی این جمله خنده آور را می نویسد که ".....
 چون مالیات غیر مستقیم است البته در وقتی گرفته می شود که مالیات
 مستقیم از عهده جلوگیری از انقلاب کشور بر نیاید. در این موقع دولت هر قدر
 احتیاج داشت از مردم می گیرد....." ۱

۲۱۴ - از ریشه لاتینی، Impositum به معنای نهادن چیزی بر
 چیزی و تحمیل و بار کردن.

و دوسطری بعد ، سخن ناسنجیده دیگری می گوید و " مالیات غیر مستقیم " و " مالیات فوق العاده " را یکی می خوانند و مترادف هم به کارشان می برد ! باید از وی پرسیده می شد که ، به فرض هم ، بنا بر نوشته او ، " مالیات فوق العاده " و " غیر محدود " مالیات بوده باشد - که دیدیم نیست - چرا بایدشان " مالیات غیر مستقیم " دانست ! و ملاک او در این تشخیص چه می بوده است ؟ وی نه تنها ملاک و ضابطه خود را به دست خواننده نمی دهد بلکه خواننده هر اندازه هم بکوشد انجاسی و هماهنگی در تشخیص او یافت نمی تواند کرد و این را هم از زمره دیگر سخنان او می باید که بنا به اقتضای مورد خواسته است کلامی بر زبان رانده باشد و جلوه ای به مریدان فروخته .

ناآگاهی خمینی از تفاوت میان مالیات " مستقیم " و " غیر مستقیم " در جایی دیگر بسیار بسیار مرهق می شود و پورده به یکباره از کار جهلش به کنار می رود : وی می آغازد (۲۱۵) تا مالیاتهای مستقیم اسلامی را احصا کند و در میانه این " مالیاتهای مستقیم " ، به زعم او البته ، ذکر می کند " جزیه " را و آن را چنین به توصیف درمی آورد (۲۱۶) :

" جزیه مالیات بر نفوس و بر اراضی است که از اهل ذمه گرفته می شود هر طور و هر قدر که دولت مقتضی بداند . "

در جهان امروزی ، که سالهای واپسین سده بیستم را می گذرانند ، نه دانشجویان رشته حقوق و اقتصاد ، که محصلان دبستانی هم از کتاب تعلیمات اجتماعی خود فرامی گیرند که این " جزیه " از سیخ و بن از خانواده " مالیاتهای مستقیم " نیست و از زمره عقب مانده ترین و ظالمانه ترین اشکال مالیاتی است و تقریباً " در سرتا سر جهان ممنوع (و خود خمینی هم ، به دوره " امامت " و " رهبری " اش آن را از " اهل ذمه " ایرانی اخذ کردن نتوانست !)

در باره " جزیه " ، خمینی - از اظهار نظر نا درستش پیرامون " مالیات مستقیم " بودن آن چون بگذریم - خود به کهنگی مطلب پی برده بوده است و به نحوی موضوع را مجمل گذارده و بقیه خویش را از دست آن خلاص کرده و رها کرده است و به همان دوسطری که بخش عمده اش در بالا نقل شد بسنده کرده ، به بیان خودمانی " موضوع را در زگر گرفته است " !

۴ - در جایی دیگر (۲۱۷) مطالب را یکسره ، درک ناکرده ، با هم خلط می کند و ثمره اش این جمله به هم نامرتبط می شود و نامفهوم - که شاید خداوندان فن را برای خندیدن علیّی افتد . " ثبت اموال " و " مالیات غیر -

مستقیم" ۱۱:

"کشور اسلامی نیازمند به ثبات اموال از روی بررسی دقیق هست برای تعدیل مالیات غیرمستقیم" ۱۱

باری ، از آنچه رفت ، میزان اندک درک پرنقصه* سیدروح الله خمینی از اموری مالیات مستقیم و غیرمستقیم ، که خودگوشه ای است از گردش کار چرخهای حکومت نوین ، معلوم افتاد ولیک باز تصویر کاملی از ناآگاهی او در این بهمه نداریم و به جای است و مفید که اندکی بیشتر به نوشته هایش در این زمینه رجوع کنیم و برپایه* نوشته های خودی ، پیرامونش به داوری بنشینیم :

خمینی شرح مشیعی می دهد در باره* "خمس" و یا ، به قول خودش ، "مالیات صدیقیست" و آن را مالیاتی می داند "..... که دولت بطور اجبار باید بگیرد و در مملکت اسلامی خیلی کم کسی است که مشمول این مالیات نباشد" (۲۱۸) وی موضوعهای این مالیات را برمی شمرد و بر آن است که از کل عواید مردم ، حتی از درآمد* زنهای پیر پشت چرخ و باره دوز سر محله و هر کس هر نفعی برای او حاصل میشود چه زیاد چه کم ، وصول خواهد شد (۲۱۹) و کفاف نیازهای حکومت را خواهد داد. این سخن وی نیز ، بما بر دلایل زیرین ، نادرست است :

الف - بنا بر محاسبه ای که پاره ای از اقتصاددانهای مسلمان کرده اند (۲۲۰) جمع دو مالیات عمده ای که برپایه* معیارهای اسلام بایستی وصول شود ، یعنی جمع زکوة و خمس - که در باره* خود خمس نیز میان شیعیان و اهل سنت و جماعت اتفاق نظر نیست - پس از احتساب معافیتها و بخشودگیها ، از نرخ دوازده الی دوازده و نیم درصد تجاوز نمی تواند کرد. جالب است که خود سیدروح الله خمینی ، در جای دیگر کتاب (۲۲۱) ، تصریح دارد که "..... زکوة از

۲۱۸ - صفحه* ۲۵۶ ۲۱۹ - صفحه* ۲۵۷

۲۲۰ - در سلسله مقاله هایی اندر نظام اقتصادی اسلام ، در مجله* Economics به زبان انگلیسی - از انتشارات "موسسه همکاریه های علمی" ، دانشگاه توپینگن ، آلمان فدرال ، در سالهای ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵ مده است ولیک یادداشت های این بنده ، از آن مقاله ها ، به شرحی که در ذیل شماره* ۴۸ این فصل آمده ، به یغمای پرده داران کژکردار و جانلیقان بیمر و تبتکده* "ولایت مطلقه فقیه" رفته است و ناگزیر ، تنها به حافظه خویشتن اتکا و استناد می جویم - می توانم و می بایدم جست !

۲۲۱ - صفحه* ۲۸۵

از ده درصد تا وزنی کند" و چون موضوعهای زکوة را، بالا جمال، در نظر آوریم، نرخ این مالیات بسیار بسیار پائین جلوه خواهد شد. به هر تقدیر، بر فرض هم که زکوة و خمس، هر دو، درست و سنجیده وصول شوند و آفت مفتخوارگی و انگل بیکارگی حاصل آنها را، بالاخص حاصل خمس را، نفارتد، تازه، در شرائط کنونی جهان و با افزایش تکالیف دولتها و عمق گرفتن مسئولیتهای اجتماعی دستگاههای مختلف حکومتی، اعم از یلدی و ایالتی و ولایتی، "کفاف کی دهد این یاده ها به مستی ما"؟ در دنیای پویای امروزی مانرخهای نصت و هفتاد و هشتاد درصد به بالا هم توان آن را ندارند که کمر هزینه های روز افزون دولتها را بشکنند و همه دولتهای جهان، تکرار می شود، همه دولتهای جهان با رعظمی از وام را، به سبب عدم تکافوی درآمدها شان، بردوش می کشند.

ب- خمینی بر این باور عهد عتیق است که چون نرخ مالیاتی ثابت باشد - در مثال وی بیست درصد - و آن را برای درآمدهای گوناگون به کار گیریم، حاصل ضربهای مختلف، به اعتبار مضروب فیه - درآمدها - خواهیم داشت، پس چنین مالیاتی عادلانه خواهد بود و فرد کم درآمد کمتری و فرد پرم درآمد بیشتری خواهد کرد. وی در این باره می نویسد (۲۲۲):

"..... این مالیات [یعنی خمس] با آنکه بر همه گونه منافعی تعلق میگیرد و همه جور اشخاص مورد آن هست ولی از روی کمال عدالت وضع شده است که سنگینی برای توده ندارد....."

خمینی که در هفده / هجده قرن پیش، و نه حتی در صدر اسلام، می زیید و اندیشه هایش به حد رشد افکار مرقیون و ابن دیمان و مانی و مزدک هم نمیرسد، هرگز به گوشش نخورده است که با نرخ واحد مالیاتی، " فشار مالیاتی" به یکسان و دادگرا نه توزیع و تسهیم نخواهد و نمی تواند شد و فردی که از، فی المثل، درآمد یکصد واحدی خود بیست واحد را - با نرخ بیست درصد - به عنوان مالیات به دولت می پردازد، فشار بیشتری را متحمل خواهد بود و از نیازهای اولیه خود، به ناچار، خواهد زد و گذشت فراوانتری خواهد کرد تا آن فرد که از درآمد هزار واحدی خود، دوهزار واحد مالیات خواهد پرداخت. آن کم درآمدی که بیست واحد از یکصد واحد خود را داده، از غذا و لباس و کتاب و قلم خود و کودکان خویش زده است و کاسته، در حالی که آن فرد پرم درآمد مدده هزار

واحدی، از تفریح و تفرج و تجمل خود و خویشانش، شاید، کم کرده باشد. و از همین جاست که امروزه روز "مالیات با نرخ تصاعدی" را، در همه جای جهان، وضع کرده اند و مجری می دارند تا "هر که با مش بیش برفش بیش" بتواند بود. از دیگر اندراسهای فکری خمینی، که به هیجروی با تظویرهای دنیای پیشرفته امروزی تطابق نمی تواند داشت و در جهان صنعتی امروز با تنوع فزون از شماری که تولید کالا و خدمات به خود گرفته، مضحک می نماید و به پیشیری نمی ارزد قضیه، مالیات جنسی و پرداخت مالیات به جنس و، بالتبع، به خدمت است!! خمینی، تعیین پرداخت مالیات - زکوة - را به "جنس" یا "قیمت" حق مؤدی می داند و می نویسد (۲۲۳):

"..... دهنده این مالیات [زکوة] حق دارد خود جنس را بدهد و حق دارد قیمت آن را بدهد."

و با تکرار کلمه "حق" شبهه ای در این امر باقی نمی گذارد. اینک، خواننده می تواند در ذهن تجسم بخشد که در یک جامعه پیشرفته صنعتی نوین که هزاران نوع "کالا"، از کوچک و بزرگ و فاسدشدنی و فاسدناشدنی، دارای تشعشعات رادیو آکتیو و غیره و غیره، تولید می شود، به همراه صدها گونه "خدمت" - که این هر دو لازمه رشد اقتصادی و "تنوع در تولید" است - مؤدی به خواهد از "حق" خویش استفاده و پرداخت مالیات خود را به "کالا" یا به "خدمت" تحویل خزانه دولت دهد!! نیازی به توضیح بیشتر در میان نیست تا دریابیم که چه محشری خواهد شد و چه آشفته بازاری!! خودنگاه داشت حساب این کالاها و خدماتها - اگر شدنی باشد - دستگاه حسابداری خواهد "به پهنای فلک" که درش صدها مسأله لاینحل وجود خواهد داشت که ساده ترینش تعیین "قیمت واحد" خواهد بود و اثر دگرگونیهای "قدرت خرید" پول!

بگذریم و بحثهای فنی را به میان نکشیم. خمینی، در ضمن اظهار نظرهایش پیرامون مسائل مالی و مالیات و مالیاتستانی، سخنان بی پایه و ناسنجیده و آراء غلط انداز بسیاری می گوید و بسیاری دست می دهد. به ذکر نمونه ای چند از آنان، در زیر، اکتفا می کنیم و خواننده، خواستار صداع و دوار سر را به متن کتاب "کشف اسرار" (۲۲۴) حوالست می دهیم!! :

- درباره اهمیت "خمس" می نویسد: (۲۲۵):
 "..... این مالیات یکی از بزرگترین مالیاتهای است که اگر

کسی با حساب درست مالیات یک شهرتجاری مثل تهران یا یک شهر صنعتی را جمع آوری کند برای مصالح نصف کشوری مانند ایران کفایت می کند" ۱

سیدروح الله خمینی، اندک تا ملی نمی کند که از خویشتن بپرسد، مالیات "مدیست" شهری مانند تهران، به زمان نوشتن کتاب، که حدود شصت تا شصت و پنجاه هزار نفر جمعیت می داشت، چگونه خواهد توانست " مصالح نصف کشوری مانند ایران" آن روزگار را، که جمعیتی بین هفتاد تا هجده میلیون درش می زیستند، کفاف کند؟ هدف وی، به آشکارا می، آن می بوده است که، سخنی در رد حریف و اثبات مدعای خود گفته باشد و این سخن هر اندازه نا موافق و نامعقول - شیوه ای که، دیدیم، همواره در کار استدلال پيشنها دخویشتن می داشته است و از آن نمی پرهیزیده.

- معنای و مفهوم این جمله ها را، گمان نمی رود، احدی بتواند

دریافت (۲۲۶):

".... اگر اداره حسابداری جمع و خرج بودجه دولت اسلامی را درست کند خواهد دانست که این بودجه تکافو برای همه مصارف لازم می کند...." ۱

"..... اگر اداره تبلیغات جریان صحیح پیدا کند ممکن است بودجه مملکت مضاعف شود" ۱۱ (۲۲۷).

- خمینی، در درون دنیای بسیار محدود و کوچک خویش، به "خالصجات دولتی" التفات بسیار دارد و وسعت و گستردگی آنان در دل وی رعبی برانگیخته که در صورت منقول زیرین خود نمائی می کند (۲۲۸):

"این خالصجات دولتی یکی از درآمدهای مهمی است که برای اداره کردن کشور کافی بلکه زائد بر آن است...." ۱

"..... قانون مالی اسلام..... بطوری وضع شده است که هر چه کشور اسلامی رو به ترقی گذارد مالیات آن بتضاعف ترقی میکند چنانچه از مراجع بقانون خالصجات مطلب واضح می شود و بی شک همجوقانونی که چنین کشی دارد [کذا] و خود دنبال [کذا] احتیاجات بزرگ می شود قابل نسخ نیست...." ۱

۲۲۶ - صفحه ۲۶۰ ۲۲۷ - شاید، به شرح ذیل شماره ۳۱ فصل سوم این

کتاب، نیکو باشد، تفسیر و تعبیر این غزلیات نیز به "هیئت ما" مورا ز سوی مجلس شورای اسلامی" احالت داده شود ۱۱ ۲۲۸ - نقل قولها به ترتیب از صفحه های ۲۵۶ و ۳۱۳

چون بنگریم که خمینی بر آن است تا کشوری به عظمت ایران و اقتصاد روبه شکفتنش را تنها و تنها با درآمد حاصل از "خالصجات دولتی" بگرداند و اداره کند. و آن درآمد را از ادبیرنیا و نیز بیانگارد ۱ - ناگزیریم به پذیرفتن این حقیقت که وی در اعماری پیش و بسیار پیش از قرون وسطی و در مرزهای عصر حجر می زیسته و می اندیشیده است و با این مجموعه فکری حقیر و قوت خویش به کدخدائی یک دیه چند خانواری هم شایسته نمی بوده.

نهادی به نام "گمرک" از نظرگاه سید روح الله خمینی مطرود و محکوم است و زیانبار و در باره اش چنین متقن و صریح حکم می دهد (۲۲۹):

"..... قانون گمرک پیشرفت تجارت را در کشور فلان می کند صادرات و واردات کشورهای بیگانه را بسیار وارد میکند و بازر تجارت را سردوست مینماید پس قانون گمرک برای کشور لازم نیست و باید این قانون را هر چه زودتر لغو کنند و تمام موانع سرحدی و مشکلات تجارت را از پیش پای توده بردارند..." (۳۳۰)

با خواندن سطور زیرین آشکار می افتد که خمینی گمرک را، به اطلاق، مضر می داند چه برای صادرات کشور چه برای واردات مملکت! و این بنده بر روی "واردات" تأکید می نهد و از آن نتیجه می گیرد که تصور گمرک و گمرکخانه در ذهن و پس گرای و معوج و در کشش روانی ارتجاعی خمینی تنها عبارت می بوده است از راه بندهای که در روزگاران عتیق، آن نیز، اکثراً، به زمان آشفته گیاه و هرج و مرجها، هر کدخدای دیهی بر سر راه کاروانیان برپای می داشت و از آن طریق برای خویش چیزی فرا جنگ می آورد و خلق الله را سر و کیسه می کرد. نباید مان انتظار آن می بود که خمینی در بتواند یافت که گمرک، درد نیای حاضر، وسیله ای است پرتاء شیر و پرتوان برای اعمال سیاستهای تجاری و مالی. برای حمایت از تولید داخلی و حتی برای مقابله های سیاسی، ابزاری است که در مواقع و مواردی دست کمی از سلاح و جنگ افزار ندارد و دولتها با کارائی آن را در صحنه های مختلف و در پی نیل به اهداف گوناگون به مدد می گیرند و از سود ملت خویش می جویند. اعمال سیاست حمایت از تولید داخلی (۲۳۱) تنها یک چشمه از کارهایی است که از عهده گمرک بر می آید. گرچه خمینی، در جایی دیگر

۲۲۹ - صفحه ۲۶۶ - ۲۳۰ - خوانندگان التفات دارند که نویسنده، به دوران "امامت" خویش، این "موانع و مشکلات" را از "پیش پای توده" بر داشت! و بروی مبارک نیاورد که روزگاری، در قم، این سطور را نوشته و این حکم را داده بوده است!

۲۳۱ - Protectionism

از کتاب "کشف اسرار" بازود دیگر بار می نویسد (۲۳۲):
 ".... ثابت کردیم که قانون گمرک برای کشور ضرر دارد و تجارت
 زیان واردمی کند...."
 (و، البته، تنها خودش می پندارد که "ثابت" کرده است)) اما، محض
 خالی نبودن عریضه، و برای این که آنقدر هم خود را نا آگاه و واپس مانده و
 ناتوان از درک حرفهای هر روزه جراید و حتی مردمان عادی کوی و برزن متجلی
 نسازد، در نقطه ای دیگر، طردا "للایاب، رقمی می سازد که (۲۳۳):
 ".... دولت میتواند از کالای خارجه هر گمرکی قرار داد کند
 بگیرد و اجازه ورود دهد لکن این مالیات را نباید از داخله و
 مسلمانان بگیرد" ۱۱

و توجه ندارد که از واردات - به قول او "از کالای خارجه" - هم، هرگاه دولت
 حقوق گمرکی اخذ کند، آن را نه از جانب، بلکه از "داخله و از مسلمانان"
 وصول می کند و راهی جز این برایش نیست. این اشراف حقوق گمرکی بر قیمت کالاهای
 وارداتی است که مطمح نظر است و نه پرداختنده آن به خزانه دولت. (اگر
 دولت هم، به فرض مستبعد و شاید محال، بتواند از تولیدکننده خارجی، مستقیم،
 حقوق گمرکی خود را اخذ کند، در آن حالت نیز تولیدکننده خارجی آن را بر روی
 بهای فرآورده خود خواهد کشید و، در نهایت امر، آن مالیات از "داخله" و از
 "مسلمانان" گرفته خواهد شد و این ساده ترین نمونه از چیزی است که متخصصان
 مالیاتی "انتقال مالیات" (۲۳۴) می نامندش).
 - به زعم سید روح الله خمینی، "مصارف بودجه دولت اسلامی" بدین
 قرار است (۲۳۵): به ترتیب اولویت:

"۱ - کسانی هستند که اداره زندگانی خود را نمیتوانند بچرخانند
 نه مال بقدر اعاشه یکسال دارند و نه قوه کسب و کار و صنعت دارند....
 دولت باید هر طور صلاح میداند آنها را اداره کند پس
 دارالاعجزه تشکیل دهد و با کوبین بین آنها بخش کند و از طرف وزارت
 اقتصاد بخانه های تشکیل شود و آنها را بطور مناسب آبرومندانه
 از حیث خوراک و پوشاک اداره کند [(۲۳۶)].... و در اینجهت
 سادات و غیر سادات فرق ندارند....."

۲۳۲ - صفحه ۳۰۰ ۲۳۳ - صفحه ۲۶۷
 ۲۳۴ - Shift به بیان انگلیسیان و یا Incidence به گفته فرانسویان
 ۲۳۵ - صفحه های ۲۵۸ تا ۲۶۰ ۲۳۶ - تصوّر نمی رود مراد خمینی آن می
 بوده است که "بخانه ها" مسکینان را "از حیث.... پوشاک" اداره خواهند کرد ۱۱
 این را باید پای آشفتگی نشرو نارسائی بیانش گذارد ۱۱

" ۲ - کسانی که قرض پیدا کرده و از عهده دادن آن بر نمی آیند از قبیل تجار و ورشکسته و کاسب‌هایی که سرمایه آنها سوخت رفته دولت میتواند جبران قرض آنها را بکند بلکه میتواند آنها سرمایه هم بدهد"

" ۳ - مصرف بودجه پس از دادن بودجه سادات و فقرا ، صرف در مصالح کشور است و در تاء مین ادارات کشوری و لشگری و ساختمانهای مقتضی برای وزارتخانه‌ها و توسعه معارف و فرهنگ و دواثر تبلیغات و ساختن راه‌ها و پل‌ها و بیمارستانها و مدارس و کشیدن خطوط آهن در موقع مقتضی و تهیه ساز و برگ ارش"

این کلماتی با فیهای بی مصرف و این " انشاء نویسیهای " کودکان، بالفرض هم کسی جدیشان بگیرد، به پیشیزی نمی آرد و در جا معده‌های متحول و برگمبوس و پیچیده روزگار ما دردی از دردهای بشریت را دوا کردن نخواهد توانست ، در مرکزهای تجمع عظیم انسانها ، در " غول شهر " (۲۳۷) های عصر حاضر ، که در شان میلیونها انسان مفلوک ، آشفته و سرگشته ، درهم میلولند و نه جایی برای خفتن و بیستونه کردن دارند و نه توان " اعاشه " یک ساعت خویش را و در هر لحظه نیز شماریشان جان به جان آفرین و امی گذارند ، آخر چگونه می توان این " نسخه " سیدروح الله خمینی را پیچید و از آن افاقه طلبید و تاء شیرچشم داشت ؟! این " نسخه " شاید برای دهکده‌ای هفتصد / هشتصد نفره ، با چند کاسب و دکاندار خورده پا ، نیک افتد و انسانی بنماید ولیک در جهان پرتلاطم امروز به شوخی و مطایبت بیشتر مانده است تا به دستور العملی برای کار شمر بخش و برنامهمه اجرایی عقلانی . در جا معده‌هایی که شرکتهای بسیار بزرگ ، با بدهکار بهای دهها و گاه صدها میلیون دلاری ، متوقف و ورشکسته می شوند ، چگونه می توان ، و چرا باید ، " نسخه " سیدروح الله خمینی را به کار گرفت و بدان " تجار و ورشکسته که سرمایه آنها سوخت رفته کمک داد و حتی سرمایه ؟!

بر روی این نا آگاهیه‌ها و ساده اندیشیهای منتج از آنهاست که خمینی دنیای باز چه گونه‌ای در خیال جزمی گرای خویش می سازد و آن را بهشت روی زمین می انگارد و به همگانش وعده می دهد و می نویسد (۲۳۸) :

" جمله کلام آنکه تشکیلات امروزی هیچیک تشکیلات دولتی اسلامی نیست اگر بکروزم ما مداران بیدار شدند و خوبیهای تشکیلات

اسلامی را فهمیدند آنوقت خواهند فهمید که بودجه کشور اسلامی درجه پایه و سایر تشکیلاتش بر چه اساس است" }
 بهتر می بودی که لب بدین سخنان نمی گشودی و اینک که گشودی جای آن می داشتی که نمونه بهتری ، در طول ده سال اندی "امامت" بی مدعی، به جهانیان عرضه می داشتی } نمونه ای بهتر و مردمی تر از جمهوری، به اصطلاح، "اسلامی" !!

– دانسته نیست که چرا سید روح الله خمینی میانه ای با ثبت اسناد و املاک ندارد و خود و کشور " اسلامی " مخلوق ذهن درهم ریخته خویش را از آن بی نیاز می شمرد و می نویسد (۲۳۹):

" قانون دادگستری اسلام بطوری وضع شده است که بهیچوجه نیازمندی بقانون ثبت پیدا نمی شود" }
 و ظاهراً " از یاد برده است ، و یا به روی خویش نمی خواهد آورد ، که پیش از اجرای درست و منطقی ثبت اسناد و املاک چه حق کشیها ، با گردش نوک قلمی اندر دست حکام شرع، روی می نمود و چه احکام ناسخ و منسوخ از سوی آنانی که بر مسند قضا تکیه زده بودند ، مادمی شد احکامی که ، از صدورشان عرق شرم بر پیشانی عزازیل نیز می نشست }

باری ، در میانه این گفته هائی که بسیاریشان به هذیان بیشتر مانده است تا به سخنان انسانی سالم و از نظر روانی متعادل ، خمینی، گاه گاه ، جمله هائی را می آورد که ، به گونه ای ، پیش بینی و پیشگویی روزگار " امامت " بد فرجام و ویرانگر خودش است بر ایران زمین . از این عبارتش بیا غازی که " وصف حال " است جمهوری ، به اصطلاح ، " اسلامی " را وقضیه " ولایت مطلقه فقیه " را و در عین حال ، رتبه بر هردو آنهاست (۲۴۰):

" خرد هیچگاه با این همراه نیست که یک بشری که در همه فضائل صوری و معنوی با دیگران یا فرق ندارد یا بیست تراست بمجرد آنکه با چند نفر دسته بندی کرده و با قتل و غارت یک مملکتی را مسخر کرده حکمهای او را حق و از روی عدالت بدانند و حکومت او را حکومت حق تشخیص دهد " }

نیکو گفته اند که "جانا، سخن از زبان ما می گوئی" ^۱
به دیگر سیرگاهی گام نهیم : سید روح الله خمینی ، درباره آنچه در
ذهن خویش دارد، و "قانون اسلام" نامش نهاده است ، براین باور است
که (۲۴۱):

"..... با عملی شدن آن مدینه، فاضله تشکیل میشود" (۲۴۲)
".... وضع کشور به سرعت برق تغییر..... می کند!!
درست بدان روال که در جمهوری ، به اصطلاح ، "اسلامی" ، مدینه فاضله"
پدیدار آمد و چنانگیر شد و "وضع کشور به سرعت برق تغییر" کرد و رویه واضمحلال
تام و تمام نهاد و سایه فقر و فلاکت و پریشانی و قحط و مرض و آشفتگی و مرگ و
نیستی بر سر همه ساکنان آن "مدینه فاضله" فرو افتاد!!
خمینی موقع خود را موه گد می دارد و در زمینه اجرای آن قوانین ، که
ویشان "اسلامی" می شمارد، در دیگر جای می نویسد (۲۴۳):
".... اگر قوانین اسلام در همین مملکت کوچک ما جریان پیدا
کند روزی بر او می آید که پیش قدم در تمدن جهان باشد....."
و برای آن که نانی هم در سفره، همقطاران خود افکنند و آنها را هم با خویشان
همدلتر و هم نوازتر و همسوتر و همگامتر سازد، می نویسد (۲۴۴):
"ملاهای راه های شهوت شما را میخواهند بپندند و خانمهای زیبا را
از پشت میزهایی که میدانیم و میدانید مرکز چه فجایعی است
میخواهند ببردگی کنند. ملاها میخواهند این افکار پر آشوب جوانان
نونهال عضو لطیف وطن را که سد آهنینی است برای جنش شهامت
و شجاعت با آتش اولی خود بگردانند و از آن نتیجه های
خردمندانه برای کشور بگیرند. ملاها میخواهند این معارف
دانش سوز شرف بر انداز را بیک فرهنگ مالی اسلامی دینی که
پرورش افکار رتوده را عهده دار باشد تبدیل کنند....."
این بنده بر آن گمان است که سخنان احمقانه ای که بسیاری از ملایان،
به سالهای "امامت خمینی" گفتند، و هنوز هم می گویند، و کارهای
احمقانه تری، تواءم با ناپاکی، که کردند، و هنوز هم می کنند، مظهرها
و مجلاهای است از آن شهوت ستیزی و نونهال پروری و فرهنگ گستری که خمینی
نویدش را، در حکومت و "ولایت مطلقه فقیه"، به ایرانیان و، در پی آن، به
جهانیان می دهد!!

۲۴۱ - صفحه ۲۲۲ ۲۴۲ - صفحه ۲۲۳ ۲۴۳ - صفحه ۲۳۸ ۲۴۴ - صفحه ۲۳۲

باری، خمینی شیوه نان قرض دادن به ملایان را - که وی از شان به
 "روحانی" و "روحانیت" نام می برد - تشدید می دارد و می نویسد (۲۴۵):
 "..... روحانی نباید مثل دیگری غیر از روحانیت بپردازد
 و وظیفه مردم خصوصا " دولت آنست که در بسط نفوذ آنان جدیت
 و کوشش کنند که با این قوه حفظ استقلال مملکت و عظمت کشور بهتر
 و بالاتر از هر قوه می توان کرد ارتش کشور نیز باید در تحت
 نفوذ روحانیت باشد و عقال شهربانی و نیروهای جنگی کشور
 از همه طبقات بروحانی بیشتر احتیاج دارند اگر دولت قوه تمیز
 را از دست نداده باشد تجزیه روحانیت از دولت مثل جدا کردن سراز
 بدن است هم دولت با این تجزیه استقلال و امنیت خارجی و داخلی
 را از دست می دهد و هم روحانیت تحلیل می رود")
 دوسه سطر نخستین متن فوق گفته شیوای سعدی را به ذهن متبادر می دهد
 که " ابرو باد و خورشید و فلک در کار بندنا")
 وی سرانجام، کلام خویش را اینچنین به پایان می برد که (۲۴۶):
 " ای بیخردان مملکت دین بهشت روی زمین است و آن بادست
 پاک روحانی تا سیس می شود اگر شما فتنه انگیزان بی خرد
 می گذاشتید همه افراد با روحانی مرتبط شود [کذا] احتیاج به
 شهربانی ها را از جهان بر می داشتیم")
 کما این که در جمهوری ، به اصطلاح ، " اسلامی " ، آن " بهشت روی زمین"
 در کنار " شهربانیها " ، کمیته ها ، گشت های مختلف الشکل و پیر شماره ،
 زندان های گونه گون ، دادسرا های انقلاب ، دادگاه های انقلاب ،
 شکنجه گاه ها و قتل گاه های هول انگیز ، " ساوا ما " ، وزارت اطلاعات ،
 " سازمان اطلاعات بیست میلیونی حزب الله " ، جراثقال های آدم کشی
 گروهی کاشته شدند تا " فقیهان " حاکم مطلق بر این " بهشت روی زمین"
 بتوانند هر چه خواستند گفت و هر چه خواستند کرد . نقل این بیت از شاعر
 بزرگ و عارف سترگمان ، سنائی ، مناسب می نماید که :

 ۲۴۵ - صفحه ۲۰۸

۲۴۶ - صفحه ۲۰۲

" داده فتویٰ به خون اهل زمین از سرجهل و حرص و از سگین" (۲۴۷)
 جالب است و بسیار جالب که سید روح الله خمینی در دو جای از کتاب
 " کشف الاسرار " و به دو مناسبت گوناگون ، برمی شمارد کارهایی را که به
 روزگار " امامت " خود می بایستی می کرد ، و نکرد .
 نخستینش نقل روایتی است از حضرت امام جعفر صادق (ع) که خمینی
 چنینش می نویسد (۲۴۸) :

" در روایت حضرت صادق است که کسیکه ولایت پیدا کند در
 کاری از کارهای مردم و عدالت کند در میان آنها و در ب [کذا]
 خانه خود را باز کند و بین خود و مردم حمایتی قرار ندهد که مردم با او
 رفت و آمد کنند حق خداست که ایمن کند ترسناکی و نزع او را
 یعنی او را از ترسها و سختی ها ایمن کند"
 که ، ظاهراً " چون خمینی ، در خانه خویش را هرگز بر مردمان نگشود و حاجیان
 شدا دو غلاظ و سختگیر و سختکوش بین خود و دیگران مقرر داشت ، خداوند عالم " او را
 از ترسها و سختیها ایمن " نخواست کرد و نکرد .
 از آن نخستین چشمگیر تر و مناسب حالترین دوّمین است ، به نوشتن
 خمینی (۲۴۹) :

" ... عقل فطری خدا داد هر کس حکم میکند که قبول کردن هر دعوائی
 بیدلیل و برهان روانیست و کسیکه بیدلیل چیز را قبول کند از
 فطرت انسانیّت خارجست مثلاً " یکی آمده میگوید من از جانب خدای

۲۴۷ - شگفت است که داوری محققى والا و فرزانه پیرامون یک حکومت مذهبی
 دیگر ، در ایران سده هجتم هجری ، چنین است : " طرز حکومت سربرداری
 چیزی جز هرج و مرج غوغا نبود " . مراجعه شود به زرین کوب ، دکتر عبدالحمین ،
 " دنباله جستجو در تصوف ایران " ، صفحه ۵۴ . " غوغا " نیز در اینجاى به معنای
 صبح و آزه به کار رفته است که اسبوه شرا نگیزان و مفسدان و سفلگان باشند .
 اینچنین حکومتی را در اصطلاح سیاسى Ochlocracy می نامند که
 می تواند به پارسی " سالوک سالاری " خواند و یا " اوباش سالاری " .

عالم آدم و پیا مہائی دارم کہ ہمہ با ید آنہا را بر سمیت شناخته
و عملی کنید و از جان و مال خود در راه اجرا این مقاصد دریغ
نکنید و سرمایہ حیات و زندگی خود را برای گان فدای آن کنید
و هر کس مخالفت آن کند با ید او را نابود کنید و آشیانہ او را در ہم
ویرہم کنید و جوانہای نورس رشید شما با ید برای اجرای این احکام
آسمانی خدائی در پیش گلولہهای توپ و تفنگ و در مقابل سوار
نیزہهای دشمن من و گفتار من سہ سہر کنند و شما با میل و رغبت
و روی گشادہ با ید از این عملیات و کردار استقبال کنید میگوئید
از او نیرسیم شما با چہ دلیل و منطق میگوئی من از خدای شما
پیام آوردم و این گفتههای خدای جهان است و این گفتار گفتار
آسمانی الہی است و اگر رسیدیم و گفت این حرفہا برہان و
دلیل نمیخواہد با ید خود بخود قبول کنید و در مقابل آن جان نثاری
کنید یا عقل ما میگوید از او قبول کنید ؟

گرچہ قطعہ فوق را انثری نارسا و در ہم ریختہ و بہ ہم آمیختہ و مغشوش است
ولیک نیازیش بہ توضیح و تعبیر نمی نماید و نیست و در این حد خود گویائی دارد
کہ مراد از نقلش چیست و ما نیز ہمین را خواہان بودہ ایم و ہستیم. و بہ گفتہ
زیبای مولانا جلال الدین محمّد،

"خوشتراں باشد کہ سز دلبران گفتہ آبد در حدیث دیگران"

والسلام !

خودبینی و عجب، خودپسندی و رعوست بہ ہمراہ تکبری نزدیک بہ تفرعن،
درمیانہ سطرہای کتاب "کشف اسرار" از نوک قلم خمینی، جای جای، بہ
بیرون می تراود کہ از کسی کہ مدّعی رہبری خلقی، و بیل جهانی است، ناپسند
می افتد و نکوہیدہ می نماید. فی المثل، در یک جای (۲۵۰) می نویسد:
".... اینہا را ما و تمام خردمندان جهان بدعمل و جہمی
میدانیم."

و در محلی دیگر (۲۵۱):

"آری ما و ہمہ دانشمندان جهان میگوئیم کہ"

بدان بیان و بدان مقصود کہ وی نیز از طائفہ "تمام خردمندان جهان" است و
ہمہ "دانشمندان جهان" در رہگذری دیگر، تعقید "خود بزرگ بینی"

خویشتن را بدینسان در قالب واژه‌ها متجلی می‌سازد (۲۵۲):

" اینجاما نمیتوانیم از روی فن فقهی وارد این مسئله شده‌ات سرا حل کنیم زیرا آن محتاج بیعت علمی است که مناسب این اوراق نیست و اینان نیز اهل فهم آن نیستند" ۱۱

این بنده هرگز نه دیده و نه شنیده است که بزرگمردانی سترگ اندیشه همچون آیت‌شایین، برتر اندر اسل، سارتر و کارل پوپر هم بدین نهج، از روی نهایت خودبینی، از خویشتن بی‌حوصلگی و بی‌دماغی نشان دهند. آیا این بی‌دماغی حاصل بی‌برگی نیست؟ علم و فضل در همگان فروتنی را موجب می‌افتد و تواضع را، خفض جناح لازمه دانشمندی است و این تمثیل در افواه عوام افتاده که شاخی که بارش بیش است سرش فرو افتاده تراست، پائین‌تر است، خاکی تراست، خاکسار است.

این بی‌حوصلگی منبعث از کبر، در جاهائی دیگر از کتاب مورد سخن نیز به چشم می‌رسد که برای پرهیز از تطویل کلام از شان درمی‌گذریم، و می‌گذریم (۲۵۳):

سید روح الله خمینی راهی چگونه تساهلی رویاروی مخالفان نیست و تاب و تحمل شنیدن آرائی را که خویشتن در شان نمی‌انگارد، ندارد. البته، وی را این امتیاز هست که مطلب را مجمل نمی‌گذارد و پنهان نمی‌سازد و با مراجع برزیا و بیرقلم می‌آورد. وی، در یک جای، خطاب به حریفان می‌نویسد (۲۵۴):

" قانون اسلام خون شما را هدر می‌کند...."

و در نقطه‌ای دیگر (۲۵۵):

" با خواست خدا بهمین زودی دینداران یا مشرک‌آهنگی مغزی خرد آن‌ها را پریشان خواهند کرد...."

و، سرانجام، امید دارد که ".... مردم و دولت‌دندانهای [مخالفان آراء] و اندیشه‌های خمینی] را درهم شکنند (۲۵۶) و نابودشان سازند.

۲۵۲ - صفحه ۲۶۸ - به عنوان مثال رجوع شود به صفحه ۱۴۰ در بیان این که چرا " دانشمندان و علماء " آئنائی را که تشکیک می‌کنند پاسخ نمی‌دهند!

۲۵۵ - صفحه ۲۸۳

۲۵۴ - صفحه ۲۳۲

۲۵۶ - صفحه ۲۱۲

از همین مقولت است که سید روح الله خمینی "بائسور" و نوع بسیار خشن آن را تاء پید می کند و تجویز می دارد و، شاید نیز، بدان امر می دهد و حکم و فتوی، عملکردوی، به روزگار "امامت" و رهبریش، مؤید این معنای است و در جهت اعمال همین حکم و فتوای نادرست و ناهمرا با اقتضای زمانه، جواز و فتوای وی چنین در "کشف اسرار" آمده است (۲۵۷):

"... دانشمندان ... اگر خود را مبدع دارند نگاهداری دهن و قرآن و مقدسات مذهبی میدانند خود آنها با مشت آهنین دندان این بیخردان را خورد و سر آنها را زیر پای شهادت خود پامال میکنند و اما انتظار داریم که دولت اسلام با مقررات دینی و مذهبی همیشه همراه و این نشریات را که برخلاف قانون و دینست جلوگیری کند و اشخاصی که این پایه سرائی ها را میکنند در حضور هواخواهان دین اعدام کنند و این فتنه حویا را که مفسد فی الارض هستند از زمین براندازند [کذا] تا فتنه انگیزان هوسران دیگر دامن با تش فتنه گیری و تفرق کلمه نزنند...."

خمینی، در روزهای نوشتن کتاب "کشف اسرار"، خود را در درشتناک بیابانی بی فرجام، در پائین کوه سریر فلک کشیده فرمانفرمائی و حکومت می دید ولی آرزوی آن را می داشت که بر قلعه این کوهش جای داده بودند تا از آن بالاها، از آن ارتفاع تا مخوسرگیجه آور، به پائین می نگریست و سلطه خونبار خود را بر هر چه زیر دستش می بود مسلم و مسجّل می ساخت و جبارانه پرنده تیز تک اندیشه انسانها را نیز به ناوک خشم خویش می خست و در خون می غلتاندش. اندر بی آرزوی دستیابی به این جباریت فکری و دیکتاتوری معنوی و "تفتیش عقائد" است که می نویسد (۲۵۸):

در مردمان، در توده مردمان "اگر احساسات میهن دوستی و شرفخواهی نمرده بود خوب بود و اراق این روزنامه ها و هفتگی ها در میدان شهرستانها آتش زده شود تا نویسندگان برای همیشه تکلیف خود را بفهمند...." ۱
و این بنده را، در این رهگذر، به یاد آمد که،
"در ربیع الاول سال ۱۲۱۸ [هجری]، ما مون (قیاسی) به دستگیری مشاورین معتزلی خود حکمی صادر کرده قضایه و

محدثین را اعمال دولتی تحت آزمایش ، که آن را محتمل می گفتند ،
 بیاورند . از این جماعت کسانی را که به مطلق بودن قرآن عقیده
 دارند بر سر کار خود باقی بگذارند و شهادت ایشان را بپذیرند و از
 قبول شهادت کسانی که با این عقیده مخالفند خودداری کنند و
 حکم آنان را مقبول شمارند " (۲۵۹)

اینگونه تیره اندیشیه و خشک مغزیها ، در طول تاریخ دراز آهنگ انسانها ،
 دورها و نزدیکیها ، اندک نمی بوده است ولیکشان هیچگاه همیشگی مانیدن
 میسر نشده است و به همراهشان ، آثارشان نیز بر باد فنا رفته و آزادگویی و
 آزاداندیشی انسانها جایگاه عالی و متعالی خود را بازیافته است . ممکن است
 دیری بپایند ولی تا ابد نمی مانند . این خواست درونی و کشش ذاتی
 انسانهاست و ، لاجرم ، حکم تاریخ ، به گفته رودکی :

" همه چیز گذار خواهد بود این رس را ، اگر چه هست دراز " .

سید روح الله خمینی ، در سراسر کتاب " کشف الاسرار " ، به مناسبت و یابی
 مناسبت ، اهمیت تبلیغات را متذکر است و بدان ، با صراحت تمام ، تذکرات
 می دهد و میریدان را بدان مهم می خواند و سر آن دارد که از این ابزار اثریاری
 گیرد و سودبرد و در روزگار حکمرانی ، احتمالی ، خویش نیز از آن مددخواهد -
 کما این که به سالیهای " امامت " از آن مدد کامل گرفت و از پیشرفته ترین وسائل
 تکنولوژیکی و از موهبتهای روئین روئیهای روانشناسانه اش برای رسیدن به اهدافی
 که برای حکومت جبارانه فردی و شخصی خود معین ساخته بود ، مستفید و مستفید
 شد .

در ختام این فصل ، فایدهی برای این مضمون است که اشاره ای چند از خمینی
 را ، در حول و حوش تبلیغات ، بیاوریم و بدان ساده دل خوش باورانی که
 می اندیشیدند روحانی مردی ، عارف مسلک انسانی ، از دنیاگریزی ، اعتکاف جوئی
 لطیف اندیشی ، فرشته خوئی ، پاک سیرتی ، راهب زعامت و " امامت " برگزیده اند ،
 یادآوری کنیم ، گفته عبیدزاکانی را که :

" مروه عشوه زاهد زره که او دائم قریب مردم نادان بدین فسانه دهد " ۱

باری ، خمینی پیرامون " اداره تبلیغات " چنین نظری دهد و نظرش
 نیز کمالاً روشن و بی پرده است (۲۶۰) :

" اداره تبلیغات اسلامی از بزرگترین ادارات است که بحسب

۲۵۹ - اقبال آشتیانی ، عباس ، " خاندان نبوتی " ، صفحه ۴۳

۲۶۰ - صفحه ۲۴۶

قانون اسلام تمام افراد توده از زن و مرد از اعضا^{۲۶۱} آن اداره بشمار
میروند و وظائف آنها نظامنا همه عمومی است که بین تمام افراد توده
باید پخش شود و همه بوظیفه خود عمل کنند...."

آیا این شیوه تمام حکومتهای جبار مطلقه - "توتالیتر" - از قماش
حکومت استالین و هیتلر و ما^{۲۶۲}.... نیست که همه را علیه همه به کار می گرفتند
و به جاسوسی همه علیه همه نام "تبلیغ"، "توجیه" و "راهنمایی" می نهادند و
فقط و فقط یک هدف را دنبال می کردند که آن هم تاء مین و تثبیت فرمانفرمایی
جبار باشد؟ آیا به یاد "قلعه جانوران" از "جورج اورول" نمی آفتیم؟

برخی دیگر از اشارتهای خمینی به امر تبلیغات اینهاست:

"اگر تبلیغات دینی در کشور ما بجریان می افتد نتیجه هائی از آن
میدیدند که در خواب هم ندیده بودند" (۲۶۱).

"... دولت باید دائره تبلیغات دینی در تحت نظر گویندگان و
نویسندگان دینی و روحانی داشته یا خود گفتار آنرا توسط رادیو
و مجله رسمی [۱] بنام دولت پخش کند...." (۲۶۲).

"... اگر تشکیلات اسلامی برپا شود و اداره تبلیغات کشور بجریان
بیفتد، کم کسی است که از زیر بار مالیات شانه نهی کند و از قانون
تخلف کند...." (۲۶۳)

"..... اگر تبلیغات دینی قوت بگیرد و دولت تکلیف خود را
بفهمد.... از اداره شهربانی بی نیازا اگر نشود کم احتیاج بستان
میشود" (۲۶۴)

"اگر اداره تبلیغات دولت اسلام رائج شود خواهید دید که.....
چه خدمتهائی بکشور و توده میشود و بیشک نیمی از اداره کشور را....
..... میچرخاند...." (۲۶۵)

و در این، به اصطلاح، "اداره تبلیغات" (که تمورپایگاهش حزبهای
منفرد حاکم بر کشورها و ملتها را متبادر به ذهن می سازد و سازمانهای گونهگون
آموزشی، اطلاعاتی، پرورشی و "مداواکننده" روان رنجوریهها و روان نژندیها
و روان پریشهای مخالفان حزب و نا راضیان از وضع ".... وابسته بدان احزاب
را)، به تصریح خمینی (۲۶۶):

"..... ملاها.... کارمندان اداره تبلیغات هستند...."

۲۶۱ - صفحه ۲۵۲	۲۶۲ - صفحه ۲۵۳	۲۶۳ - صفحه ۲۶۵
۲۶۴ - صفحه ۲۷۱	۲۶۵ - صفحه ۲۷۹	۲۶۶ - صفحه ۲۶۱

و (۲۶۷):

".....ملاها..... جزو کارمندان دولت اسلامی هستند و ادارهٔ
تسلیمات و تشریح قانون بواسطهٔ اینها برپا است..... اینها در
عین حال که حافظ قانونند قوهٔ مجریه نیز هستند...." }
بدینا و این بنده، عبارت اخیر، که ملایان را "حافظ قانون" و "در
عین حال... قوهٔ مجریه" می شناسد می شناساند. اساس اندیشهٔ سیاسی
مختلفی در "نظریهٔ ولایت مطلقهٔ فقیه" را روشن می دارد و ماهیت طرح
تشکیلاتی حکومت و سازمان دولتی را، که بعدها، سیدروح الله خمینی، ویا
یکی از دوروبریهایش، بدان نام "جمهوری اسلامی" نهاد، بر ملامی سازد.
براین، به اصطلاح، "جمهوری"، به اصطلاح، "اسلامی" - که در جمع میسر
مفهوم "جمهوری" و معنای "اسلامی" هم خود جای قیل و قال و گفت و گو
بسیار است و در حال حاضر، از حوصلهٔ سخن ما بیرون - نه "تفکیک قوا" که
قوای ملایان حاکم است. "جمهوری"، بدان مراد که اکثریت تصمیم گیرندهٔ
سرنوشت کشور باشد، نیست، "دینیارسالاری" (۲۶۸) است و یا، بنابر
اصطلاح متداول، "ملالاری"، و خمینی همین را خواسته بود. و به تصریح،
نوشته بود:

۲۶۷ - صفحه ۲۷۱

Theocracy - ۲۶۸

فصل پنجم

ختم و نتیجه

سرنا سر کتاب "کشف اسرار" را در نور دیدیم و هیچکس مان نگفت "خانه دوست کجاست"!

از آغاز تا انجام کتاب، نکته‌ای و هیچ نکته‌ای نیست که بنمایانند نویسنده، ولویه عنوان هدفی فرعی و آماجی جنبی، سران داشته تا اندیشه‌ها را شنویری کند و ذهنها را تحثیذی، مطلوب از نوشتن و مراد از چاپ و نشر کتاب تنها جلب و جلب و جلب هر چه بیشتر مریدان خشک اندیش - لیک پای برجای - بوده است و جذب قلوب مؤمنان قشری و، در کنار آن، البته، خودی نمایانند. دیگر هیچ!

سید روح الله خمینی، همان کسی که، بعدها، مدعی سخت‌کوش و سختگیر "ولایت" و "ولایت مطلقه" بر همگان می‌شود و از وضع و شریف و عامی و فرهیخته را محکوم رأی خود می‌شمارد، در آن مرحله که به نوشتن کتاب "کشف اسرار" سرگرم می‌شده است و هنوز جرقه‌ای از شعله‌های سرکش ریاست و حکومت و "امامت" و امارت در برابر دیدگان مشتاقش نه پیداست، جد و جهد می‌کند و سخت جد و جهد می‌کند تا مریدان احتمالی خویش را با دعوت به کنکاش و با فراخواندن به تعاطی فکری و تبادل نظر جذب کند و به سوی خویشان یکشد. مرید و مؤمن را، بدان روزگار، در حکم "محمور" و، لاجرم، سزاوار قرار گرفتن زیر سلطه و سیطره "ولایت مطلقه فقیه" نمی‌داند، سهل است، نظرداوری وی را محذانه و با اصرار و کوشندگی می‌طلبند، تا همراه خویشانش سازد و، در مال، رأی خود را حاکم (نمونه‌های این ترفند در "کشف اسرار" فراوانند که در شان خمینی کوشیده است تا با برقراری نوعی مکالمه میان خود و خوانندگان، نظر موافق ایشان را به سوی خویش و رأی خود، منعطف سازد و به استناد نظر آنان، بر موجه و منطقی بودن رأی خود حکم دهد (۱)). ما از یاد نمی‌توانیم بردک‌وی - این پرسنده - نظر خوانندگان مؤمن "کشف اسرار" و جوینده - همراهی و همراهی -

ایشان - چون مستدفرا نفرمائی و " رهبری " رازیرپای خویش مستحکم یافت،
برده‌های سالوس را دریدوبی ملاحظه‌ای بوی شرمی خود را " ولی مطلق " و صاحب
امر همگان نامید و در این میدان بزرگی طلبی اندک آزرمی نیز، در برابر
دیدگان محبوب اندیشمندان گرانمایه و فضلی گرانقدر و ظنمان، از خویشتن
نمایان ساخت .

برای این بنده بالکل و بالتام فاقد اهمیت است که بدانیم آیا تبار
خمینی ایرانی بوده است و یا نبوده - و اگر بخوایم از آن به عنوان سلاخی در
جهت تحقیر، و یا مبنائی برای تعظیم، وی فایدهت بریم، کاری نادرست است
و غیر عقلانی و، لاجرم، نه بی شمرکز یا تبار - و آنچه را مهم می شمارد این است
که خمینی خالی است و عاری از اندیشه‌های ایرانی، از اندیشه‌هایی که به
صفای وزلالی آب چشمه سارهای البرز کوهند و به عظمت دشتهای ناپیدا کرانه
ایران زمین و به لطف و فرح بخشی هوای سرگهان کوهساران میهن بزرگمان .
او، نه چون شیخ اجل " شهر بندهوای جانان "، که شهر بندهوای خویشتن
است . او زندانی خود خویش و خود خویش و خود خویش است . و کاش از این همه عظمت و
سترگی ملت ما خبری می بودی ! کاش ! کاش !

سید روح الله خمینی، به گاه تحریر " کشف اسرار " - و نیز خواهیم دید، به
گاه نوشتن دیگر آثارش - با آسودگی و سنگدلی جزمی گرایا نه خویشتن - به
مانند، تقریباً، " همه جزمی گرایان همه از من و همه امکنه - در هود چنان استوار
و از هم گسلنده‌ای ساخته از مخلوقات ذهنی خود، بی دغدغه، لمیده، و با خوش-
خیالی برخاسته از سیخبری، بر این پندار است که محمل ناتوانش تاب شتاب
سفینه‌های کیهان نور در ا خواهد آورد و پهلوه پهلوی آنان خواهد بازید. زهی
خیال محال ! هر آن کس مدعی شود چایی کمان مردا و زن فرهنگ مجلل و بالنده
نویسنه انسانها را با خرافه‌های اندیشه سوز و خردستیز و با آراء فرتوت و فــرو
پژمرده اعمار و قرون دوره‌زه تواند کرد، نه مرده ذوق است و نه خطا کار که خیانتکار
است - خیانت به آینده - پرتلا لوفر زندان ما، آینده‌ای که درش دختران ما
و پسران ما، دست افشان و پای کوبان، بر بال اندیشه‌های آسمانگیر خویش،
در نیلی سپهر بیکرانه خوشبختی، به پرواز اندرند و در آن خلسه سرمدی و در
آن دولت جاوید، حق شناسی را، بادی از آنانی نیز خواهند کرد که، پیش از
ایشان، در تلاش پرشکوه پرواز به سوی دروازه فلک سعادت، به تیردل شکاف
و جانسوز ابلیسان معبد بیخردی و غفرتان منخانه خویشتن پرستی، شکسته

بال و سوخته پر، از نیمه راه در غلتیدند و به کام زودرس مرگی فرو افتادند. نادانین شهیدان گرامی باد !
 اینک که این بنده در کار است تا عرائض خویش را به پایانشان رساند و کتاب بررسی " کشف اسرار " را بر بندد، سخت در پیش آید که این پرسش را - این پرسشی را که خود نیز بدان پاسخ گفتن، تا این روزگار، نتوانسته است - به حضور بزرگان معروض ندارد و استدعای اظهار نظرشان نکند و تمنای سذل لطفشان را. این پرسش، به ما و این بنده، بالاخص، به هنگامی اهمیت زیاد تر وزن بیشتری گیرد که نوشته های خمینی را بر می خوانیم و به محک ارزیابی شان می آزماییم و کم عیار و بسیار کم عیار و گاه ناسره شان می یابیم، به سخنانش گوش فرامی دهیم و یادشان چیزی نمی شنویم و بد آهنگ و بیوک و خالی از محتواشان می شمیریم و یادشان بسیار اندک می یابیم - بدانسان اندک که چیزی آنچنان از هیچ فروتر نخواهد بود ! پرسش این است: مائی که اندرمیان همعصرها و همسله های بتدویر روح الله خمینی، با اندک تقدیمی و یا تاخیری، بزرگانی و نامورانی نه اندک می داشتیم، آنچنان نیز کفگیر به ته دیگر اندیشه آرائی و فکرت پروریمان نخورده بود که خمینی را به عنوان رهبر بپذیریم ! چرا چنین کردیم ؟ چرا ؟ ما را چه شد ؟ گناه از که بود ؟ مکناد، به حرمت دلق به می آلوده، " رندان صیوحی زدگان "، ملت می خواجه، ما " گدایان خرابات " و مرقع پوش " رندان قلندر " در می کده را بر آورند که :

" همای گومفکن سایه، شرف هرگز بر آن دیا رکه طوطی کم از زغن یاند " !!

بگذریم .

سفر در ازمان را با دیدگانی مشتاق آغاز بدیم و حال، دلزده و خسته باز گشته ایم. قایق تحقیقمان در نوردد دریاچه سترون و تلخ و " بحرالمیت " به واقع مرده، " کشف اسرار " را و درش نه گلی یافت، نه میوه ای و نه شادنی و نه زیبایی. و هیچ یافت در قیاس با اقیانوس جوشان و خروشان و پرب و تاب اندیشه، تابنده و پرفروغ بشری. اینک کوفته به ساحل رسیده ایم، به ساحل افتاده ایم و پس از آنهمه تلخیها که از نگریستن

به " کشف اسرار " نصیبمان شد و آنهمه بی شمربها و بیهودگیهای رنج آور که
درش و در درونش یافتیم، به شیرینی دهان، هدیه ای داریم دوستان را تا به
مدد خلاوتش زندگی را نه از درون شقه روان فرسای " ولایت مطلقه فقیه " که از
فراخنای گسترده و طنمان بنگرند: شعری از سهراب سپهری، شعری به پاکی
و سادگی روح بزرگوار ایرانی، شعری از میانه کویهای پر شکوه ایران، شعری
ناب (۲):

" زندگی خالی نیست :
مهربانی هست ، سیب هست ، ایمان هست ،
آری ،
تا شقائق هست زندگی باید کرد . "

ژنو - بهار ان ۱۳۶۹
دکتر مرزبان توانگر

۲ - سپهری ، سهراب : " منتخب اشعار " ، انتخاب : احمد رضا احمدی ،
(تهران ، کتابخانه طهوری ، ۱۳۶۸) . چاپ سوم ، صفحه ۱۶۶

فہرست اعلام

الف

- آذربایجان - ۸۲
 آریان پور، ا. ح. - ۸۸
 آلمان - ۹۲، ۶۴، ۶۲
 آیتی، عبدالحمید - ۸۳
 آیزنشتاین - ۱۰۴
 آیزنشتاین - ۱۳۸، ۳
 ابن خلدون - ۱۰۶
 ابوالخیر، خواجہ ابوسعید - ۶۹
 ابوبکر - ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۹۱
 ابوعلی سینا - ۶۴
 اتاتورک، مصطفیٰ کمال - ۳۳، ۳۵، ۴۲، ۴۵
 احمد بن حسین بن علی - ۱۲
 احمدی، احمد رضا - ۱۴۶
 اردبیل - ۸۸
 اروپا - ۶۲، ۹۲
 ازبکستان - ۱۱۸
 استاجلو، خان محمد خان - ۸۹
 استالین - ۳، ۶، ۴۵
 اسکندر - ۲
 اسماعیلیہ - ۱۰۲
 اشراقی - ۹۰
 اصفہان - ۸۶، ۸۷
 اصفہانی، سید ابوالحسن - ۲۰، ۷۴
 افشار، ایرج - ۱۲
 اقبال آشتیانی، عباس - ۱۰۲، ۱۴۰
 الجایتو - ۸۳
 امریکا - ۶۲، ۶۴، ۹۲، ۱۲۴
 امیر جرماغون - ۷۱

انگلیس -	۶۴ ، ۱۲۴
اورول، جورج -	۱۴۱
اوباش سالاری -	۱۳۶
ایتالیا -	۶۴
ایران -	۶۲

ب

بارتولد، و. -	۸۴ ، ۸۷ ، ۸۸
باستانی پاریزی، محمد ابراهیم -	۱۱۷ ، ۹۲ ، ۷۲ ، ۱۲
بالزاک -	۱۰۳
بتھوفن -	۳
بخارا -	۹۲
برلن -	۴
بردیا، مخ -	۲
بفداد -	۵۳
بلخی، مولانا جلال الدین محمد -	۳
بنی امیہ -	۹۱
بودا -	۱۰۱ ، ۶۹ ، ۳
بودائیگری -	۱۰۱
بودجه -	۹۷
بهنیار -	۷۰
بیات، اسد اللہ -	۱۲
بیکن، راجر -	۴۹
بیکن، فرانسیس -	۴۹
بیہق -	۷۱
بیہقی، ابوالحسن علی بن زید -	۷۰

پ

بطروشفسکی -	۸۴ ، ۸۶ ، ۸۹ ، ۱۱۸
پوپر، کارل -	۱۳۸
پہلوی، رضا خان یارضا شاہ -	۳۳ ، ۳۵ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۵
پہلوی، محمد رضا شاہ -	۳۹ ، ۴۶

بیفمبر (ص) - ۱۰۲، ۶۶ ، ۱۰۳
 بیگولوسکایا - ۱۱ ، ۸۶ ، ۱۱۶ ، ۱۱۸

ت

تآثر - ۱۰۴
 تبریز - ۸۹ ، ۹۰
 تموچین - ۲
 توبینگن ، دانشگاه - ۱۲۶
 توس - ۹۲
 تهران - ۲۷ ، ۶۸ ، ۱۲۹
 تهرانی ، دکتر منوچهر - ۷۲
 تیمور - ۲ ، ۸۶

ج

جابلقا و جابلما - ۷۸
 جماران - ۴ ، ۸۰
 جهاننداری ، کیکاوس - ۸۳
 جهانگیر شاه منبول - ۲۵
 جبهه ملی - ۴۶

چ

چاپلین ، چارلی - ۱۰۴
 چخوف - ۱۰۳
 چنگیز - ۳
 جومده ، موسی - ۵۷
 چین - ۹۲ ، ۹۳

ح

حافظ ، خواجه شمس الدین محمد - ۳ ، ۸ ، ۱۱
 حجاج بن یوسف - ۲
 حسین بن علی (ع) - ۵۵

حلی ، علامه - ۱۲۰
حنبل ، ابو عبد الله احمد بن محمد - ۳۵

خ

خاندان توبختی - ۱۰۲ ، ۱۴۰
خراسان - ۸۶
خمس - ۵۸
خواجہ ابوالقاسم علی بن محمد - ۷۱
خوزستان - ۸۲

د

داستان یوکی - ۱۰۳
دانتہ - ۳
دکارت ، رنه - ۹۸ ، ۴۹
دوره چهاردهم [مجلس شورای ملی] - ۲۱
دیاریکر - ۸۹
دینیار سالاری - ۱۴۲

ذ

ذوالفقار - ۱۲

ر

راسل ، برتراند - ۱۳۸
رسول (ص) - ۴۵
رمان - ۱۰۳
رودبار - ۸۸
رودکی - ۱۴۰
روم - ۹۳ ، ۹۴
ری - ۸۶

ز

زاکاشی ، رکن الدین محمد - ۷۱

زاكانی ، عبید - ۱۴۰
 زردشت - ۹۳
 زرین کوب ، دکتر عبدالحسین - ۸۵ ، ۱۳۶

ژ

==

ژ - ۳ - ۹۴

س

==

سارتر - ۱۳۸
 ساسانی ، انوشیروان - ۸۰
 سالوک سالاری - ۱۳۶
 ساوه - ۸۵ ، ۸۶
 سبزوار - ۸۵ ، ۸۶
 سپهری ، سهراب - ۱۴۶
 سجستان - ۹۲
 سرداری و سرداران - ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۶ ، ۱۳۶
 سردادور ، ح. - ۸۴
 سعدی - ۱۰ ، ۱۳۵
 سقراط - ۳
 سقیفه بنی ساعده - ۴۴ ، ۶۹ ، ۸۱
 سلطان محمدخدا بنده - ۸۳
 سلطان محمود - ۷۰
 سلیمان بن داود - ۷۷
 سنگلجی ، شریعت - ۲۲ ، ۴۱ ، ۴۵
 سنائی - ۱۳۵
 سهروردی ، شهاب الدین - ۳
 سینما - ۱۰۴

ش

==

شاو ، برنارد - ۱۰۳
 شاه اسماعیل - ۸۲

- شاه شجاع - ۱۱
 شبستری، شیخ سعدالدین محمد - ۱
 شریفی، میرمخدوم - ۸۵
 شطرنج - ۱۱۲
 شکری، بدالله - ۸۹
 شکسپیر - ۳
 شوشتری مرغنی، قاضی نورالله - ۲۵
 شیخ بهائی - ۱۲۰
 شیخ صفی الدین اردبیلی - ۸۱، ۸۲، ۹۰
 شیروانشاه - ۹۰

ص

- صادق (ع) - ۱۰۲
 صدام حسین - ۵۷
 صفویان و صفویه - ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۵، ۱۱۵، ۱۱۶
 صفوی، شاه اسماعیل اول - ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲
 صفوی، شاه اسماعیل دوم - ۸۵
 صفوی، شاه سلیمان - ۷۳
 صفوی، شاه عباس بزرگ - ۷۲، ۷۳، ۹۱، ۹۲
 صفوی، شاه عباس دوم - ۷۲

ط

- طوس - ۸۶
 طوسی، خواجه نصیرالدین - ۱۲۰
 طوسی، خواجه نظام الملک - ۱۰۶
 طهمورث - ۶۹

ع

- عبّاسی، المستعصم بالله - ۱۲
 عبّاسی، المعتضد بالله - ۱۲
 عباسیان - ۵۸، ۵۹، ۹۱

عبيدزاكاسى -	١٤٥
عثمان -	٩١ ، ٤١ ، ٤٥
عثمانى -	١١٨ ، ٨٦
عراق -	٨٢ ، ٥٣
عراقى ، مولانا لطف الله مير صدر الدين -	١١
عزازيل -	١٢٣
عشره مبشره -	٤٥
على (ع) -	٩٥ ، ٨٦ ، ٨١ ، ٦٦ ، ٥٢ ، ٥١ ، ٤٤ ، ٤٥ ، ٣٧ ، ١٢
عماد الدين -	١١
عمر بن الخطاب -	٩١ ، ٧١ ، ٤١ ، ٤٥
عبدى امين -	٥٧

ف

فارس -	٩٢ ، ٨٢
فاروق -	٤٥
فرانسه -	١٢٤ ، ٦٤
فردوسى -	١٥٧ ، ٢
فريدون -	٩٣ ، ٩٢
فطحيه -	١٥٢
فلسفى ، نصر الله -	٩٢

ق

قذافى -	٥٧
قرآن -	٧٧
قره قويونلو -	٨٢
قزلباش -	٩٥ ، ٨٦
قزوين -	٨٨ ، ٧١
قفقاز -	٤٥
قم -	٨٧ ، ٨٦ ، ٨٥ ، ٨٥ ، ٢١ ، ١٩ ، ١٢
قمى ، قاضى احمد -	٩٥

ک

- کارلایل - ۶۶
 کاشان - ۷۲ ، ۸۶ ، ۸۷
 کالاشینکف - ۹۴
 کربلا - ۵۵ ، ۵۶ ، ۷۴
 کرمان - ۷۳
 کسروی ، سید احمد - ۵ ، ۲۲
 کشاورز ، کریم - ۱۱ ، ۸۴ ، ۸۶
 کوربن ، هانری - ۸۱

گ

- گاندی - ۳
 گوبلز - ۶
 گورکسی - ۱۰۳
 گیلان - ۸۲ ، ۸۶
 گیلانی ، شیخ زاهد - ۹۰

ل

- لاهیجان - ۹۰
 لندن ، جیک - ۱۰۳
 لنین - ۲۰
 لوبون ، گوستاو - ۲۶
 لوپس - ۹۹

م

- مارکس - ۸۴
 ماکانی ، شمس الدین محمد - ۷۲
 ماکانی ، رضی الدین محمد - ۷۲
 ماکیاول - ۶۷
 ماکیاولی ، گرانسی - ۵۸

- ما مغورد، لوئیس - ۱۱۹
 ما، مون - ۱۳۹
 مان، توماس - ۱۰۳
 مانی - ۳
 مانیتیزم - ۹۶، ۶۵
 ماوراءالنهر - ۴۵
 میشری، دکتر اسدالله - ۸۱
 مجلس شورای اسلامی - ۳۴
 مجلس شورای ملی - ۱۲۰
 مجلسی، ملا محمد باقر، ملا محمد تقی و میر محمد حسین - ۱۲۰، ۱۱۶، ۱۱۵، ۸۱
 محمد بن عبدالله (ص) - ۵۶
 محمد بن عبدالوهاب - ۴۳
 محقق ثانی - ۱۲۰
 محقق داماد - ۱۲۰
 محمد مبارزالدین آل مظفر - ۱۲، ۱۱، ۱۰
 مدرسه مروی - ۴۲
 مرشدکامل - ۸۶
 مستوفی، حمدالله - ۸۸، ۷۰، ۶۹
 مشعشی - ۸۲
 معین، دکتر محمد - ۲۹
 معاویه - ۸۸
 محمدالدوله، میرزا عبدالوهاب - ۱۱۷
 مقدسی - ۸۷
 ملا سالاری - ۱۴۲
 ملا محسن فیض - ۷۲
 موسی - ۳۴، ۳۳
 موسیقی - ۱۱۲، ۱۱
 مولانا جلال الدین محمد - ۱۳۷، ۹۸
 میرخواند - ۱۱
 میرزا مهدی خان منشی - ۱۱۷
 میلیسپو - ۶۱
 مینوی، محتبی - ۱۱۵

ن

- نادرشاه ونادر - ۱۱۷ ، ۱۱۸
 نراقی - ۲۴
 نصرالله گبر کرمانی - ۷۳
 نعمانی، فرهاد - ۸۳ ، ۹۰
 نوائی - ۶۹
 نوریگا - ۵۷
 نوفل لوشاتو - ۱۱۳
 نیشابور - ۹۳

و

- واقفہ - ۱۰۲
 وجدی ، فرید - ۲۵ ، ۶۴ ، ۹۹
 ولز ، اورسن - ۱۰۴
 وہابیان - ۴۳

ه

- هس ، رودلف - ۶
 هسه ، هرمان - ۱۰۳
 هند - ۸۶
 هندوستان - ۸۱
 هلاکو خان - ۱۲ ، ۷۲
 هیتلر - ۴ ، ۶ ، ۴۵ ، ۵۷
 هیچکاک - آلفرد - ۹۹
 هیچی گرائی (نیہیلیسم) - ۱۰۶
 هینتس ، والتر - ۸۳

ی

- یزیدین معاویہ - ۴۱
 یوزی - ۹۴

یونان ، طب - ۸۵۰ ، ۷۹

کتابها و روزنامه‌ها

- آیندگان ، (روزنامه ، چاپ تهران) - ۴
 احقاق الحق - ۸۱ ، ۲۵
 اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید - ۷۰
 اسلام در ایران - ۸۴
 اطلاعات ، (روزنامه ، چاپ تهران) - ۲ ، ۳۸
 بحار الانوار فی اخبار الاثمه الاطهار - ۱۱۵ ، ۸۱
 بدایع الوقایع - ۸۱
 تاریخ ایران - ۸۶
 تاریخ بیهق - ۷۰
 تاریخ جدیدیزد - ۱۲
 تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران - ۸۲
 تاریخ فلسفه اسلامی - ۸۱
 تاریخ گزیده - ۶۹ ، ۸۸
 تاریخ و فرهنگ - ۱۱۵
 تحریر تاریخ و صاف - ۸۳
 تذکرة الاولیاء - ۷۰
 تذکره جغرافیای تاریخی ایران - ۸۴
 تشکیل دولت ملی در ایران - ۸۳
 تکامل فنودالیم در ایران - ۸۳
 تمدن اسلام و عرب - ۲۶
 خلاصة التواریخ - ۹۰
 درآستانه رستاخیز - ۸۸
 دره نادره - ۱۱۷
 دنباله جستجو در تصوف ایران - ۸۵
 زندگانی شاه عباس اول - ۹۲
 روضة الصفا - ۱۱ ، ۱۱۷
 سیاستنامه - ۱۰۶
 سیاست و اقتصاد عصر صفوی - ۷۲

- صاح سته - ۲۵
 عالم آرای صفوی - ۸۹
 عامل انسانی در اقتصاد ایران - ۷۲
 عیقات - ۸۱
 کافی - ۵۵
 کیهان ، (روزنامه ، چاپ تهران) - ۳۸
 گلشن راز - ۱
 مجالس المومنین - ۲۵
 مسند - ۳۵
 نبردمن - ۴ ، ۶

PDF VERSION BY WWW.MYOWNFLAG.ORG